بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی نور قلب حبیبه بتجلیات الجمال [illegible] محض است
مرحضرت وجود مطلق را که روشن کرد آینه وجود را آورد حقیقت
محمدیه را بتجلی جمال یعنی تنزل نمودن او از استغنای ذاتی و التفات کردن بسوی
سوات و کمالات اسمائی و صفاتی [illegible] از وجه حبیب حقیقت محمدیه که آنرا
تعین اول گویند و بعشق از و تعبیر نمایند و تجلی جمال عبارتست از ظهور حضرت حق سبحانه
در لباس تعین چنانچه جلال اشارتست از محض ذات که در انجا هیچ اعتبار
نسبتی [illegible] و تعین [illegible] ان الله لغنی عن العالمین کنایت از وست
و سوی وجه عبارتست از تنزل نمودن حضرت ذات بصفت [illegible] که آن
التفات کردن او بشیونات خود پوشیده نماند که ظهور حقیقت تجلی تنزل و اعتبارات
ابراد تقیدات بصفت جمع [illegible] باشد بگوییم که چون جمیع صفات و اسماء الهیه مثل
سمیع و بصیر و علیم و غیر آن درین حقیقت معتبر و مستطر است چنانچه گفتی که حضرت
الذات به یکی از این تنزل نمود و هر واحدی تجلی فرمود فقلنا الاسم
نور اتم [illegible] خورشید نور حقیقت محمدی از ان ذات از نور ذی نور یعنی ابتدای ظهور
این نام [illegible] بروز او جهان غیب هویت است و بس و اطلاق اسم بر عین جهان

و از اینجا متفرع شده و بظهور پیوسته و مفتاح خزاین الجود و کلید گنجهای
بخشش است خزاین جود و کنایت از مرتبه [illegible] است یعنی آن حقیقت وسیله شده
تا از آن مرتبه فیضان وجود نشده بر جمیع عالم و حدیث لولاک لما خلقت الافلاک
مشعر ازین معنی است و قبلة الواجد و الموجود الواجد اسم من اسماء الله
تعالی و الموجود العارف و عکس نیز توان گفت پس ضمیر راجع باشد بان
معنی است که منتهای کشف عرفا است انبیا کاملین و اولیا واصل الی الحق بالمعنی
که در ترجمه صدر [illegible] علی یده مذکور شد یا آنکه قبلة الحق بآن معنیست که چون حق
سبحانه در آن حقیقت جمیع کمالات خود را مطالع فرمود و توجه باظهار آن
نمود پس ظاهر است که آن حقیقت قبله و محل توجه بود حق را تا هرچه در اینجا
مطالعه کند در عالم عین و اعیان بظهور آرد و صاحب لواء الحمد و آن
حقیقت خداوند نیز وحدت بان معنی که چون منشا جمیع لطایف و مبداء
فیض همان مرتبه است و جامع جمیع صفات و اسماء الهی است پس حمد گفتن همان
مقام را مناسب و سزاوار است یا آنکه چون فوق آن حقیقت مرتبه تعین
و در اینجا هیچ صفت معتبر و منظور نیست پس حمد گفتن همان تعین اول را سزد و
المقام المحمود نیز عبارت از همان تعین اول است مخفی نماند که از نزول ربانی
تا اینجا معنی عبارت بطریق نزول بیان کرده شد و بر طرز عروج معنی چنین تقریر
توان کرد الحمد لله الذی نور وجه حبیب بتجلیات الجمال سپاس و ستایش مر
حضرت ذات جامع الکمالات را که منور گردانید تعین وجه حبیب خود را
بتجلیات جمالیه که عبارت است از مکاشفه توحید و عروج نمودن او از کثرت

ادبار

غایات امکانات و دید حضرت حق سبحانه بدید حبیب و رتبه‌ین او سهایت
کمالات صفاتی و ذاتی را یعنی مرتبه تفصیل تفصیل خود را بعین اجمال یافت
و از کثرت بوحدت شتافت یا لیتنی کنت معهم فافوز فوزا عظیما
فرح بسیار در این شان شد و راضی گشت تا یقین او را علی التواتر و
التوالی مرات جمال لایزالی خود ساخت و سور تجلیات [illegible]
گردید و منظر تفصیل جمیع مراتب توحید و کمالات آن از اصفیاء [illegible]
و هانا که کریمه رضی الله عنهم و رضوا عنه رمزی از همین معنی است فقصده
تجلی دیده پس در شبکاه قرب خود [illegible] آن حبیب را تا همکنان [illegible]
نفس را بمنزلگاه قرب رساند و صافات و مصفا کرد و آینه او را
از زنگ کثرت و از زنگ غیرت و آدم لم یکن شیئا مذکورا در حال
آنکه در وقت تجلیات صفت آدمیت و بشریت که آدم عبارت از او
اصلا منظور و مذکور نبود و ملک زبان [illegible] قایل با مثال این معانی بود
که من رآنی فقد رای الحق و هل فی الدارین غیره [illegible] حسبی ما
سوی الله و لا القلم کاتبا و لا اللوح مسطورا و نه قلم در آن کاتب و
نه تخته نگاشته شده با معنی که جریان قلم بر اشیاء محدث است و چون
و چون حبیب در حال شهود از هستی برخاست و بوجود و جیب اتحاد تام یافت
بمقتضای المحدث اذا قورن بالقدیم لم یبق له اثر اثری از حدوث
در او باقی نماند قلم بر که جاری شود و چه نویسد و عدم منقش بود و این تخته عبارة
از آنست که چون حرف غیریت بکثرت از لوح وجود او حک شد دیگر

بار دیگر حقیقت بشریت نام او مسطور نمانده چنانکه گفت معراج رفت او نهان
همین خدا شد خدا [illegible] لو انبسطت بهذه نما قطرة و انا طفل [illegible] معنی است
مهو محو [illegible] الوجود و حبیب که جمیع مراتب وجود مطلق است تا معنی جمیع
اضافات وجود از لاهوت و جبروت و ملکوت که در وجود حبیب بعینه
اند و جمیع لطافت را در این تعین مندمج ساخته شد و مفتاح خزاین الجود و
کلید گنجهای بخشش است تا طریق که کسی را طلب بطون بواسطه آن حبیب
استحقاق مراد از دادرانه [illegible] برزخ خود ساخت ابواب خزاین
فیوض الهی و اسرار مکاشفات نامتناهی بروی مفتوح گشت و قبله او جه
در توجه از ذات احدی حق مراد است و قبله حق بودن باعتبار آنکه تعین اول مرات
جمال لایزالی خود ساخت و اسما و صفات خود در آن مشاهده نمود و از وجود
طالبان و مقتبسان نور مشکوات نبوت و ولایت و مراد از [illegible] نشان
بودن بآن معنی که در مفتاح خزاین الجود مذکور شد و صاحب لوا الحمد و آن
سبب شد او [illegible] لوا رحمت باین معنی که بد حق نعت مراو راست و چه هرکسی که
بکمالات محمود و خود شتافت ترا و حمد را از همه بهتر و نیکوتر تواند گفت والمقام
المحمود و صاحب مقام محمود است مقام محمود عبارت از آن است که در آن
وقت که کشف صفات یا کشف حضرت الذات مشرف باشد و درین
شهود آن مستغرق این قدر شعور داشته باشد که عاصیان را بشفاعت از ورطه
هلاکت برآورده بساحل نجات رساند الذی لسان مرتبه بقول لسان
منقبت آن حضرت صلی الله علیه وسلم شان وارند که زبان وقت شان

گوید هم آن کس [illegible] که تجلی نما کردم یا آنکه همه جهان حقیقت مظهر
و مشهود من شود و تمام تعینات عینی و اعیانی [illegible] آن حقیقت که نور حضرت
الالوهیت است محو و متلاشی باید و حقیقت عالم چنانچه [illegible] در مرتبه ذات
بود که کان الله و لم یکن معه شیء بر من روشن شود [illegible] و کون
[illegible] بر لوح وجود نقش اعیان شود و نقد وقت من گردد یا آنکه [illegible] جهان
[illegible] تجلی است [illegible] سواه لا اله الا الله
یا آنکه مراد از مرتبه عالم کون [illegible] شود و از جمال حضرت الاعیان یعنی چون عکس
آن عالم بر [illegible] شود و تجلی نماید همه جهان در [illegible] اعیان ظاهر شود یا آنکه
مراد از مرتبه عالم معشوقی باشد و از جهان تعین [illegible] و چون [illegible]
در آن حقیقت گم باید که من [illegible] نقد عمر [illegible] بیان این بیت
میکند همه جهان بحقیقت مظهر و مشهود من شد و حقایق جمله موجودات را شاهد
نظم خورشید آسمان ظهورم عجب مدار ذرات کاینات اگر گشت
مظهرم یعنی حقیقت محمدی آفتاب حضرت لاتعین است که صفات کمالات
او بآن حقیقت ظاهر است لولاک لما اظهرت الربوبیت این مرتبه [illegible]
چون حضرت لاتعین [illegible] عظمت [illegible] تجلی [illegible] ظاهر باشد و من
مظهر آن ذات لطیف بیهمتا باشم عجب مدار اگر وجود ذات عینی
و اعیانی مظاهر من باشند و چنانچه در حضرت لاتعین با وجود تعینات حقیقت
من تعینات و تلبس [illegible] نیافت و الان کما کان بر صرافت اطلاق
بحال خود است پس من که مظهر آن ذات باشم اگر [illegible] با وجود این

مظاهر نفیسه و ملابس را دریافته چه عجب با آنکه آفتاب آسمان ظهورم یعنی
صفت ظهور در من بنسبت جمیع تعینات کاملتر است و صفت ظاهریت حق در من
قوی تر است چنانچه نور دو ماهه که اکمل است از نور خورشید مستفاد است عجب اگر
ستارگان تعینات عیسی و عیانی نور ظهور از من اقتباس کرده‌اند و مظاهر
نور من باشند انا من نور الله والمؤمنون [illegible] من این است معنی دیگر
آنکه خورشید آسمان ظهورم یعنی چون ظهور جمیع تعینات در تجلی وجودی است
پس چه عجب که در تجلی شهودی نیز مظاهر من باشند و سریان همان حقیقت
در آنجا عیان باشد معنی دیگر آفتاب آسمان ظهورم یعنی ظهورم یعنی ظهور را نور [illegible]
[illegible] در تجلی شهودی در من بیشتر و اتم و اکمل است پس چه عجب که
انوار من در سایر تعینات باشد تا همه تعینات را بصورت خود یابد ارواح
قدسی صحبت نمود و [illegible] مراد از ارواح قدسی تمثلات حضرت
الاعیان است و از معنوی شئونات و قابلیات مندرج در حضرت الاجمال
حاصل آنکه قابلیاتی که در حقیقت من مستور بود حضرت الاعیان تمام کمالات صورت
ظاهر آن قابلیات است یا آنکه از معنی عالم کون مراد دارند یعنی حضرت
الاعیان نمونه صورت عالم کون است که کون بر آن صورت ظاهر است ان الله
خلق آدم علی صورته بیان همان صورت است یا آنکه از معنی همان حقیقت معنی مراد
باشد یعنی حضرت الاعیان نمودار معنی است که حضرت الاجمال که نور محبت
چون خواست همه ظاهر شود بصورت تمثلات اشیاء و تعینات کونیه ظهور نمود
اشباح انس صحبت نمود یعنی صورت انسان صحبت یکسان [illegible]

[illegible]

سنت که آنحضرت والله من وراهم محیط کنایت از آن است که همه را
را احاطه کننده است یا آنکه موجودات کونی [illegible] و حافظ صور اعیان است که
آن یکی من است ظهور و بروز اعیان عالم کون است چنانچه [illegible] حضرت الاجمال
باعیان بحر محیط است چه از فیض فالعینیم بحر محیط یعنی [illegible] گردد عالم
جبروت ظاهرست قطره ایست بنسبت قابلیات و شیونات نامتناهی
حضرت من نور بسیط لمعه از نور اظهرم یعنی عالم کون یک روشنی است
از آن حقایق که در حضرت الاعیان ظاهرست از عرش تا فرش
همه ذره بود و در نور آفتاب ضمیر منورم یعنی عالم کون بنسبت عالم
اعیان در رنگ یک خورشید نورست یا در رنگ ذره ایست در نور
آفتاب یا آنکه از عرش [illegible] قرب صفات چنانچه فرمود الرحمن علی
العرش استوی عالم صفات مراد داریم [illegible] از عرش عالم آثار صفات
واین هر دو عالم را حکم بلندی است در مرتبه دل من که مظهر از تعین حضرت
الالهیت شده روشن شود ز روشنی ذات من جهان اگر [illegible] صفات
خود از خود [illegible] در این بیت اتحادیت الحضرت است با حضرت
ذات بحت حق سبحانه اگر پرده اسما و صفات خود را از میان براندازم
عالم تمام مضمحل و متلاشی شود و در پس پرده عدم رود [illegible]
بزبان مرتبه میفرماید اگر من صفات خود را که همان صفات حق سبحانه است
از میان برکنم عالم معدوم گردد [illegible] شود ان للربوبیة سرا لو ظهر لبطلت
الربوبیة وجه دیگر آنکه اگر صفات بشریت را از خود مستور سازم [illegible]

علی متصف شود مہ جہان از نور سن پر شود و جملہ عالم خود را یابد و جمیع تعینات
را بصورت خودی بیند عارفی این بیان حال کند مرد میباید که باشد خود
شناس تا شناسد خویش را در هر لباس وجه دیگر آنکه اگر من متخلق باخلاق
الله گردم و صفات بشریه از من مسلوب شود و تجلی ذاتی حاصل آید کما[ل] مع الله
وقت از ان نایت ست جهان و جهانیان در ان وقت از فیض من بهره گیرند
چه کسی که در ان وقت نظر بطرفی او دارد بواسطه مثنوی عنایات الطاف
خداوندی گردد آب که زنده گشت از خضر جاودان آن آب
حیات قطره از حوض کوثر من یعنی آبحیات یک تجلی اسمای ست که ان رسم
از دریای کوثر من ست یا اگر مراد از آب صفت دوام حیات باشد [illegible]
که باین صفت متصف یکی از تجلیات و صفات یک اسم من ست که [illegible]
و برآمد جهت که ان اسم الحی ست آن دم که مسیح همی مرده زنده کرد
یک نفخه بود از نفس روح پرور من یعنی که حضرت عیسی با ان احیا مو[تی]
نمود یک فیض بود از حضرت اعیان که نفس من ست و روح این بیتی باعتبار
آنست که وجود و نمود اشیا از تاثیر تجلی وجودی اوست و ظهور وحدت
بر تعینات عالم کثرت سبب پر تو آن از آثار تجلی شهودی اوست که بروح
اعتباری واقع شود که نور علی نور اشارت بدوست بحر ظهور و بحر
بطون و قدم بهم در من بهین که مجمع البحرین اکبر هم بحر ظهور که عالم آثار
و افعال بحر بطون که عالم صفت است و قدم ماهیت او که عالم ظاهر و باطن [illegible]
باعتبار آنکه صوفی در وقتی از اوقات جمیع موجودات از افلاک و انجم و بحار

که چون ابطهور ربوبیت عالم عین و اعیان از عدم بوجود آمد ظاهر
تربیت هر شی انوار اظهر و آنچه تا فانا در عالم کون در وجود
می آید از ان نیز تجلیات ظاهر نیست پس آنچه در عالم ظاهر است از ممکنات
و موجودات همه انوار و تجلیات گوناگون حق است صلوات الله علیه
و علی آله من النبیین انبیا را از آن او گفتن بنا بر اصالت و حقیقت آدم است
علیه الصلوات والسلام از سایر حقایق انبیا وغیره چنانچه بالا مذکور شد شعر
و انکنت ابن آدم صورتا و الصدیق و الشهداء و الصالحین اما کلمه [illegible]
در بیان مراتب عشق مراد از عشق حضرت الاجمال است و هی الحقیقة
المحمدیة چنانچه پیشتر مذکور شد و ذکر آن را اسد تعالی در مراد از مراتب
عالم صفات و افعال است و بیان این مراتب درین کتاب هم از حیثیت
تنزل عشق است بصورتها و هم حیثیت عروج شدن سالک تا آن مراتب
و وقوف یافتن او در جهت بعد در جهة بر شستن شد اتحاد که کتابیست
مشتمل بر دقایق تصوف از مصنفات امام احمد غزالی رحمه الله
در بیان عروج سالک و انکشاف مراتب وحدت بر دیده در بیان
عشق و معشوق و عاشق بزبان وقت املا کرده شد یعنی این بیان
نه بر سبیل تبعیت است بلکه بمقتضای کشف و سلوک شده تا نوبت بشارت
تا آیت معشوق نمای هر عاشق آید چه سالک هر رتبه که نوشت
و مرتبه خود را ازین کتاب بتامل بسا تواند یافت که آیت است
در کمال انجلا با آنکه ذکر رتبه عشق برتر از آنست که گفته شود

سبحانه جل شانه عن خیال یحیل عن الاحاطة والمثال هرگاه که برتر
شد چیزی از خیال و از فهم که آن حضرت العشق است برتر شود از احاطت
و از تمثیل این بیان تنزیه است از این که او معانی در خیال ما گنجد و یا او را
مثالی توانیم آورد و بتتق عزت محتجب یعنی بزرگی او که سراپردۀ
ذات اوست مانع است از ادراک و احاطت کردن عارفت سبحانه
آنرا که العجز عن درک الادراک بیان آنست و احتمال دارد که از تتق
عزت تعینات کونی و اعیانی مراد باشد الکبریاء ردائی والعظمة
ازاری مشعر باین معنیست و بکمال استغنا منفرد این بیان سبب احتجابه
یعنی محتجب بودن او از مردان است که در صفت استغنا یگانه است و پروای
هیچ احدی ندارد ان الله لغنی عن العالمین پس ذات خود را درک کسی
نمیکند و انداک که در عین شدت ظهور و کمال اختفا است و خود از بس منتها
حجب ذات او صفات اوست صفات عبارت از حضرت
الاعیان که حاجب ذات است زیرا که بیکیف را اینجا کیف شود و تا
و بیرنگی برنگها مبدل گشته و اطلاق تقید پذیرفته یکی عین متعلق که
هزار و دو زده شود چون گشت ظاهر این همه اعیان آمده و صفاتش مندرج
در ذات چنانچه ذات را بر مرتبه ذات بحث اطلاق میکنند چرا که
چون حضرت الذات اعیان را مرایای خود ساخت عکس خود در آن
انداخت آن بیکیف بی‌تعین همان آینه مقید باین قید شود و بعلیه جمال آینه
را انتهی آمد و ذات در عالم تنها دست ظاهر و هویدا گشت پس اندراج

صفوت

حضرت العشق که فاعل و متصرف حقیقی است و اوست که خود را بنمود
ظاهر ساخته حسن خود را در نظر خود جلوه داده اما عاشق کجاست که در کمینگاه
تلبیس را داند و در این اشکال متشکل را شناسد ز مردمی باید که
باشد شناسی تا شناسد دست در او در هر لباس با آنکه غرض عشق
از پرده انداختن و احتجاب چهره گرفتن بعاشق راحت رساندن است
و ساز نو انداختن نه عاشق را مجروح کردن و رنج بر او انداختن است
اما عاشق کجاست که خود را بمرتبه رساند که باین غرض برسد و محرم
این راز گردد که مقصود عشق از دبادبه شوق و طلب عاشق است
تا حسن بگوناگون بر واظهار رفته باشد و او را از روی بر باید تا آنکه
در ما نزد ا دامن کیسه او کند با آنکه عشق در تجلیات بسیار نیز گفته‌اند
اگر او آن است تجلیات شهود بود که جلوه رحمان استظاهر می‌کند اند
خود را در لبس پرده اشیا عیان می‌سازد اما عاشق کجاست که این
او را مشاهده نماید در مظاهر مظهر را ببیند این است کمال مرد در
راه یقین در هر چه نظر کند خدا را ببیند هر نقش نغمه و هر ساز
هر زمان زخمه که آغاز نموده مراد از نغمه در اینجا تجلی وجودیست یعنی
معشوق بمقتضای قابلیات متکثره هر زمان اعیان را بتجلی وجودی با احکام
و آثار متلبس گرداند و از خلوتخانه وحدت حقیقی زخمه جدائی
و گوناگون آورده در پرده غیره و غیریت بنشاند تا عاشق که بدو رای کاش
شهودی اینهمه انقیاد کثرت صرف دیده باشد با آنکه معشوق عاشق را در وقتی

ازغیر

از غیب هستی وارهانیده در بحر وحدت غوطه ده تا عاشق تمتعی

آن شهود زمزمه آغاز د یعنی اسرار غیب و لطایف لاریبی را اظهار کند

و بدین ترانه در ترنم آید که لیس فی جبتی سوی الله و سبحانی ما اعظم

شانی عرفت ربی بربی و گاهی از سکر وقتی چنان افاقت و شعور

بخشد و در ساحل نغمه اندازد تا گوید یا لیت رب محمد لم یخلق محمد

تا آنکه از نغمه تصرفات عشق که در عالم معشوق است مراد باشد و از

زمزمه اطفال آن در عالم صورت و فعل یعنی هر فعلی و نقشی که در

عالم بطون از اوست و تعلق به سیر وجود او شهود او در عالم فعل تعلق به

آن ظهور پیوندد و در وجود آید   همه عالم صدای نغمه اوست

که شنید این چنین صدای دراز   مراد از نغمه در اینجا عالم اعیان است

یعنی عالم کون او از باز گونه آن عالم هست و عکس اوست بلکه

صورتی که با احکام و آثار منقلب گشته بعنوان غیریت در نمود

آمده هست آیا کیست که این آواز را بشنود با این رنگ و این عکس

عین معکوس داند و بیند راز او در جهان به درون افتاد

مراد از راز ظهور وحدت است در تقیدات کونیه یعنی از تاب (?)

وحدت از عین کثرت طلوع نموده و غیریت عالم مبدل به وحدت

گشته و شناخته نیست که محبی که خود را محبوب بیند و عالم را نیز محبوب

بیند بحکم الله نور السموات والارض بهر جا نگری که روی یار او

غیر از وجه دوست نه بیند اینما تولوا فثم وجه الله او را کی بود (?)

آنچه داند هر ذره را از وحدت بشنود خود صدا کی تواند از راز
یعنی چون عالم کون صورت عین حقیقت باشد پس ظاهر است که آن
معنی از وجه گونه مستتر ماند — سرّ او از هر زبان هر ذره خود
تو بشنو که من تمام غمازم یعنی در اظهار سرّ وحدت من غمازی میکنم و پنهان
داشتن را فاش نمیسازم بلکه هر ذره بنطق گشته ناطق است باین
سرّ است اما صاحب استعداد باید تا بشنود و می تواند بود که سالک
خطاب میکند نفس خود را در وقت افاقت از سکر شهود
یعنی ای نفس آنچه تو در وقت عین شهود دیده هر لحظه اظهار آن را
از من مخواه و فاش کردن سرّ نهانی از من مطلب بلکه تو هم
متخلق باخلاق الله باش تا آن سرّ بر تو در اینجا آشکارا باشد هر
ذره گواهی بر وحدت تو دهد و تهمت غمازی از من مرتفع گردد
خود سخن گفت خود بشنید از خود کردم اینک سخن بدین ایجاز
هر زمان هر زبان راز خود با سمع خود گوید هر دم به گوش سخن
خود از زبان خود بشنود یعنی بدید کشف و یقین معلوم و متیقن
شد که جمیع حرکات و سکنات عالم کون که از فعل تفصیل واقع
میشود همه آن فی الحقیقه از دست وی است که باین اشکال متشکل شده
در هر آنی به هر زبانی ناطق است و در هر لحظه به هر گوش سامع چه
غیر را چون وجود نباشد پس گویا و شنوا کی تواند بود و هو
الفاعل والسامع ولیس سواه و هر لحظه به هر دیده حسن خود را

بدیده

بدیده خود جلوه داده یعنی آنچه در عالم مجاز منظور و مدرک بصر مجازیست
همه تجلی حسن اوست که از سراپرده‌های بطون و اندماج در صحرای
ظهور برخود و برای خود آشکارا ساخته و نیز در عالم حقیقت هر چه مشهود
و مکشوف چشم ظاهر و دیده باطن و بصر حقیقی هست همونست که خود را بخود
نماید و ضمیر در میان نمی‌آرد و عرفت ربی بربی این اسرار است ده
لمحه مهر روی وجود خود را بر مشهود خود جلوه داده یعنی اوست
که در دوران کسوت تعین و تقید پوشیده و در بازار کثرت جلوه گشته
و در میدان ظهور موجود آمده و چهره وحدت خود در نقاب کثرت پوشیده
عشق است این که در دو جهان جلوه می‌دهد گاه از لباس شاهد گاه از کسوت
گدا پوشیده نماند که این چهار فقره در بیان مراتب وحدت الوجود است
و تلقین اسرار علم الیقین چون از صفات خود برخاسته‌ام وصف
او از من بشنو چنانکه هست چنانکه گفت حدیث عشق ز حافظ شنو نه از
واعظ اگرچه صنعت بسیار در عبارت کرد [illegible] تحید نتخی (?) قمی صامت
تم ناطق [illegible] سخن میکند محبوب در مظاهر سالک که ممثلات اشیا نیست در
مظاهر ناطق که [illegible] گونه است یا آنکه مظهر ناطق انسان باشد و ساکت
ورای آن حیوانات و نباتات و جمادات یا آنکه از ساکت کسی که عالم
وحدت الوجود نیست مراد باشد و از ناطق عالم بان عقیده یعنی هر کس
که سخن میکند خواه از سر دانائی و بینائی کند یا بغیر آن من بغیر از حرف محبوب
نمی‌شنوم بلکه متکلم را عین محبوب می‌یابم یا آنکه صامت عبارت است از مرتبه

البته ذکوریست و قابلیات و شئونات مندمج در ذات یعنی قابلیات
و باسمای خود ملکوت را در قید وجود در آورده و نقش بندی قدرت
کرا از غیب بشهادت انداخته ام مشکر بدین که تیر و کمانم پدید نیست
یعنی این را ببین که هیچ ماده و آلت اینجا نبود تا باو در وجود آرد چه
هر چه کنه خواست خود را بظهور آورد و یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید [illegible]
دیگر آنکه با بره و عمره یعنی بسبب طلعت تجلیات اسمایه و صفاتیه هر دو جهان را
کو جسم در درج هست [illegible] در قید خود کرده ام و زمین کثرت آنها را
جلوه گاه وحدت خود ساخته ام تو نه پنداری که از خارج تیر و کمان برای
این معنی آورده ام و وحدت را از جای دیگر بر وظاهر ساخته ام بلکه این معنی
که در و مندمج و مستور بود آنرا عیان کردانیدم و باطن او را بر و ظاهر ساختم
تا او را از دیر بودم این همه رنگهای پر نیرنگ چند و وحدت کند هر یک رنگ
چون آفتاب در رخ هر ذره ظاهرم از غایت ظهور عیانم پدید نیست
یعنی ذره از ذات کاینات نیست که تجلی وجودی بسیار ظهور من نکشت
غایت الامر بسبب شدت ظهور مخفی و محجب شده ام و [illegible] را بر من اطلاع
نه یا نگویم که در وقت تجلی شهودی وحدت من بر جمیع تعینات در رنگ
آفتاب تابان و عیان است اما همان انکشاف مانع ظهور و عیان من است
زیرا که در وقت مکاشفه توحید چون نسبت رائی و مرئی باقی نماند و ناظر
در منظور کم [illegible] اعیانی او هر که بدید شود چون آن حسن توبی شرکت من گشت
عیان تو دیده نبینی که من بر فهم نه بیان نکو هم هر زبان و هر گوشی شنوم

این بیان مرتبه تشبیه و تفصیل اوست یعنی در عالم تفصیل هر تکلمی و گفت
گوئی که از تفصیل تفصیل بود فی الحقیقه سمیع همون می شود که [illegible]
تفصیل بگوید و این طرفه تر که گوش زبانم پدید نیست این بیان
مرتبه تنزیه است یعنی هرچند که مرتبه ذات مرا گوش و زبان
که شنوائی است نطق و سماع است ظاهر نیست معهذا در عالم تفصیل بغیر از من
کسی ناطق و سامع نیست چون هرچه هست در همه عالم [illegible]
مانند در دو عالم ز آنم پدید نیست یعنی آنچه در عالم موجودست
همه مظاهر من است پس در دو عالم ملک و ملکوت مثل من موجود نباشد زیرا که
هرچه موجودست بغیر از من چیزی دیگر نیست پس مثل من کجا باشد که مثلی از
تقاضای اثنینیت کند و آن ضد الوهیت است معنی دیگر آنکه هرچه در بطون
عالم است و در اشیا ساری است آن منم پس در دو عالم مانند من نباشد
زیرا که هرچه در عالم ظاهر است و بظاهر تعلق دارد و من بطون آن هر دو عالم
پس ظاهر است که اشیا ظاهری مثل و مانند من چگونه باشد مقدمه آنچه
مصنف علیه الرحمة درین کتاب ذکر از تجلیات مراتب توحید درین
مقدمه مجملا اشعار بآن میکند تا طالب را بعد فهم این اصطلاح بقدر بصیرت
و شوقی در تحصیل این کتاب روی دهد و مقصود اصلی و مطلوب کلی
درین کتاب بیان عروج سالک است اما چون ابتدای حال مراتب تنزلات
را تقریب آن بیان کرده است بنابران در مقدمه اشعار بآن نیز
کرده است بدانکه در اثنا هر لمعه ازین لمعات ایمای کرده

می آید

می آید حقیقی منزه از تعین و آن حقیقت از حیثیت عدم وجه و شهود
حضرت ذات بحت و بحقیقت محمدی و حضرت الاجمال و حضرت الا
کنیت و حقیقة الحقایق و حضرت لاهوت و وحدت صرف و روح علوی
هویت و دیگر اشارات و هم از حیثیت اتصاف او بصفات و اسما و هم از
حیثیت تنزل اوست بصورت تعینات خواه حسنش نام نهد خواه
عشق یعنی درین کتاب اکثر آن حقیقت باین دو نام ذکر کرده است گرچه
نامهای دیگر نیز بر او اطلاق نموده است اذ لا مشاحة فی الا
لفاظ یعنی مناقشه و بخلی و تنگی در الفاظ نیست بر الفاظ را که بقدر مناسبی
معنی باشد آن لفظ را نیز آن معنی اطلاق می توان کرد و اشارتی نموده می
آید بکیفیت سیر او در اطوار یعنی طریق تنزل آن حق بانواع صور
ملکوت اعلی و ملکوت اسفل و او دوار سیر اشارتی شده بطریق تنزل
او در صور موجودات کونی و سفر او در مراتب استیداع و
استقرار یعنی طریق تنزل آن حضرت عشق بصور اعیانی و کونی استیداع
که محل امانت است از دو عالم حقایق و ارواح مراد می توان کرد و از استقرار
عالم کون زیرا که اشیا در علم ابد چند روز علی سبیل الامانت مندرج بود بعد
از آنکه باحکام متلبس شد و قدم در صحرای ظهور نهاد و ابدی الاتصال
گشت و استقرار یافت خالدین فیها لا یبغون عنها حولا میشود [illegible] از
استیداع صور کونی مراد دارند و از استقرار ممکنات اعیانی زیرا چه وجود
در ازل لا یزال بصورت کونی متلبس نبوده و در آخر نیز باشکال دیگر

مبدل کرده پس چند روز بطریق ودیعت در عالم کون نشانده این سالک
متلبس است بخلاف تمثلات اعیانیه که قدیم است لا هی هی ولا غیره
ومیتواند بود که از استیلای حالت ناسوتی سالک مراد باشد که تمثیل
غیبی در شعور نخود و التفات بهستی موهوم است و از استغراق مرتبه وحدانیت
که سالک را بعد انکشاف مراتب توحید و بعد عروج نمودن او بدرجات
شهود روی نماید چه سالک چون هستی خود را در دریای وحدت غرق
کرده دیده دلش منبع اسرار الهی گشت باز در اعود بحالات ناسوتی نشود
او بر غیریت نیاید زیرا که المحدث اذا قورن بالقدیم لم یبق له اثر
چنانچه بنده مکی گوید در بین ورطه کشتی فرو شد هزار که پیدا نشد تخته بر کنار
ومظهر او تعبیر است معانی خلق یعنی تنزل آن ذات بصور اعیان ثابته
که معلومات الله و علم الله عالم صفات و عالم جبروت و عالم حقایق
و وحدت حقیقی و معشوق روح اضافی عبارت ازوست و حقایق
از حقایق درینجا موجودات عالم کون مراد است که حس و شهادت و عالم
ناسوت و عالم مجاز عبارت ازوست و بروز او یعنی ظهور آن حقیقت مطلقه
بکسوت معشوق که جان صور اعیانیه است و عاشق یعنی بعد موجودات
عالم کون و تکرار بیان تنزل بجهت تعلیم اسامی مراتب تنزلات است و ما

زالطوای عاشق در معشوق عیانا و از زوال معشوق در عاشق

شروع کرد مصنف علیه الرحمة بیان عروج سالک و مشاهده نمودن او مراتب توحید
را و فانی گشتن او در ان و آن بر سه نوع است یکی از آن کشف جبروت است

که انطوای عاشق یعنی پوشیده شدن تعین مجازی و وجود کونی اوست در معشوق
و متحد شدن مجاز او بعین حقیقت و باسمی که مربی و مبدا تعین اوست
و متصف گشتن او بلطافت عین ثابته خود و این بیان انکشاف مر وحدت
بر سالک در عالم صفات و صورت محبوب در اینجا آینه محب و محب
در اینجا بعد از تقابل بحر ثنا بر وجه تمام و کمال و انفتاح دیده باطن خود را
در عین محبوب می بیند و تعین کونی خود را باسم مربی که حقیقت اوست و مبدا
تعین او متحد می یابد تا آنکه اکثر اسماء الهیه را که اعیان ثابته موجودات
اند بدیده باطن مشاهده میکند و بزبان وقت میگوید من عرف نفسه
فقد عرف ربه و عرفت ربی بربی و از لفظ عینا ذات معشوق مرادست
یعنی عاشق در ذات معشوق پوشیده میشود و مجاز او متحد بعین ثابته
میگردد میتوان که ذات عاشق در معشوق ظاهر میشود و عاشق عین
معشوق میگردد و این نوع دومی از مراتب توحید کشف ملکوت است
و آن انزوای عاشق معشوق در حکما یعنی انکشاف وحدت است
در عالم مجاز و مشاهده صانع در صنع و آن چنان نیست که سالک را بعد
از تصفیه دل و تجرد از اسباب و کل چون نفحت روحی ملکی حاصل آید
محبوب در وی نظر کند و نیمه ظاهری سالک را منور بنور خود سازد
و پرتو حقیقت بر مجاز در نظر وی جلوه گر گرداند تا آنکه سالک معتقد
ظهور انعکاس حقیقت در مجاز خود را و جمله عالم را محبوب بیند و خالق را
در خلق مشاهده نماید تا قایل انا الله و انا الحق گردد و گوید انا من اهو

و من اهوی انا نحن روحان حللنا بدنا دلون اغیارلون انانیه
عبارت از این کشف است و لفظ همکلامات رست ازان است که عین معشوق
درینجا نزول نکرده بلکه با حکام و آثار ظاهر شده و عکس خود را بر مجاز
انداخته و عین غیریت را از نظر او بر داشته و سمع و بصر و جمیع صفات
عاشق بحکم کنت سمعه و بصره مبدل بصفات خود گردانیده و تاخیر این مرتبه
در ذکر از مرتبه اولی با آنکه نظر بشهود مقدم است از جهت آن است
که بنت مراتب دیگر عروج سالک در کشف جبروت قوی تر است
زیرا که درین کشف رفتن سالک راست تا بجایی که لفظ انطوی بر آن
دلالت دارد بخلاف کشف ملکوت که دران نزول آن حقیقت
بر سالک چنانچه لفظ انزوا و معشوق ناطق بآن است و نیز در مرتبه
اولی در نظر سالک منسوب است وحق الست او چنانچه سنه مذکور می
شود ان شاء الله تعالی پس تقدیم آن مرتبه مناسب تر است بخلاف مرتبه
دوم که ناظر در اینجا حق است و بنده آلت و تاخیر مرتبه ثالث از هر دو
بنا بر آنست که چون آنجا عاشق و معشوق هر دو مضمحل و متلاشی است
پس اشرف است که عاشق را ولا کمال عاشقی و معشوقی آراسته شود و تا قابل
استهلاک در نور حضرت الذات گردد نوع سیومی از مراتب توحید
که کشف لاهوت و اعلی المراتب و منتهی المقاصد و نهایت وصول
انبیا علیهم السلام و غایت عروج و کمال افراد اولیاست که تابعان و
وارثان آنسرور اند اما دست هر کس بدامن عزت و کبریای این مقام نرسد

وکم کسی در حریم این وحدت بار یابد و لهذا که بیشتری از سالکان مشاهده
وصول باین درجه علیه را انکار کرده اند و دیدن ذات بحت و شبه
احدیت را جایز نداشتند ذلک فضل الله یوتیه من یشاء و آن
اندراج هر دو یعنی عاشق و معشوق است در سطوت وحدت اعنی
و این کشف حضرت الذات البحت و وصول بحضرت لاکیف و نمود
حقیقت مطلقه منزه از تعین و آن چنانست که سالک را چون بعد ظاهری
و باطنی که دیده است معطل گردد و تعین مجازی و تمثل حقیقی در نظر شهود
او مضمحلان تام و تلاشی تام و نهایت تخلق باخلاق الله عبارت
از همین معنیست چنانچه ذات بیکیف خود را خود می بیند بغیر آلت سمعی
و بصری هم چنان آن سالک نیز حضرت لاکیف را منزه از تعین و مبرا
از تشکل و تمثل مشاهده نماید و هنالک اجتمع الفرق آنجا جمع
شود فرق یعنی تعینات عاشقی و معشوقی در نظر شهود آن مرتبه مضمحل
و متلاشی گشته در نور ذات بیکیف مندرج گردد و از شق الفتق
وابسته شود کنایه کی یعنی تمیز تعین عاشقی و معشوقی بسبب ظهور نور ذاتی
بنهایت وابسته شود و مرتفع گردد و استتر النور فی النور و پوشیده
شود نور در نور اول عبارت از مجازی و حقیقت و نور دوم اشارت
بحضرت العشق و بطن الظهور فی الظهور و پوشیده شود همان
تعینات عاشقی که ظهور و تجلی حضرت الذات البحت که ظهور مراد است و
پس وراء آن چیزی دیگر ظاهر نیست و نودی من وراء سرادقات

العینیت و ندا کرده میشود ازین پرده‌های عزت شد الاول حتی یحل
الصمد باطل بعد از اضمحلال تعینات تقاضای وقت سالک از طرف
ذات خطاب در رسد بدانید که جمیع مراتب که ورای این مرتبه است
همه زایل و آفل است و در بعضی نسخ مصراع اخیر نیز مذکور است و کل تعین
لا محالة زایل و هر تعین ناچار زایل است تعینات عبارت است
از تعینات که وحدت در و جلوه گر گردد و چون ظهور ذات بی تعین
صفات که مظهر حقیقت است غلبه نماید ناچار همه تعینها در پیش ظهور او زایل
و آفل گردد و غایب العین فی العین و غایب شود ذات عاشق
و معشوق در ذات حضرت العشق لا اسم ثمه و نیست در مرتبه تعین معشوق
و لا رسم و نیست آنجا تعین عاشق و لا اثر و نیست نسبت و اضافات
بایشان و برزند و لله الواحد القهار یعنی نزد ظهور حقیقت مطلق
و قهاریت و غلبه او بر همه تعینات همه مضمحل و متلاشی گشتند و اضافات
ایشان مطلق ساقط شد و کیفیت ایشان مبدل بلاکیف گشت و ظلمت
که این تعینات برای آن ذات بی تعین بود تا او در آنها این تعینات
گشتند که رنگ اینها مبدل به بیرنگی گردانند و خود بجای ایشان ظاهر
شود و اول اشتقاق عاشق و معشوق از عشق است مراد از
عاشق کون و شهادت است و مراد از معشوق اعیان ثابته که
عالم جبروت است هر دو بیرون آورده شده اند از عشق و این
هر دو تجلی عشق اند و عشق عبارت از عالم لاهوت است و عشق

ذات در مرتبهٔ غیب خود از تعین منزه است یعنی عشق من حیث هو هو
و از صفت تعین عاشقی و معشوقی منزه است که کما ینبغی شناخته نشد لکن معلوم است اشاره
باین مرتبه است ان الله لغنی عن العالمین صفت اوست که منزه است
در انجا تشبیه را راهی نیست و در حضرت علم عین خود از بطون و ظهور
مقدس است یعنی [illegible] مراد به دو حضرت خود از صفت معشوقی و عاشقی ممکن
است مراد از بطون مرتبه معشوقی است که اعیان ثابته باشد و مراد
از بطون مرتبه معشوقی است که اعیان ثابته باشند و مراد از ظهور
مرتبه معشوقی که مرتبه کون است و این عاشق را باطن نیز گویند
باعتبار ما کان که در معشوق اندراج داشت و در ان وقت معشوق
ظاهر بود چون محبوب صورت خود را در ظهر گرد عاشق نام یافت و چون
محبوب در آیینهٔ عاشق نظر کند و پرتو معشوق بر عاشق ظاهر شود عاشق
را جز مخفی شدن چاره نیست باین اعتبار نیز عاشق را باطن گویند و
معشوق را که ظهرت شمسها فغبت فیها یعنی ظاهر شد شمس آن محبوب
یعنی غایب شدم در ان شمس [illegible] اظهار کمال از ان رو
که عین ذات خود و صفات خود است خود را در مرتبه عاشقی
و معشوقی بر خود عرض کرد آری چنین است اما خواست که کمالات
اسمائی و صفاتی خود را در ظهور آرد از ان روی که عین ذات
خود و صفات است که آنجا در میان ذات و صفات هیچ تمیز نیست
که کمال ذاتیست این هر دو تجلی بر خود ظاهر گردید یکی عاشق دوم معشوقی

دوم معشوق و حسن خود را بنظر نمود و جلوه داد یعنی حسن معشوقی
خود را بعاشق نمود و بچشم عاشق حسن خود را مطالعه نمود عاشق حسن
خود است آن پی نظر حسن خود را خود تماشا میکند از روی ناظری
و منظوری نام عاشقی و معشوقی پیدا شد لغت طالبی و مطلوبی
ظاهر گشت یعنی اینجا تهمت عاشقی و معشوقی بر ایشان لبسته اند اما فی
الحقیقت همون عاشق است همون معشوق که لغت طالبی و مطلوبی
ظهور داشت و خود را باین صفت هویدا کرد ظاهر را باطن نمود
آوازه عاشقی بر آمد بیان معنی نزول یعنی ظاهر که مرتبه ذات است
و باطن که مرتبه شیون و قابلیات چون مرتبه ذات بصفات با
خود التفات نمود شیون و قابلیاتی که در وی مندرج بود در ظهور
آمد اعیان ثابته موجود گشت آوازه عاشقی از و بر آمد باطن را
بظاهر بیاراست یعنی اعیان ثابته که باعتبار مکان باطن بود
بذات خود آراسته کرد و حسن خود را در آیینه اعیان ثابته مطالع
نمود و عکس آن ذات در آیینه پیدا شد عاشق که عالم شهادت است
از و در وجود آمد پس سبب آمدن عاشق نام معشوقی آشکار است
و این عاشق گونی دراصه و جه نام معشوقی اطلاق کرده اند وجه اول
آنکه بحکم حدیث قدسی کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق
انا اعرف چون حق تعالی او را دوست داشت که مرا بشناسد پس سبب
دوست داشتن حق محبوبیت شد وجه ثانی آنکه چون حق تعالی از ان

ثابته

تا ست در انطباع قسمت بود عکس آن ذات در آیینه پیدا شد عاشق که
عالم شهادت است از وی در وجود آمد آیینه خود ساخت حسن خود را
در وی مطالع فرمود عکس معشوق حقیقی در آیینه بود آنگه نام معشوقی
آنجا پیدا شد چرا که عکس عین معشوق است و چنانکه چون محبوب
محب را آیینه خود سازد و در وی نظر عکس کند عکس آن محبوب در محب
ظاهر شود ناچار مغلوب الحال شده افتاده و در اصطلاح گویند نام معشوقی
آشکارا شد [illegible] یک عین متفق که جز او ذره نبود چون
گشت ظاهر این همه اعیان آمده یعنی حقیقت مطلق عشق بود بحکم
کان الله ولم یکن معه شیء که جز او هیچ ذره نبود هر گاه که ظاهر شد
باین دو تجلی عینی و اعیانی همه تعدد ذات و تعینات پیدا آمد و غیر نمای
ظاهر گشت بیان معنی عروج مراد از ظاهر اعیان ثابته است که
محبوب عبارت از وست و مراد از باطن محبیت که باعتبار ما کان در
محبوب اندماج داشت پس چون محبوب عکس خود را بعاشق در آیینه آفاق
نمود آوازه عاشقی از باطن برآمد تا عاشق جلوه وحدت در آفاق
مشاهده کرده معشوق را در هر چیز عیان دید گفت ما رایت شیئا
الا رایت الله فیه [illegible] اینست کمال مرد در راه عشق که هر چه
نظر کند هم از رتبه باطن رابطه پیدا است نام معشوقی آنجا راشده
یعنی باطن را بصفت معشوقی خود آراسته کرد بحکم و فی انفسکم چون محب
بصفت محبوب متصف گشت از و آوازه معشوقی برآمد نام معشوقی تمام

آشکارا شده درین حال انا الله و انا الحق گویانست آن لحظه که بر آن

خورشید نما به آیینه انا الشمس گوید چگونه یک عین منفقه که جز او ذره نبود

چون گشت ظاهر این همه اعیان آمده یعنی سالک را این وقت در عالم ملکوت

واقع می شود و قبض و محب آیینه معشوق و محبوب در روی ناظر در آن وقت

محب خود را محبوب باید دید که ترک محب از آن وقت تنزل کرده

افتاده در آیینه خود را عین عاشق میابد ای ظاهر تو عاشق و معشوق

باطنت مطلوب را که دید طالب آمده یعنی این خطاب آن

عاشق که در حالت تجلی ملکوتی بصفت معشوقی متصف گشته قایل انا الله

و انا الحق گردد الا انطالب باطن خود که حقیقت اوست شده است

و این محب که مطلوب طالب آمده است پس اینجا سالک را چندان سیر و سلوک

باید کرد که معنی حقیقت خود شود و محبوب آیینه او گردد تا در مقام

معرفت رب از معرفت النفس حاصل آید من عرف نفسه فقد عرف ربه

جلوه گری کند عشق از روی معشوقی آیینه عاشق آمد تا در روی

مطالع جمال خود کند و از روی عاشقی آیینه معشوق آمد مراد از

معشوق مرتبه ذات است و مراد از عاشق اعیان ثابته چون اعیان ثابته

حسن خود را در ذات مطالعه کرد عکس آن در ذات هویدا گشت

چنانکه عکس شخص در آب ظاهر میشود همچنان نقوش اعیان ثابت

در لطافت ذات ظاهر شدند پس جهان عکس شما بعالم نهاد است گفت

نام می یافت اتفاق محبوب حقیقی خواست که چون این محب اعیان

217

خود را در من دید و عکس آن صورت در من پدید گشت من نیز آن عکس را
که عالم کون و شهادت است آینه خود ساختم و صورت خود را که آن
جمال من است در وی مطالع نمایم چون مطالع کرد عکس آن صورت
در آینه محب کونی ظاهر شد اینجا عاشق خود را معشوق پنداشته و نسبت
عاشقی از میان برداشته چنانچه مجنون حسن لیلی را بر خود یافت خود را لیلی
گمان برد و گفت انا لیلی و لیلی انا و ذکر به لیلی جهان است که بود این چنین
احوال در مراتب عشق و سلوک پیدا می شود پس در اینجا محبوب آینه محب
و محب آینه محبوب وجه دیگر عشق از روی معشوقی آینه عاشق
آمد تا در وی مطالع جمال خود کند و از روی عاشقی آینه
معشوق آمد تا در وی اسما و صفات خود بیند یعنی عشق از روی
تلبس معشوقی که اعیان ثابته باشد آینه عاشق آمد تا عاشق جمال خود را در
آینه محبوب مطالعه کند و مجاز خود را منتج حقیقت پندارد [illegible]
سبحانی ما اعظم شانی زند که با معرفت ربی [illegible] کرد این کشف در عالم
حدوث واقع کرد و از روی تلبس عاشق که عالم امکان و شهادت است
آینه معشوق آمد تا معشوق کمالات حسن خود را در آینه عاشق مطالع
نماید و عکس صورتش در آینه پدید آید در اینجا جمال معانی قرآن بر
عاشق جلوه گری کند تا وحدت در کثرت عیان شود اما معرفت حقیقت
قرآن مر سالکان را فرض است که طلب العلم فریضة علی کل مومن را
طلب علم حقیقت باید کرد که اطلبوا العلم و لو بالصین این معنی [illegible]

بانگ در حقیقت جز یکی نبود

سبحان این آیت ان الذی فرض علیک القرآن لرادک الی معاد بشارت بازین
خلعت است درینجا عاشق آنست معشوق و معشوق آنست عاشق آمد چون
سنگ برهم زد آینه عکس جمال خویش کرد همه جهان بحقیقت مصور گشت
و رنگارنگ جهان باز بود مر آن شوق جهان باز بود هر چند در دیده
شهود جز یک مشهود پیش نیاید اما چون بکرویی بدو هر آینه نماید
هر آینه در هر آینه روی دیگر پیدا آید یعنی هر چند در دیده شهود سالک
مشهود یکی بود اما چون در مرتبه وحدت جلوه گری کند دو اعتبار
در نمود آید یکی لون الماء لون انائه و من عرف نفسه فقد عرف
چنانچه در دو آینه یکرو دو نماید هر آینه در هر آینه اعتباری دیگر پیدا
آید وما الوجه الا واحد غیر انه اذا انت اعددت
المرایا تعددا یعنی نیست روی مگر یکی لیکن بدرستی که آن روی واحد
وقتی که تو متعدد گردانی آینه متعدد گردانی آن را غیری جلوه روی
نماید چه هر جهت عین دیگر گشت پدیدار آمده یعنی جز خدای
دیگری موجود نیست و هر چه هست فی الحقیقه ظهور اوست پس چون
ظهور او را باشد غیر هیچگونه ظاهر شود این دیگر که در شیء دیده میشود
فی الحقیقت یکی است لکن در دو دیده میشود هو هو لیس سواه لا اله الا الله

سلطان عشق خواست که خیمه کشد بصحرا

بیت ان اعرف بصحرا آمد یعنی مرتبه ذات که لا تعین است
خواست که صفت ظاهریت خود را بصحرای ظهور نهد تا مرتبه تفصیل

الحس

از حسن اجمال او حظ برد و بهره گیرد و در خزاین بگشاد و
گنج بر عالم پاشید مراد از خزاین مرتبه ذات است و از گنج شیونات
و قابلیاتی که درو مختفی بودند بظهور آورد و عالم اعیان ثابته موجود
گشت تثبیت تنزلات مرتبه ذات درین ابیات بتصریح
مشرح میشود • چتر برداشت برکشید علم تا بهم بر زند
وجود و عدم یعنی چون پادشاه عظمت از جای مسند خود برآید چتر
علمها برپا میکنند چون سلطان عشق متوجه بقابلیات خود شد
مرتبه اجمال که چتر کنایت از وست هویدا گشت و اعیان
ثابت ذات کرد ظهور اجمال است و علم عبارت از وست
برپا کرد یعنی بظهور آورد تا وجود که مرتبه ذات است و عدم
که مرتبه صفات است با یکدیگر بیامیزد چون وجود و عدم یکجا
شوند وجود را بعدم زنند و ازین هر دو عالم ثالث پیدا شود
که مسما بعالم شهادت باشد • بیقراری عشق شورانگیز
شر و شوری فکند در عالم یعنی بیقراری عشق بود که عالم بجمیع وجوه
شر و شوری در عالم انداخت و شوق لقای او طالبان را [illegible]
در حرکت معنوی در آورده مضطرب گردانید که نعره زنان و آه کنان
گویان خیز عشق و افغان میخاستند ور نه عالم با بود و نابود
خود آرمیده بود و در خلوتخانه شهود آسوده یعنی چون
عاشق که اعیان ثابت است در مرتبه ذات اندماج داشت بیقراری عشق

عشق ناگاه

بود که او را از ظهور آورد واگرنه دران وقت هیچ ظاهر نبود در انجا محبوب
بود عاشق در تنها بود خود برقرار و آرمیده بود که در مرتبه ذات خفته
و آسوده بود آنجا که کان الله ولم یکن معه شیء آنجا حد آنجا
بود نبود یا او چیزی یعنی ظهور اغیار نبود که بود دوئی بود و علم بود و جود
عین ذات است [illegible] آندم که زهر دو کون آثار نبود بر لوح
وجود نقش اغیار نبود یعنی آن وقت که ذات الله تعالی بود و عاشق
و معشوق برتحت وجود منقش نشده بود معشوقه و عشق و ما بهم بودیم
در گوشه خلوتی که دیار نبود همون بود که بود در مرتبه ذات
خود که عشق بود من حیث هو هو عاشق و معشوق بود دران مرتبه عشق و [illegible]
بودند یعنی یکی بودند در مرتبه ذات که در خارج وجود نداشتند و
قابلیات محض بودند ناگاه عشق بی قرار بهر اظهار کمال پرده
از روی کار بگشاد یعنی ناگاه عشق که مرتبه ذات است خواست که حسن
کمال خود را جلوه گری کند پرده از روی کل [illegible] شان بکشود حسن خود را
ظهور نمود یعنی آن ذات بتلبس معنویه خود را بر اعیان ثابته که حقیقت ممکنات است
جلوه کرد و باین قید صورت خود را نمود که بهمین قید عالم شهادت را خواهد [illegible]
کر ان الله خلق آدم علی صورته بیان این صورت است پرتو حسن
او چو پیدا شد عالم اندر نفس هویدا شد چون پرتو حسن
آن ذات ظاهر شد عالم اعیان تا به ابد از آن دم موجود و هویدا گشت
وام کرد از جمال او نظری حسن رویش بدید و شیدا شد

وازروی معشوق خود را [illegible] جلوه [illegible] نمود

رنیغ

یعنی اعیان ثابته نظر از حضرت الذات عاریت گرفت مهان چشم چون
روی او هم او دید معشوق و دیده شد عاریت بستد از لبش شکری
ذوق آن چون بیافت گویا شد یعنی عاریت گرفت گویایی از
لبش چون ذوق آن گویایی یافت گویا شد فروغ آن جمال عین
عاشق را که عالمش نام نهی نوری داد تا بدان نور آن جمال
بدید یعنی نور جمال آن محبوب چشم عاشق را که اعیان ثابته باشد
نوری داد تا بدان نور جمال آن محبوب دید چه او را جز بآن نور ان
دید لا یحمل عطایاهم الا مطایاهم یعنی ندارند بخششهای ایشان مگر مرکبها
ایشان چنانچه کریمه قرآنی برین ناطق است که لا تدرکه الابصار و هو
یدرک الابصار یعنی چشمهای شما نه بیند مگر او چشمهای شما را بنور خود احاطه
کند و بآن نور نور را توانند دید عاشق چون لذت شهود دریافت
و ذوق وجود بخشید زمزمه قول کن بشنید یعنی اعیان ثابته
که عاشق است اول از تابع محبوب داشت الحال بعد وجود آمد
محبوب را دید ذوق وجود بخشید آوازه قول کن در گوشش رسید
که در خارج موجود شوید رقص کنان بر در میخانه عشق دوید
و گفت یعنی ارواح انبیا و اولیا و انبیا مدرکات عشق رفتند و التجا
نمودند که ایشان حسب ما نفوذ ورود درازست که چون حقیقت خود که [illegible]
قوت است پرسیم ترسیم که مبادا حجاب در میان آید و محرومی از دو
روی نماید بعجز و الحاج میگوییم ای ساقی از آن می که دل و

دین مست

پر کن قدح که جان شیرین منست ای محبوب من از شراب
وحدت کان استعداد مرا پر کن که جان شیرین من همو است و حیات
من از وست و زندگانی من بدوست که هست شراب خوردن
آئین کسی معشوق بجام خوردن آئین منست اگر هست شراب
غفلت خوردن رسم کسی که بهستی خود مغرور بود از وحدت بود ده راه تعدد
تعینات شراب وحدت خوردن رسم و آئین من است ساقی باقی
یک لحظه چندان شراب هستی در جام هستی ریخت کو
عاشق بی‌ایب شد یعنی مرتبه ذات یک لحظه چندان شراب
هستی خود در جام هستی ریخت تا که اعیان ثابته است ریخت که قدح استعداد
آن مملو شراب هستی شد آنچه مطلب شان بود همان عنوان لطف فرمود
از صفای می و لطافت جام در هم آمیخت رنگ جام و مدام
در بیجا مراد از صفای می تجلی ذاتیست که حق سبحانه تعالی در انجام تجلی فرمود
چون جام لطیف بود آن تجلی بر خود قبول کرد و هید آنجام را تجلی بر قبول کرد
تجلی رنگ جام گرفت و جام رنگ تجلی پس از این هر دو صفا یکجهتی ثابت
پیدا شد که آن عالم شهادت است که عاشق از و تعبیر کنند همه جام
نیست گوئی می یا مدام است نیست گوئی جام در بیجا بیش
سالک بنظر عروج وحدت است نه کثرت کی بود ما ز ما جدا مانده مرغ
تو رفته جدا مانده چون هوا رنگ آفتاب گرفت رخت بر
از میان ظلام [illegible] ن رنگ هوا هویت در آئینه آفتاب که اعیان ثابته

ثابته باشد ظاهر شد رفت ظلمت علمی بر داشته شد روز و شب با هم
آشتی کردند کار عالم از آن گرفت نظام مراد از شب تجلی
ذاتی است و مراد از روز اعیان ثابته چون آن ذات حسن خود را در
در آیینه اعیان ثابت دید و اعیان ثابته آن تجلی ذاتی را بقید تعین
خود ظاهر نمود کار عالم از آن تجلی ذات که در مرایای اعیان ثابته
ظاهر شد تمام رسید و منظوم گشت صبح ظهور نفسی زد یعنی مرتبه التعین
اراده کرد که صفت ظاهریت خود را ظاهر کند باد عنایت وزید
یعنی عالم اجمال اعتبار گرفت بعد از آن آفتاب هدایت که
اعیان ثابته است و حقایق ممکنات طلوع کرد یعنی در ظهور آمد
دریای جود در جنبش آمد یعنی مرتبه اجمال در جوش آمد که باز
فیض ریزی کند سحاب فیض که حضرت الاجمالیست چندان
باران فیوض از نور خود بحکم ثم رش علیهم من نوره
بر زمین استعداد حقایق ممکنات که اعیان ثابته اند بارید و
ریخت و اشرقت الارض بنور ربها روشن شد زمین اعیان
ثابته بنور پروردگار خود عاشق سیراب آب حیات شد یعنی اعیان
ثابته بنور بان فیض [illegible] از خطه عدم بر خاست یعنی مرتبه ملکوت
بظهور آمد و قبای وجود در پوشید یعنی لباس عالم نهاد دست در بر کرد
عاشقی موجود گشت کلاه شهود بر سر نهاد یعنی بشهود یعنی خود آمده است
که ظهور ما از دوست و قوام ما بدوست بقرار دی [illegible] گفت یا ز ها بجا رویم

منزل کبریاست کمر شوق بر میان بست و قدم صدق در راه طلب نهاد
یعنی پای طلب راستی در راه او نهاد در جد و جهد درآمد از علم تعین
آمد و از کوشش با خوشش یعنی چون بعلم الیقین دانسته بود بعین الیقین
او را مشاهده کرد آنچه شنیده بود دید و معتقد شد تحت بارگه دیده نهاد
نظر ششی بر جمال معشوق افتاد گفت ما رایت شیا الا و رایت الله
قبله یعنی اول مرتبه که دیده آن سالک واشد بیقین نظر ششی بر جمال معشوق
مقتضای [illegible] که سنریهم آیاتنا فی الافاق گفت ما رایت شیا الا
و رایت الله فیه آنگاه در خود نظر کرد همگی خود او را یافت
چون نظر بخود کرد همگی خود را هستی او مبدل یافت که یوم تبدل الارض
غیر الارض و اشرقت الارض بنور ربها اشارت بر معنی است که سنریهم
آیاتنا فی الافاق و فی انفسهم در بن شهود معنی این آیت مبین گشت
این کشف در عالم ملکوت واقع میشود که خالق را در خلق مشاهده مینماید
گفت فلم انظر [illegible] یعنی غیر [illegible] پس نظر کردم من بچشم خود در دست
خود را عجب کاری و طرفه حالی که نسبت عاشقی خود را در میان
نیافتم همه بصفت معشوق موصوف شدم عجب بگویم من چون همه
معشوق شدم عاشق کیست اینجا عاشق عین معشوق آمد چه او را
از خود بودی نبود تا عاشق تواند بود و او هنوز کالم یکن بر
قرار خود است یعنی آن عاشق هم چنانکه همیشه نبود در مرتبه عدم او
هنوز خود را در عدم بر قرار خودی یابد چنانچه همیشه بود الحال نیز خود را

الآن مع الله کما هو فی الازل حال او آمده است درعین حال
خود را جنبهٔ معشوق می یابد اینجا مرا از عدم اعیان ثابته است که
عاشق درو مندمج بود الحال چون این عاشق در ظهور آمد آن محبت ایشان را
آینه خود ساخت و تجلی شهودی بر عاشق انداخت صورت خویش
در باطن آمد نسبت عاشقی از میان برخاست عاشق خود را عین معشوق
یافت ... بر نقش خود دست فتنه نقاش کس نیست درین
میان تو خوش باش و معشوق قائم بذل در قدم بر قرار خود
یعنی معشوق چنانچه همیشه در ازل بود همچنان در آمد خود را ظاهر نمود
کو جهان صورت است و معنی دوست و بمعنی نظر کنی همه اوست
یعنی واجب درین حال همه برانست که بود بیش شائبه غیرت
که پیش نظر سالک بود الحال مرتفع گشت که همون شاهد است همون
مشهود لیس فی الدار غیره موجود هو الآن کما کان این
معنی دارد معشوق و عشق و عاشق هر سه یکی است اینجا
چون وصل در نگنجد هجران چکار دارد یعنی چون آینه عاشق
صاف شود و معشوق خود را در و مطالعه نماید در عاشق معشوق
ظاهر شود که معشوق صورت عشق است درین واقعه هر سه متحد
شدند و وصل را گنجایی نماند وصل آن وقت باشد که دوئی درمیان
بود اینجا یگانگی و یکتایی است چون وصل را گنجایی نبود فراق را
کی گنجایی بود هو هو لیس سواه لا اله الا الله

عشق هر چند دایم خود را بخود دیده یعنی در مرتبه ذات خواست
که در آینه عاشق نیز جمال با کمال معشوقی خود مطالعه کند ان الله
خلق آدم علی صورته ای علی صفته کنایت ازین جمال است نظر در آینه عین
عاشق کرد صورت خودش در نظر آمد و گفت انت ام
انا هذا العین فی العین حاشا حاشا من اثبات اثنین
آیا تویی یا من این ظهور ذات کرد ذات است یا کیست مراد از اثبات
دوئی مراد از عین ثانی تجلی ذاتی که تجلی وجودی است و مظهر عبارت
از دوست و از عین اول تجلی شهودی که در مظهر مظهر ظاهر شود دوست
یکایکی حق عیان کرد دوست دوئی را نیست زده در حضرت تو هم
عالم تویی و قدرست تو عاشق صورت خود شد و دیده بجهم و
بجنونه در جهان انداخت یعنی آوازه در دست داشتن ایشان
در جهان انداخت و ایشان را آینه خود ساخت و نظر در آینه ایشان
کرد حسن آن در ذات ایشان ظاهر شد آن حسن را دلیل اما ایشان کرد که
جانب مدلول بیابند و محبوب را آینه خود سازند بجهه و بجنونه انجا
درست آمد که هر یکی آینه دیگر شد و چون حقیقت در نگری
بر نقش خود است فتنه نقاش کس نیست درین میان تو
خوش باش ماه آینه آفتاب است چنانکه از ذات
خورشید در ماه اثری نیست وقتی که ماه آینه آفتاب شود بس در ماه
تجلی آفتاب ظاهر گردد نه آنکه عین ذات آفتاب در وی مقید

بود یعنی چون محب آینه شود و محبوب در وی نظر کند عکس
آن محبوب پیدا آید آن محب خود را عین محبوب پندارد چه
آنکه بین محبوب گردد [illegible] آن لحظه که بر آینه تابد خورشید
آینه انا الشمس نگوید چندانکه این کشف در عالم ملکوت است
کذلک لیس فی ذاته من سواه شیئی و همچنین نیست در ذات
آن آفتاب از غیر او چیزی یعنی چون محبوب آینه محب شود
و محب در وی نظر کند مجاز خود را متحد به حقیقت یابد چون
که این محب غیر آن محبوب نیست بلکه صورت آن محبوب است
این کشف در عالم جبروت واقع شود و لا فی سواه من ذاته
شیئی و همچنین نیست در ذات آن آفتاب از غیر او چیزی یعنی
چون محبوب آینه محب شود و محب در وی نظر کند مجاز خود را متحد
بحقیقت یابد چون که این محب غیر آن محبوب نیست بلکه صورت
آن محبوب است این کشف در عالم جبروت واقع شود در غیر او
از ذات او چیزی پس قرص آفتاب و آب غیر او نیست بلکه
هر دو تجلی از ذات مطلق اند آن ذات مطلق این هر دو را شیشه
بر خود ظاهر کرد یکی محبوب و دیگری محب مقابله در میان محب و محبوب
افتاد گاهی محب آینه محبوب باشد و گاهی محبوب آینه محب
که همه اوست هر چه هست یعنی جان و جانان دلبر و دل [illegible]
چنانکه نور ز مهر را بجاه نسبت کند صورت محبوب را محب

اضافت کنند ؎ هر نقش که بر تخته هستی پیداست
آن صورت آنکس است کان نقش آراست ؎ دریای کهن
چو برزند موجی نو موجش خوانند در حقیقت دریاست
چنانکه کثرت و اختلاف صور امواج بحر را متکثر نگرداند
اسما مسمی من جمیع الوجوه متعدد نکنند یعنی بمظاهر تعینات
که بر صفت ظهور جلوه کرنده خود را بصفت غیر و غیریت نموده اند
فی الحقیقت بر یک وجود دیگری موجود نیست که جهان نیز نمانست
ونه غیر جز این حرف دیگر خبر چون تو زیکرنگی هویدا کرده
همه رنگهای مختلف و اشکال متضاده رجوع باصل خود نمایند
و در یکرنگی جمع گردند ؎ این همه رنگهای پر نیرنگ خم
وحدت کند همه یکرنگ ؎ دریا نفس زند بخار گویند متراکم
شود ابر خوانند وز چکیده باریدن نام نهند روان شود
سیل گویند جمع شود بدریا پیوندد همان دریا بود که بود
یعنی چون ذات بحت بصفت ظاهریت خود ملتفت شود بخار بر
برخیزد که مراد از آن عالم اجمال است چون آن بخار منعقد
شود و مقید بقید اعیان ثابته تنزل نماید عالم شهادت در
وجود آید این فیض را باران نام نهند که بآن فیض عالم شهادت
وجود یافت چون این تعینات کونیه باز بحقیقت خود
رجوع نمایند وجمع شوند بدریا پیوندد همان دریا بود که بود دریا

سالکی که سیر عروج مرتفع شود و بلطافت حق موصوف گردد
همه آن دریا داند که بود مظهر شهود عین فنا گردد و نه بیهوش وارث
[illegible] باشد که بنده فنا شود و لکن این صفت موصوف گردد
فالبحر بحر علی ما کان فی القدم یعنی دریا
دریاست بر چیزی که بود در قدم ان الحوادث امواج
و انهار [illegible] از هستی حوادث که عبارت از موجودات [illegible]
همچو امواج و انهارست که هو الظاهر و الباطن صفت ذات چون
صفت باطن بر ظاهر غالب آید ظاهر را بصفت باطن نماید هر دو نسبت
ظاهریت و باطنیت یکی نماید کما هو فی الازل لا تحجبنک
اشکال تشاکلها یعنی ان مادر حجاب نیندازند ترا اشکال
مختلف ممن تشکل فیها فهی استار از کسی که تشکل گرفته است
دران اشکال پردهای غیر نمای پیش دیده تو عیان نموده است
واگرنه فی الحقیقت غیر او موجود نیست [illegible] کو غیر کو نقش غیر
سوی الله والله ما فی الوجود و قعر این بحر ازل است و ساحلش
ابد ساحلش قعرست و قعرش کران یعنی عمق این بحر جانب
ازل است و ساحل آن جانب ابد کرانه آن بحر نیز عمق است مراد
از این ساحل عالم ناسوت است چون وحدت در کثرت جلوه گری
عمق آن ساحل هویدا گردد و اشیا متوجه الی [illegible] نظر سالک
[illegible] همه حق ماند و بس و صفت از [illegible] او کناره پذیر نیست

وقتی که ساحل مجاز بقعر حقیقت پیوند نقش مجاز نماند کرانه ناپدید
گردد بهر رخ تو هی لست بحر بحر یکی نیست از توی
موهوم تو دو مینماید یعنی همین هستی تو حجاب میان دو دریا
شده اگر نه بحر ازل و بحر ابد یکی است بسبب هستی موهوم تو دو
دریا مینماید اگر تو خود را فرا آب این دریا دهی برخیزی
که آن تو هی لست از میان برخیزد یعنی اگر تو هستی خود
را درین دریای وحدت غوطه دهی آن حجاب که میان دو دریا
بود از میان مرتفع شود هر دو دریا یکی گردد بحر ازل با بحر ابد
پا میسپرد یعنی ازل رنگ ابد گیرد و ابد رنگ ازل اول
برنگ آخر برآید و آخر برنگ اول نه اول باشد نه
آخر یعنی حقیقت رنگ مجاز گیرد و مجاز رنگ حقیقت پس تمیز از میان
برخیزد یگانگی ظاهر شود بیت امروز ز پرده دی و فردا [illegible]
یکی بود تو فرد دا یعنی تو از هستی خود مجرد شو و فرد اینست حاصل
آن که در یگانگی تفرقه در ازل و ابد همین هستی است چون هستی تو
از میان برخیزد ازل و ابد یکی گردد انگاه چون دیده
بگشایی همه تو باشی و تو در میان نه یعنی آن وقت که نظر
بر خود کنی خود را همه او یابی و تو در میان نه بیت همه خواهی که
او باشی ای او باش رو بنزدیک خویش هیچ مباش
اگر خواهی که بقای او باقی گردی لست خود را از میان بردار [illegible]

خود را با و بسیار تا همه حق ماند و بس هو هو لیس سواه و لا اله الا الله
[illegible] غیرت معشوق آن اقتضا کرد که عاشق غیر
او را دوست ندارد و بغیر او محتاج نشود لاجرم خود
را عین همه اشیا کرد تا هرچه را دوست دارد و بهر چه
محتاج شود او بود یعنی چون محبوب خواست عاشق که انسان کامل
جز او دیگری را دوست ندارد و محتاج بدیگری نشود ناچار وحده
خود را در همه اشیا ظاهر کرد و کثرت اشیا از پیش نظر سالک برداشت
تا نور حق از هر طرف نمایان گشت تا درین حال آن عاشق در هر چه
نظر کند رخ او بیند فاینما تولوا فثم وجه الله حال او گردد
غیرتش غیر در جهان نگذاشت لاجرم عین جمله اشیا شد
و هیچکس هیچ چیز را چنان دوست ندارد که خود را
اینجا بدانی تو گفتنی یعنی ای انسان کامل حق تعالی که ترا
دوست میدارد خود را دوست میدارد زیرا که تو مظهر اسم الظاهر
که خلعت اسمای ذاتی بر قد تو زیبا آمده است [illegible] تا ظن نبری
که هست این گفته در تو نیک تو گفت خود اصل فرع بنگر تو گواه این
دست همه دلیل [illegible] [illegible] که این جمله منم [illegible]
چون آفتاب در آیینه تابد آیینه خود را آفتاب
پندارد لاجرم خود را دوست گیرد چه هر چیز محبوب است
بر دوستی خود یعنی چون عکس محبوب در آیینه عاشق ظاهر شود

عاشق خود را عین محبوب پندارد ناچار خود را دوست گیرد چه هر چیزی
که صفت معشوق است بدوستی خود پس این همه چیز تفصیل آن اجمال را
بحکم فاحببت یعنی دوست داشتم من که خود را بتفصیل ظاهر کنم و ببینم
تفصیل جمال اجمال خود را مطالعه نماید عاشق حسن خود است ازین
نظاره حسن خود را خود تماشا میکند عشق خود با خودی بازد و با غیر
نپردازد و حقیقت او وی او آفتابست چه ظهور او آفتاب
راست یعنی هستی عاشق که صورت محبوبست ظهور را او راست
بصفت ابدی چون آن محبوب بصفت ازلی دارد جمال خود را در
آینه ابد مطالعه کند عاشق آن محبوب آینه را مختفی سازد و ابد
خود را ازل پندارد نه عین ازل گردد چه اگر صفت ابدی منقطع
نمی شود تا ابد الابدین پس چون تجلی ازلی بر تجلی ابدی آید تجلی آید
بصفت وی موصوف شود چنانکه مجنون خود را لیلی یافت عین
لیلی گشت عین لیلی مجنون بود که بود چه سالک بغایت و فنا خود را
عین محبوب می یابد نه آنکه عین محبوب میگردد محبوب در مرتبه محبوبیت
بصرافت خود است که در هیچ تغییر و تبدیل نیست بلکه تغییر و تبدیل در محبت است
نه بر محبوب و هو الآن کما کان در این هر دو تجلی صورت محبوب
حقیقی است گاهی ابد آینه ازل آید و گاهی ازل آینه ابد
جام جهان نمای من روی طرب فزای تست گرچه حقیقت من از تست
جام جهان نمای تو آینه را قابلی بیش نیست یعنی مظهر محکوم

مظهرست

مظهرست پس عاشق بر غایبست آنکه هیچ بس ندارد چون جمال محبوب

در شیب محب طلعت نماید محب را حجر مختفی بود دل چاره نیست

ظهرت شمسها فغبت فیها فاذا اشرقت فذاک شروقی

ظاهر شد شمس آن محبوب پس غایب شدم من دران شمس پس

اشراق آن شمس عین اشراق من است یعنی چون تجلی محبوب

بر عاشق آید نسبت عاشقی مبدل بمعشوقی شود عاشق خود را بنور

معشوق منور یابد پس اشراق محبوب عین اشراق محب است

چرا که به بقای او باقی است وبجلوه او زنده که الا ان اولیا

الله لا یموتون مشعر باین معنی است اوست که در تو خود

را دوست میدارد یعنی محبوب است که در محب خود را دوست

میدارد و حسن خود را در او مشاهده میکند و چون محب بصفت

محبوبی موصوف شود خود را عین محبوب بیند و ترا از اینجا

معلوم شود که لا یحب الله غیر الله چه معنی دارد

یعنی دوست ندارد خدا را جز خدای زیرا که هر که محب بصفت محبوبی

موصوف شود و خود را دوست دارد پس محبوب را محبوب

دوست داشته باشد چه محب صورت محبوب است چون آن

صورت از خلایق برود و با محبوب متحد شود صورت و معنی یکی گردد

سر جهان صورت است معنی دوست در معنی نظر کنی همه اوست

عشق خود با خود دیار دو [illegible] نیز دارد و خود را خود می بیند و با

و باعث نه شنید مفهوم گردد لا یری الله غیر الله چه آشکار
هست نه بیند خدای را جز خدای یعنی رائی و موت و مرئی [illegible]
لا رائی ولا مرئی الا الله روشن شود که لا یذکر الله الا
الله ای لا ذاکر و لا مذکور الا الله چرا گویند یعنی مبرهن گردد
یعنی مخفی نماند که مصطفی صلی الله علیه وسلم هر چه میفرماید
اللهم متعنی بسمعی و بصری ای بار خدایا برخوردار بده
ما را از شنوائی من و بینائی من که میگوید متعنی بک یعنی برخوردار
دار ما را بتو چه سمع و بصر من توی و انت خیر الوارثین
یعنی تو بهترین وارثانی چون ما را فنا حاصل شود و وجود ما در تصرف تو باشد
نیست مائی و منی از ما برخیزد همه تو باشی و من در میان نه تبارک الله
وارتفع عنه حجب یعنی بزرگ و برترست ذات باری تعالی که پوشیده است
ذات او را حجابهای تعینات فلیس یعلم الله الا الله یعنی
نیست که بداند غیر او آن [illegible] خدای یعنی خدا را بشناسد خدا که میگوید
چون تخلقوا باخلاق الله حاصل آید [illegible] خدا را [illegible] و اگر
هیچ دیده تو کند [illegible] خد حیث شئت فان الله ثم یعنی
هر کجا که خواهی یعنی طلب کن او را در هر مظهری که خواهی که خدای
آنجاست لقوله تعالی فاینما تولوا فثم وجه الله و قل ما شئت فان
الواسع الله چون دیده تو بنور حق منور شود بگو هر چه خواهی که بزرگ
شنونده خداست اظهار چنین اسرار چند تازگی دارد یعنی ظاهر

297

گفتن این چنین اسرار که عالم را از گفتن هرچند باریکست اما معذور
دار که چون سر عالم بر ما فاش [illegible] این چنین
سرها بزبان میرانم خود گفت حقیقت و خود باز شنید زان
روی که خود نمود و خود دید یعنی چون خود را یکتا دیدم مجرد
از هستی خود و لباس بقا بر خود پوشیدیم و خود را بخود دیدیم و سخن
خود بگوش خود شنیدیم چو یار آمد در میان ما از میان برخاستیم
چنانکه شیخ جنید رضی الله عنه گفت سی سال است که با حق سخن
میگوییم و خلق پندارد که با ایشان میگوییم یعنی شیخ رضی الله عنه
از حال خود چنین خبر میدهد و میگوید که نفسانیت کونی را [illegible]
می یابیم و سخن حق با حق میکنیم و ایشان میدانند که با سخن میکنند چون
صوفی را این حالت دست دهد در میان عالم [illegible] سخن کند و در آن
تفصیل مرتبه اجمال را مشاهده نماید چه در خود و چه در عالم پس در این
وقت سخن گفتن و شنیدن حق بحق بود چنانکه سمع موسی علیه السلام
همون شنید که بزبان شجر و سخن گفت [illegible] با حق شنوا بود که
بزبان شجر چون گویا بود که گفت انی انا الله رب العالمین
موافق حال این بیت متکلم شود [illegible] خود میگوید و راز خود
می شنود یعنی حق خود میگوید بزبان شجره و خود می شنود و سمع
موسی علیه السلام [illegible] خود باشد و شنونده خود از [illegible]
[illegible] برساخته اند [illegible] جبال [illegible]

با خود ندایم اوست حقیقت چو بنگری عنقا بگر آمده بر صورت
ذباب هو هو نیست سواه لا اله الا الله لمعه در بین لمعه شیخ
علیه الرحمة بیان تجلی وجودی و تجلی شهودی میفرماید یعنی وجودی
آنکه محبوب در هر آینه هر لحظه روی دیگری نماید
و هر دم بصورت دیگر بر آید یعنی چون محبوب حقیقی شئون
و قابلیات خود را که در وی مندرج بود در ظهور آورد و مظهر شئون که
اعیان ثابته باشد موجود گشت که آن حقایق جمیع موجودات است پس باید که
فیض دیگری بایشان رسد تا در خارج موجود شوند چون محبوب حقیقی
التفات بجانب اعیان ثابته کرد و او را آینه خود ساخت و حسن خود را در مظاهر
نمود عکس آن معکوس در هر آینه پیدا شد انواع صور مختلفه و اشکال
و اشکال متضاده موجود گشت و متاع عالم شهادت شد زیرا که صورت
بحکم آینه مختلف هر دم دیگر گون میشود و آینه هر
نفس بحسب احوال صور نقش دیگری میگردد یعنی
چون صورت بحکم آینه مختلف میشود باستعداد آینه بعضی آینها طویل آمده
بعضی مدور بحسب استعداد آینه بعضی آینها طویل اند اختلاف صور پدید
میکند و همچنین آینه بحسب استعداد خود نقش دیگر میگردد در هر آینه
روی دیگر گون مینماید و جمال او هر دم مراد از این آینه اعیان
ثابته است که حقایق موجودات است بحسب استعداد آینه جمال او دیگر گون
مینماید و موجودات مختلفه در عالم شهادت هر دم صورت دیگر گون می پذیرد

گر بر آید بصورت حوا که نماید بصورت آدم از بنجاست
که هرگز در یکصورت دو بار روی نماید یعنی از ینجاست
که در تجلی وجودی کونی هرگز در یک تعین دو صورت روی نماید و
در دو آینه یکصورت پیدا نیاید چه در هر تعین
تجلی دیگر ابو طالب مکی رحمة الله علیه میگوید
ان الله لا یتجلی فی صورة مرتین و لا یتجلی فی صورة
لاثنین یعنی بدرستی که حق تعالی تجلی نمیکند در یک تعین
بدو شکل و ظاهر نمیشود دو تعین بیک شکل چون جمالش
صد هزاران روی داشت بود در هر ذره دیدار
دگر یعنی چون حسن و جمال حضرت الاکیف که اجمال شئون
و قابلیات مختلفه داشت بمقتضای آن در عالم اعیان ثابته
بتعینات متضاده و تجلیات متنوعه جلوه فرموده بود لاجرم
هر ذره را نمود یار از جمال خویش رخساری دگر گاه
اختلاف در استعداد و صور اعیانی بتعین ات و حضرت الذات
حسن خود را در ان مظاهر مر مود لاجرم بهمان عنوان در خارج
بتقیدات متضاده و تشخصات مختلفه قید پذیرفت چون
تجلی را صل است این عدد از مهر آنکه نابود هر دم گرفتاری
دگر چون اصل تعینات عینی و اعیانی یک ذات است اختلاف
از مهر آن است تا هر لحظه در تعینی بصفت عاشقی حسن معشوقی

را نظاره کند لاجرم هر عاشقی از ذوق آن دیگر دهد یعنی
عاشق هر مرتبه آن معشوق بحسب مشاهده خود بیان کند آنکه در
ملک است در مرایای کون که عالم وحدت الوجود مظهر را مظهر داند
ما رایت شیئا الا و رایت الله بعده اشارت باین علم است و هر
عارفی عبارتی دیگر گوید یعنی آنکه در ملکوت الهی است نشان
مشهود خود بمقتضای معنی خود دهد وحدت را در کثرت مشاهده
در هر چه نگه کند رخ او بیند گوید ما رایت شیئا الا و رایت الله
فیه و هر محقق اشارت دیگر کند یعنی آنکه در مرتبه صفات است
چون مظهر باطن عالم بطون را مشاهده کند بحقیقت خود متحد شود گوید
ما رایت شیئا الا و رایت الله فیه این کشف در عالم جبروت است
حاصل سخن این است عباراتنا شتی و حسنک
واحد وکل الی ذاک الجمال یشیر یعنی عبارت
ما پراگنده است و جمال و خوبی تو واحد است و هر یکی از ما بسوی آن
جمال و خوبی تو واحد است و هر یکی از ما بسوی آن جمال و خوبی اشاره
میکند پیش فطن زکی پوشیده نماند که این همه معنی مذکور درین
رباعی مفهوم میشود رباعی نظاره کنان روی خوبت
چون درنگرند از کرانها در روی تو روی خویش
بینند زینجاست تفاوت نشانها دانی که برین
شهود کرا اطلاع دهند لمن کان له قلب او القی السمع

و هو شهید

صلی الله علیه وسلم و هو لا تسبوا الریح فانها من نفس الرحمن
یعنی بد مگوئید باد را زیرا که باد از تجلی رحمن است در جامه او نفس رحمن
اراده رحمن است هر چه خواهد کند یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید اگر خواهی
که از نفحات این نفس بوئی بمشام جان تو رسد در کارستان
کل یوم هو فی شان نظاره کن یعنی اگر میخواهی که بوئی از نفس رحمن
بمشام جان تو رسد و ترا معطر سازد نظر در کارستان کل یوم هو
فی شان کن که چه معنی دارد و الله خلقکم و ما تعملون تا در دیده تو جلوه
گری کند که فاعل حقیقی جز یکی نیست [illegible] افعال و احوال
تا عیان بینی که تنوع تو در احوال از تنوع اوست [illegible] شیون
و افعال یعنی تنوع تو در احوال تابع است مر تنوع او را در شیون
و افعال یعنی چون وحدت او بر نظر سالک در شیون که خفایای
متکثرات است جلوه گری کند روح را حقیقت متحد سازد روح
حقیقت گیرد درین وقت محبوب آینه محب بود و معرفت رب
از معرفت نفس حاصل آید من عرف نفسه فقد عرف ربه در تجلی
لون الماء لون انائه یعنی لون المحب لون محبوب است
انجماد او از ماء لطافت روح اعتباری است و از نیاز مر حقیقت
عالم دل است و چون وحدت او در عالم افعال جلوه گری کند
محبت را آینه خود سازد در تجلی تابع نقش نهاد ذکر دو سالک
مغلوب الحال شد انا الله و انا الحق گوید لون الماء لون انائه

معنی

یعنی لون المحب لون محبوبست پس معلوم کنی که لون الاناء
لون ما فیه اینجا همان رنگ دارد که لون المحب لون محبوبه یعنی چون
نفس مجاهدات و ریاضات شاقه و از کثرت فقر و فاقه نفس مجاز را
حقیقت شد و متحد گرداند وحدت حقیقی در جلوه کرد و نفس رنگ حقیقت
و وحدت رنگ نفس پس یکدیگر مشابه شوند در آن وقت این معنی
روی دهد و سبحانی گوید که هی من عرف نفسه فقد عرف ربه و درین
مناسب این بیت گوید [illegible] شرف شیخ و زنار ست یکی شد تو خوای
خود را میشو هو الحق علامه درین کشف همون معرفت نفس است
همه معرفت رب است پس بگوی شعر رق الزجاج و رق الخمر
فتشابها و تشاکل الامر یعنی رقیق و لطیف شد آئینه و رقیق
شراب پس یکدیگر مشابه شدند هر دو خمر و آئینه فکانما خمر و لا
قدح پس چنان نشئی که آن زجاجه خمر ست و نیست زجاجه
این بیان نظر وقتی است و کانما قدح و لا خمر یعنی حباب
که جام ست نیست شراب در آن وقت گو با همه کثرت است
وحدت غیبت هو هو لیس سواه لا اله الا الله [illegible] نهایت
اینجا رفتست که محبت محبوب را آئینه خود دیده و خود را آئینه او
یعنی انتها محبت سالک و بینش او آنست که مجاز خود را الحقیقت
رساند و حقیقت را در مجاز جلوه گر بیند بعد از ین محبوب مطلق مایل
بجانب محب شود که روح علوی سالک را آئینه خود سازد و حسنی

خود را دران مطالع کند و آینه رنگ بیکیفی گیرد پس بیکیف رای کیف
مشاهده کند و نسبت در میان نه ٭ ناظر روی خود خود است آن یار
دیگر پیدا درین میانه چکار ترا داد از محب عالم گون است و از محبوب عالم
اعیان ثابته که هر دو آینه یکدیگرند وقتی که محبوب آینه محب باشد
و محب در روی نظر کند حقیقت همه جهان را مستور بیند حق یابد حقیقت
خود و حقیقت عالم و معنی ارنا الاشیاء کما هی اینجا روی نماید پس من
عرف نفسه فقد عرف ربه نقد وقت او گردد چون محب آینه بود و
محبوب در روی نظر کند عکس آن محبوب عاشق را بنور خود منور گرداند
عاشق خود را عین معشوق بیدارد در زبان حال انا الله و انا الله و
انا الحق گو باید چرا نگوید آن لحظه که برتبت تا بدین رسید تبه انا نفس
نگوید چکند ٭ هر دم که در صفای رخ یار بنگرد ٭ گردد همه جهان حقیقت
مصور رخش چون باز در صفای دل خود نظر کند بیند جو آفتاب
رخ خوب او نورستش ٭ در بیت اول محبوب مرآت محب ست
و در بیت ثانی محب مرآت محبوب [illegible] زد آید و او مشهود
این و گاه او ناظر این بود و این منظور گردد و گاه این برنگ او
بر آید و گاه این برنگ او بر آید و گاه او بوی این پس معنی گاهی
محب ناظر محبوب آید و محبوب منظور محب و گاهی محبوب ناظر
و محب منظور و گاهی مجاز رنگ حقیقت گیرد وقتی محبوب آینه باشد
و گاهی محبوب [illegible] گیرد تا وحدت در کثرت جلوه گری کند اینجا محب

اینست

آینه است [illegible] عشق مشاطه ایست رنگ آمیز که حقیقت کند رنگ
مجاز تا بدام آورد دل محمود نطلب از دلبر نه زلف ایاز در بیان قطعه
بیان منظور رتبت محبت و ناظر نسبت محبوب است یعنی وقتی که محبوب
در آینه نعت نظر کند حسن خود را متقید بقید مجاز بیند چنانچه گفته اند
کرو [illegible] فاتجلی تابع عشق بود اما محبت آینه محبوب
شود [illegible] عشق باطن عاشق را بصقیه و انجلاء که عکس پذیر شود آن
وقت محبوب در روی نظر کند و حسن خود در او وی مطالعه نماید در
چنین وقوع این تجلی محب خود را بصفت محبوب موصوف یابد
و از غلبه حال محبوبی را بخود نسبت کند و حسب حال گوید که همه اوست
هر چه هست یعنی جان و جانان دلبر و دل و دین کار عشق عاشق
را حله کمال بها در پوشاند و بزیور حسن و جمال خودش
بیاراید تا چون در خود نظر کند همه رنگ و بوی معشوق
بیند لاجرم خود را همه او بیند [illegible] گوید سبحانی ما اعظم
شانی یعنی کار عشق عاشق را بپیرایه معشوقی درهد و باستغنای
حسن و جمال خود او را آراسته گرداند تا چون محبوب آینه شود
و محب در وی نظر کند خود را عین محبوب یابد بصفت معشوقی که استغنا و
بی نیازی است در آن محب پیدا شود از محبوب بی نیازی که
پیدا که خود را محبوب می یابد گوید الفقر لا یحتاج الی الله و دم سبحانی زند
و گوید من مثلی و هل فی الدارین غیری یعنی کیست مثل و مانند من

وگاه غیر من در هر دو جهان نیست یعنی جز من سرای [illegible] دیار هست
لباس عاشق در معشوق پوشانند تا از مقام کبریا و استغنا نزول
با عاشق لابه گری کنند یعنی گاهی احتیاج و افتقار که لازم عاشق بود
بجانب معشوق عاید میشود تا از مقام کبریا و استغنای خود بجانب
عاشق بالتفات درآید و با عاشق ملایمت کند الفت گیرد و او را آیینه
خود سازد و گوید ما تو نگرانیم تو نگران ما باش چون ما ترا آیینه خود
ساخته ایم و در تو خود را دیده ایم و با تو انس گرفته ایم تو چرا
خود مرا نمی نگری الم تر الی ربک کیف مد الظل و گوید الی و حقی
لک محب فبحقی علیک کن لی محبا بدرستی که من سوگند بحق من
که مر ترا دوست دارنده ام پس سوگند بحق من که بر تو است باش
مرا دوست دارنده یعنی مرا آیینه خود ساز که من محبوب توام و
حسن خود را در من مطالعه کن و با من محب شو و طالب این معنی
باش تا بحکم ثم قبضناه الینا قبضا یسیرا از او بر گیریم یعنی ترا بجانب
خود کشیم و ندا در دهیم که یحبهم و یحبونه اینجا محب محبوب گردد محب شود
که او را بجانب خود کشد و با خود ذات اتحاد بخشد پس این سخنان محبوب
محرک عاشق شوند و او را در خدمت طلب درآرند و گاه دست طلب
این بدامن او آویزد که لا طال شوق الابرار الی لقائی
یعنی گاه دست طلب محب و خواهش وی دامن محبوب گیرد و
محبوب گوید دانا و آگاه باش که دراز کشیده است شوق پاکان

بسوی لقای من که مرا آینه ساخته اند وگاه شوق او از گریبان
آینه سر بر زند یعنی گاهی محبت محبوب از گریبان عاشق بر کند یعنی محبت
محبوب را آینه خود سازد و در ان لطف کند و حسن خود را مشاهده کند
و عکس این محبوب از جمال عاشق سر بر زند و در ینجا التفات معشوقی
عیان کرد و بیان محبوب که انا الیهم لاشد شوق بدرستی که سوی
ایشان مشتاق ترم وگاه این بینایی او شود تا گوید رایت
ربی یعنی رای یعنی گاهی محب بینایی محبوب شود تا محب بچشم
محبوب خود را ببیند و او را بجائی خود دید که دیدن وی بوی بود
وگوید دیدم من رب خود را بچشم رب خود فقلت من انت
فقال انا انت پس گفتم من که تو کیستی محبوب گفت من توام و تو
منی اینجا اتحاد است و یگانگی چرا که محب آینه است وگاه او گویا
این آید یعنی گاهی سوی گویایی محب آید چون محبوب آینه شود و محب
در وی نظر کند محب خود را بحقیقت ببیند یا بصفت محبوبی موصوف
گردد که یوم تبدل الارض غیر الارض واشرقت الارض بنور
ربها حال او شود پس هر لطفی که محب کند از محبوب کرده باشد و در ینجا
محبوب گویایی محب آید و او در میانه چون یار اند در میان ما ایشان
پیدا است فاجره حتی یسمع کلام الله ای فامن یعنی کافرا
امان ده تا بشنوند کلام حق را که کلام و فهم است و در ان [illegible]
در میان نه چه شنیدن الکلام کار گرست در عشق چنین بوالعجبا

باشد [illegible] پس معناد لا اله الا الله لا معشوق [illegible] عشق در همه
اشیا ساری است یعنی در مرتبه ذات با اشیا معیت دارد کی
او وجود اشیا شود چنانچه هیچ چیز بی آب وجود ندارد و چنانکه فی کل
الاشیاء سایر ولیس الا جلالک ساتر یعنی سر [illegible] در همه
اشیا سریان دارد و نسبت کم جلال تو ساتر گشته است از نسبت
ظهور است که حجب آمده است آن جمال را و اشیا را از عشق نسبت
و ناگزیر جمله اشیاست فکیف ینکر العشق و ما فی الوجود الا هو
پس چگونه انکار کرده شود عشق را و حال آنکه نیست در وجود مگر
او و لولا الحب ما ظهر ما ظهر و اگر نبودی عشق ظاهر نشدی آنچه
ظاهر شده است و ما ظهر فمن الحب ظهر و بالحب ظهر والحب
ساری فیه بل هو الحب کله و آنچه ظاهر است پس از عشق ظاهر
شده است و عشق سرایت کننده است در آن همه بلکه آنچه ظاهر
شده است همه محقق است چنانچه [illegible] همه هست حب ذات محبت است
و عین او یعنی محب خواهش صفت ذاتی محبوب متعلق است
و محب صورت اوست چون محبت خواهش و رغبات و [illegible]
چرا در محب نباشد که صورت وصفت وی است [illegible] بیقراری
عشق شور انگیز شر و شوری فکند در عالم پس محال است که
مرتفع شود یعنی محال است که این محبت از محب زایل شود
بلکه تعلق او منتقل شود از محبوبی به محبوبی بعین تعلق

محبت

محبت ان محب انفعال کند از نیز بعضی دیگر اما بنظر حقیقت همه تعینات
و تقیدات تفصیل آن محبوب حقیقی اند پس هر جا که باشی او را مشاهد باش

مردی باید که باشد شه شناس تا شناسد شاه را در هر لباس

نقّل فؤادک حیث شئت من الهوی یعنی بگردان تو دل
خود را آنجا که خواهی از محبت وما الحب الا للحبیب
الاول دنیست محبت مر محبوب اول را که محبوب حقیقی است
بنظر حقیقت هر کرا دوست داری او را دوست
داشته باشی اگرچه ندانی فکل معزی محبوب
یدین له پس هر محبی که شیفته و فریفته محبوبی شده است و فرمان بردار
او میکند از هر جنسی که باشد آن محبوب جمیعهم لک فدوا
وما فطنوا همه ایشان مر ترا الحق اطاعت کرده اند که در هر مظهر
مظهر ظاهر است و ندانسته اند حقیقت کار را اگر میگوید

میل خلق جمله عالم تا ابد کر شناسند و کر نه سوی تست
جز ترا چون دوست نتوان داشتن دوستی دیگران بر بوی تست

دعنی او را شاید که دوست دارند بلک
محال است چرا که غیر او در عالم موجود نیست ظهور مر ذات
راست پس دوست داشتن ایشان مر محبوب حقیقی را باشد اگرچه
ایشان ندانسته دارند و غافل باشند زیرا که هر چه را دوست
دارند و بهر چه روی آرند بعد از محبت ذاتی که

حقیقتش معلوم شود یا بهر حسن دارند و بهر چه روی
آرند یا بهر احسان دوست دارند و این هر دو غیر او را
نیست یعنی هر چیز را که دوست دارند و بهر چیزی که متوجه شوند
پس از محبت حق در هر مظهری یا بهر حسن دوست دارند یا بهر احسان
و این هر دو صفت غیر از صفات حق نیست اگر چه دوست دارندگان را
بدان اطلاع نداشته باشند پس این هم غیر او را نیست چرا که ظهور او راست
و جز او دیگری موجود نیست پس موجب حسن و احسان نداشتند
که همه اوست هر چه هست یعنی جان و جانان دلبر و دین
فکل ملیح حسنه من معاره بل حسن کل ملیحه یعنی هر
روی که پیرایه حسن را سرمایه دلربایی کرده آن پیرایه حسن از خزانه
بیکران جمال مطلق است که عاریت داده شده مراد از خواه
مونث باشد خواه مذکر الا آنست که پس پرده اسباب و چهره (?)
احباب محتجب است یعنی احسان حقیقی پس پرده اسباب محسنان
مختفی است و کذلک حسن حقیقی پس پرده چهره احباب محتجب است
قبله (?) نظر مجنون هر چند جمال لیلی است اما لیلی جز
آیینه حسنش نیست و لهذا قال علیه الصلوة والسلام
من عشق وعف وکتم ومات مات شهیدا یعنی کسی که عاشق
شود و پاکی ورزد و بپوشد کتمان سر کند که معشوق را خبر شود و اگر در این (?)
بمیرد شهید مرده باشد چرا که نظرش در نفس الامر بر جمال مطلق افتاده

بود

بود هیچ مجازی و زیر و عصیان از وی در وجود نیامده که او را در عقاب
اندازد زیرا که چه میداند که ظهور او راست و غیر او در اصل وجود نیست پس نظر
مجنون در حسن لیلی بر جمالی است که جز آن جمال همه قبیح است اگرچه
مجنون شده اند یعنی نظر مجنون بر جمالی است که آن جمال حق است و ما سوا
آن همه قبیح است و زشت چرا که فی الحقیقه حسن آن محبوب است
دیگر چه او را با این جمال اطلاع نیست و نمیدانند که ان الله جمیل و یحب
الجمال یعنی به درستی خدای تعالی جمیل است دوست میدارد جمال را
المؤمن مرآت المؤمن چه عاشق و چه معشوق هر دو تجلی اوست
پس در بیان محبت تفصیل کرده اند که همچون شاهد همچون مشهود
[illegible] اندازه [illegible] و عشق او و رشته که جمال تو وا [illegible]
که وجود و جود [illegible] داور را از کجا جمال بود چون غیر او در حقیقت
خود ظهور نیست جمال چگونه تواند بود یعنی ما سوی او در اینجا اگر
ما سوای را ظهور بودی او را جمال هم بودی چون فی الحقیقه
ما سوای را وجود نیست پس از کجا جمال بود و هو یحب الجمال
و ان خدای تعالی دوست میدارد جمال را چه جمال محبوب لیلی
است یعنی حسن محبوب است مر ذات حق را و اوست که به چشم مجنون
نظر بجمال خود میکند و حسن لیلی یعنی حق است که به چشم مجنون
در آیینه لیلی جمال کمال خود می بیند و مجنون خود را دوست
میدارد در لیلی [illegible] عشق تو هم تو ئی که تو ئی دایما

بر جمال خود نگران ۞ عاشق حسن خود است آن بی نظیر حسن
خود را خود تماشا میکند پس بر مجنون که نظرش در تربیت حسن لیلی
بر جمال مطلق بود مسلم انکار نزود که نظر در تربیت مجنون حسن لیلی
بر جمال مطلق آید در بجا غلط نخوری و انکار نورزی که نظر در تربیت
حسن لیلی بر جمال مطلق چه بود این مسئله ایست در طریقت چون در
شریعت رسوخ و صلاح ورزی و پرهیزکاری تمام حاصل کنی
آنگاه این عقده بر تو حل شود ۞ کسی که در شریعت راسخ آید
طریقت راه بردی خود کند و چون ترا در شریعت رسوخ نیست
انکار از این مسئله ضروریست ۞ فاسمعی زاهدا در دو کفا دام داد
می شنوست باید دگر طعنه زند مستان را این نکته است تا باطن خود را
بذکر تصفیه نبخشی و هستی خود را در راه او بذل نکنی حصول این دولت
بعد تو ممکن نبود ۞ این چنین عاشقی که می شنوی ۞ در عقد آفتاب گردش
نیست یعنی در هیچ زمانه این چنین عاشقی پیدا نیست چون از بهت
زمانه برای این عشق ترا روی نماید هیهات هیهات دو دور
دور که دام زمانه برهمی اگر برهمی از خود فارغ شوی در تو
این عشق جلوه گری کند ۞ دعوی عشق مشنو مطلق ز نسل
آدم یعنی دعوی عشق جمال مطلق با بشریت راست نیاید تا از قشر
بشریت برون نیائی شربت زلال معرفت در کام تو نریزند
آنجا که شهر عشق است انسان چه کار دارد یعنی جائی که دریای

دل او

وحدت

ترا با هستی تو کی بیند هستی صورت پرست غافل معنی چه داند

آخر گو با جمال جانان پنهان چه کار دارد یعنی کسی که

مجاز مقید بود و از معنی غافل باشد با جمال محبوب که در کثرت مختفی است

چه نسبت دارد   هر چه هست آینه جمال اوست پس همه

جمیل باشند لاجرم همه را دوست دارد در مجالست [?]

آینه محبوب چون محبوب ناظر بود و محب آینه پس در آن

محب جمال محبوب ظاهر شود و همه عالم جمیل گردد و ناچار محب همه را

دوست دارد چه در هر نقشی که نگه کند عکس رخ دوست بیند چنانکه

کرد قرآن بدین ناطق است که سنریهم آیاتنا فی الآفاق این است

کمال مرد در راه یقین   در هر چه نگه کند خدا را بیند این کشف [?]

الهی گوید که در کثرت وحدة ظاهر شود چون در نگری خود را دوست

باشی یعنی چون نظر تحقیق کنی در هر نقشی جمال خود را باشی [?]

مردمی باید که باشد شه شناس   تا شناسد شاه خویش را

در هر لباس پس هر عاشقی یعنی هر سالک که بینی جز خود را دوست

ندارد زیرا که در آینه روی معشوق جز خود را نبیند

لاجرم جز خود را دوست نگیرد یعنی چون عاشق آینه بود

و محبوب در وی نظر کند عکس آن محبوب در آینه عاشق پیدا

آید آن عاشق خود را بصفت محبوب بیند ناچار خود را دوست

گیرد و حکم و فی الخبر المومن مرآة المومن و الله المومن

بیان این همه میکند مؤمن اول محب بود که آخر محبوب است
ثانی محبوب گردد وقتی جلوه وحدت خود را مطالعه میکند
تا بجائی که محبوب در محب ظاهر شود و غیریت از میان برخیزد
[illegible] بود دیده و بدست از که هر ذره خاک جام است [illegible]
تماشی چون درنگری چون دید کشف وا شود هر ذره از ذرات
کائنات را مظهر ظهور حق میبیند [illegible] حق در نظر او نیاید چنانچه کریمه
قرآنی برین ناطق است که سنریهم آیاتنا فی الآفاق و بزبان حال گوید
ما رایت شیئا الا و رایت الله فیه این بیان کشف آفاقی است
که در دیده سالک حق عیان شود چون حالت استمرار گیرد و کشف
پذیرد و آنجا در خود نظر کند بحکم و فی انفسهم همگی خود را باید
چون نیک نگرد در هر عضو خود را بیند ان الله لیقول
بلسان الفقیر مراد ازین فقیر عاشق است که بعد از کشف سنریهم
آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم او را حالی روی دهد هر جا که نظر کند
خود را محبوب بیند بنظر شهود و بزبان وقت گوید [illegible] من
[illegible] هستم چه جان و چه تن هر دو [illegible]
خویشتنم [illegible] را دگر [illegible] ام نیست عجب تا شاید
گفتم آن دگر [illegible] را که منم [illegible] باز با فاقت و شعور خود دید
خود را برنگ [illegible] تماشی یابد و مستی [illegible] دلست است
بر خود [illegible] در اینجا سر است نهانی که هیچ کس را اطلاع نیست که در بیان

پرده غیرت عجب حالی این یا مبین رهست بنگر بصحرا در ودر خانه برآمد

این بوالعجبهای عشق است آنکه می بینی که محبت در آیینه

ذات خود صورت محبوب بیند آن محبوب بود که صورت

خود را در آیینه محبت بیند یعنی هر گاه که محبت آیینه بود ذات

وی محبوب صورة عیان شود و محبت مغلوب انفعال شده گویا

انا الله و انا الحق گردد و نسبت محبوبی بخود منسوب کند و اند

که آن محبوب صورت خود را در آیینه وی میبیند و او را بصفت

خود موصوف ساخته است زیرا که شهود محبت بصر او بود و بصر او

مقتضای آنست سمعه و بصره و یده و لسانه عین محبوب است

پس هرچه عاشق بیند و داند و گوید و شنود و آنچه بیند

و داند و گوید و شنود و آنچه بیند و داند و گوید و

شنود همه عین محبوب آمده باشد یعنی اول محبوب مر محب را

آلت نور خود ساخته و نور خود را درو مطالع کند بعد محبوب آلت

وی گردد که بوی می شنود و بوی می بیند و بوی گوید مقتضای حدیث

قدسی کنت سمعه و بصره و یده و لسانه که درین واقع فعل محب

عین فعل محبوب است زیرا که محب بصفت محبوب متصف شده چون

چون یار آمد در میان ما از میان برخاستیم نسبت فعل و اثر

بما هم زان رو بود که روا باشد فانما نحن به وله و الیه

پس بدرستی که ما متحقق و قایم بوئیم و او قیوم ماست آرزوی

مظهریت واز برای ویم که ظهور ما از برای جلوهٔ وحدت اوست
و رجوع ما بسوی اوست چه وجه داعیه شهود اگر تجلی وجودی داریم
محکوم ذات و صفات ویم یعنی معبودیت و اطاعت او مشغولیم
اگر تجلی شهودی داریم مرایای حسن و جمال اوئیم پس محب و محبوب
و طالب و مطلوب و مستمع و سمیع و مطاع و مطیع از روی
ظهور همه یکی اند اما فهم هر کس اینجا نرسد جز آنکه همه کس
قابلیت آینگی ندارد که نور حق در وطلعت نماید و او را مجلو
و منور کند اگرچه در مظهریت ظهور او ریب امانت آینگی بر همه
مسلم نیست پس هر کرا این سعادت نصیب گردد که آینه او بود و محبوب
در روی نظر کند عکس آن محبوب در [illegible] هویدا گردد پس سالکان باطن
خود را تصفیه داده باشند بیشتر نظر نور حق در همه اشیا
هویدا گردد چه در خود و چه در عالم در همه بیند فاعل یکی بیند و اختلاف
از میان برخیزد والله خلقکم و ما تعملون در روی جلوه گری کند
رباعی هر گدائی مرد سلطان کی شود نیست آخر سلیمان
کی شود نه عجب اینست کاین مرد گدا چونکه سلطانست
سلطان کی شود بو العجب کاریست بس نادر یعنی این
چو عین او بود او کی شود هو هو لیس سواه لا اله الا الله
[illegible] محبوب یا در آینه صورت رخ نماید و یا در
در آینه معنی یا ورای صورت و معنی یعنی مرتبهٔ ذات

یا در تجلیات ملکات روی نماید که آنرا ملکوت [illegible] گویند یا در مرتبه معنی
که عالم جبروت است که آنرا اعیان ثابته نیز نامند [illegible] صورت
و معنی که آن مرتبه لایکیف است که آنرا عالم لاهوت نامند و اگر
محبوب جمال خود را بنظر محب در کسوت صورت جلوه دهد
محب از شهود او لذت تواند یافت و از ملاحظه او قوت تواند
خورد یعنی اگر آن محبوب حقیقی حسن خود را بنظر محب در لباس کون
جلوه گر سازد محب از آن حسن لذتی و حظی [illegible] دو از
حضوری وحدت او قوت تواند خورد و اینجا یعنی درین کشف
سر رأیت ربی فی احسن صورة [illegible] وجود
با خود بخشد با او گوید فاینما تولوا فثم وجه الله چه وجه
دارد یعنی مضمون این ابیات درین کشف نیز بر محب عیان
گردد و معنی الله نور السموات والارض مثل نوره
کمشکوة فیها مصباح المصباح فی زجاجة الزجاجة
کانها یوقد من شجرة مبارکة زیتونة لا شرقیة و لا غربیة
الخ آیت اشارت معامله ملکوت است با او در میان
نهد و او را مضمون این که و کذلک نری ابراهیم
ملکوت السموات والارض ولیکون من الموقنین اطلاع بخشد
و [illegible] گرسته جهان را بلندی و پستی تویی ندانم چه ای
همه هستی تویی معنی این بیت در فهم وی در آید که چگونه بود

معلوم می‌کند آنکس که گفت یعنی معلوم کند این شهود را که

تو نهانی ز من و عیان مصرع است در چشم من آئینه بود و در نگرند

فهم کند آنکس که گفت یاری دارم که جسم و جان صورت

اوست چه جسم چه جان جمله جهان صورت اوست یعنی

محبوبی دارم یعنی محبوبی دارم که ملک و ملکوت همه صورت اوست

هر صورتی خوب و معنی پاکیزه که اندر نظرت آید آن صورت

یعنی هر معنی لطیف که بی شائبه کثرت باشد و وحدت در جلوه

که بود در نظر تو در آید همه آن جلوه حسن رخ اوست چرا گفته‌اند

یعنی باین معنی گفته‌اند که وحدت و کثرت ظاهر شده است

که جهان صورت است و معنی دوست در معنی نظر کنی همه اوست

تا اینجا معامله ملکوت الهی تمام شد و اگر جلال او از درون پرده

معین در عالم ارواح تا ختن آرد محب را از خود جان

بستاند که از وی نه اسم ماند و نه رسم یعنی چون عالم حضرت

خود در اظهار کند و بر عالم ملک و ملکوت و ارواح طلعت نماید

محب را از خود بستاند او را از وی بغارت دهد یعنی از بیخ بر کند که

از وی نه اسم ماند و نه رسم چرا که درین معامله نقش مجاز از میان

برخیزد و حقیقت خود منکشف گردد چنانکه این آیت اشارت میکند

بدان قوله تعالی یکاد زیتها یضیء ولو لم تمسسه نار نور علی نور این کریمه

وقتی منظور وی عیان گردد معرفت نفس حاصل شود من عرف نفسه

وقت

فقد عرف ربه درین مقام جلوه گری کند اینجا محب نه لذت
شهود یابد و نه ذوق وجود شناسد چرا که این در اول
است که ابتدا درو اندماج است بنظر شهود بنابر اول مختفی بود
حال همچنان مختفی باید بود اینجا فنا من لم یکن و بقاء من
لم یزل یابد و نماید یعنی فنا آنکه نبود و نبود و وی همیشه نبود
و بقا کسی که همیشه باقی است بخود یعنی فانی شدن محب از هستی خود
که همیشه نبود و باقی گشتن وی ببقای محبوب که همیشه است
با وگوید که این شعر چه معنی دارد یعنی فانی شدن محب از هستی خود
ظهرت لمن ابقیت بعد فنا به یعنی ظاهر شدی تو هر کس را
که باقی گردانیدی تو او را به بقای خود بعد از فنای وجودش فکان
بلا کون لانک کنته یعنی آنکس گشت بغیر وجود متوهم زیرا که
تو گشتی وجود او و کسی را که این حالت دست دهد او داند
که معنی این شعر چگونه بود تا اینجا معامله مرتبه جبروت بیان شد و اگر
محبوب حجاب صورت و معنی از پیش جمال و جلال خود بر
افکند سطوت ذات رخت بربندد یعنی اگر محبوب حقیقی که
مرتبه ذات است حجاب صورت و معنی از پیش جمال که عالم
ملکوت است و جلال که عالم جبروت است بردارد غلبه ذات
از قید تعینات جمعی داعیانی رخت خود را بجانب خود کشد
بحکم ثم قبضناه الینا قبضا یسیرا این قیدها را مضمحل و متلاشی

کرداند اینجا محبوب با محب هم این گوید مندیش از پیش
حدیث در پوشش کفن یعنی اندیشه مکن ازین معامله که این مرتبه
ذات که وحدت صرف است در اندیشه و فهم هر کس در نیاید
خرجسته و فا پوشیدن چاره نیست حدیث نبوی برین معنی وارد است
که تفکروا فی الآء الله ولا تفکروا فی ذات الله یعنی نسبت و اضافت
خود را از میان بردار چون نسبت تو بر داشته شود هستی تو هستی او
مبدل گردد و او را باو بین و عرفت ربی بربی ازینجا درست آید
نور علی نور همدی نماید یهدی الله لنوره من یشاء کسی را که حق
تعالی خواهد بنظر شهود او را باین تعین متعرف گرداند مردانه
دو دست خویش آنگاه بزن یعنی مردوار بر خروب خود را
از میان بردار در شهر مگو یا تو باشی یا من یعنی یا در شهر وجود
مگو که تو باشی یا من یا باشم کاشفته بود کار ولایت
بدو تن یعنی پراگنده شود کار ولایت بدو حکم یعنی بدو هستی
دو هی راه نیست ره در حضرت [illegible] همه عالم تو هی و قدرت
تو که محبوب با محب گوید رخت بر بند یعنی نسبت و اضافت خود بر
دار که از اجابه نهر الله و ظل نه عیب و عیبی که بیاید سیل
سیل نور خدا باطل شود نه عیسی علیه السلام یعنی چون تجلی ذات
ظاهر شود اضافت ملکوت و جبروت همه بتاراج و غارت روند
پیشه پیش سلیمان علیه السلام از با دعنر یاد آمد فرمود

مشاهده نکند که آن حقیقت آینه محبت است خود را به حقیقت
متحد یابد محبوبی را که دلست کند و دم مستی زند و محبت آینه
محبوب است در اسما و صفات و ظهور احکام خود بینه
یعنی محبوب اسما و صفات خود را که تعینات حقیقی اند در مجاز مشاهده
نماید و چون محبت اسما و صفات او را عین او یابد یعنی چون
عشق آن محبوب در هر تعین کونی که ظهور اسما و صفات وی اندر
محبت عیان شود لاجرم محب گوید شهدت نفسک فینا و هی
واحدة یعنی مشاهده نمودی تو ذات خود را در ما با نواع بسیار
حالا آنکه آن ذات واحدست بوحدت حقیقی کثرت ذات او مشاهد
و اسما یعنی کثرتی که حضرت او را اوصاف و اسماست یعنی کثرت نسبی و اسما
نسبت نه کثرت ذاتی و حقیقی پس هر محبی که بنور حق چشم او وا شده
باشد نظر کند بحکم سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم در هر تعینی و
تعددی جلوه محبوب و یگانگی او بیند چه در عالم و چه در خود در
حسب حال این گوید عشق آمد شد چو خونم اندر رگ و پوست
تا کرد مرا تهی و پر کرد ز دوست اجزای وجودم همگی دوست
گرفت نامیست ز من بر من باقی همه اوست و نحن
فیک شهدنا نعبد کثرتنا عینا بها اتحد المرائی والرائی
یعنی ما در تو که محبوبی مشاهده کردیم تعدد از استقلال و کثرت خود
عینی را یعنی ذاتی را که بدان ذات محبوب متحد در رائی و مرئی

نظر کند اگر صورتی مقید است بشکل است حکم او را باشد
که لون الماء لون انائه یعنی چون محب است بود و تجلی آن محبوب
در وی ظاهر شود اگر سالک مکاشف آن تجلی را در مشهد مجاز جلوه گر
بیند حاکم آن تجلی حکم مجاز باشد که لون ماء لون انائه یعنی اب
رنگ ظرف گیرد اینجا تجلی تابع مقیس بود که وحدت را در کثرت
مشاهده کند و اگر صورت خارج از شکل خود و مقید بود اند
که آن صورت مصورست که محیط است بهمه صورتها و الله من
وراءهم محیط یعنی چون محب خارج از شکل خود و مقید بصورتی را که
آن صورت مجازی نباشد بداند که آن صورت مصورست از عین و
اعیان نیست بلکه آن محبوب حقیقی است که بصفت محیطی ظاهر
شده است و آن صورت را احاطه کننده است همه صورتها را چنانچه در
قرآن بیان این صورتها میکند که و الله من ورائهم محیط یعنی چون
محب این دانسته باشد روی نماید آتش قبله حاجات گردد
که او تجلی الله لعبد خضع له کل شیء تعزی بسعادتی و بی [illegible]
باشد که خضوع نکند و چون محب مفلس از عالم صورت
قدم فراتر نهد همتش محبوب عالی صفت خواهد یعنی اگر محب
جانباز و جوان تازد بوصلت هر مرتبه مقید نشود و همت او قدم از
عالم صورت که عین و اعیان باشد فراتر نهد محبوب عالی صفت
راخواهد که آن مرتبه تجلی است و سر محبوبی صفت و دنیا رد

شوق محبت ایشان از دینار و درهم بی که مقید بود بقید شکل و مثال
و یا مقید علم و خیال چه صور از شهود او محو شد و یقینی چه صور نگوید
که شکل و مثال و علم و خیال باشد در شهود محبوب حقیقی مستغرق و متلاشی
شود محبوب را بی واسطه صورت و معنی ببیند
چه واسطه عین و اعیان ببیند چرا که او از رسوم بشریت پاک و مبرا
گشت چنانکه طلب خود بدان عشق آویخت زیرا که قول
علی کرم الله وجهه انما یتبین الحق عند اضمحلال الرسوم
حق ظاهر نشود مگر در وقت ناچیز شدن اسماء مجازی و حقیقی لیس
گفتی که آن ذات بیکیفی تجلی فرماید از و نه اسم ماند و نه رسم نه
نام ماند نه نشان مر رسم قید بشری و حقیقی هستی دیده و دلش
محو و متلاشی گردند در دیده شهود نماند بجز خدا مناسب حال ابیات
در تنگنای صورت معنی چگونه گنجد در کلبه
گدایان سلطان چه کار دارد صورت پرست غافل
معنی چه داند آخر کو با جمال جانان پنهان چه کار
دارد بو الهوس هواه ... شیخ مصنف
رحمة الله علیه درین لمعه بیان عروج و نزول کرده اند بیان
نزول از ظهور دایم صفت محبوب است و خفا و کمون
صفت محب چون صورت محبوب در آینه عین محب
ظاهر شود آئینه محب حقایق خود ظاهر را تجلی بخشد

چنانکه ظهور ظاهر را اسمی یعنی محبوب حقیقی ظاهر است و محب مخفی چرا که
اول در مرتبه ذات آن محب اخفا گشته چون در ظهور آمد اعیان
ثابته نام یافت که محب عبارت از وست چون آن محبوب حقیقی که مرتبه
اطلاق است بصورت خود را در مرتبه ذات محب مطالع کرد عکس
جمال آئینه را مخفی ساخت و همان جمال بظهور پیوست پس صفت ظهور دایم
محبوب را مسلم باشد آئینه محب مستعد حقایق حسن آن ذات مطلق
را بعینه نمود چه از حقیقت ان [illegible] آئینه ساز ظهور وجود کونی
برخی آن شود و اگر حقایق حیوانات و نباتات و جمادات را
مرآت کرده همان سوال در خارج ظهور پیوندد و همچنین مرتبه ذات
که مرتبه تنزیه است همان برتر است و مرآت جمال خود است
به الآن کما کان صفت اوست   ولدت امی ابا یا فلان
ذا من العجبات یعنی بزاد مادر من پدر خود را ای دوستی که آن
از عجایب کار است مراد از پدر مرتبه عشق است چون عشق
حسن خود را در اعیان ثابته که مادر کنایت از وست مشاهده نمود عالم
شهادت در ظهور آمد که ولد عبارت از انست هرگاه که آن ولد
بظهور آمد و کیفیت ظهور را ملاحظه نمود تعجب گفت که مادر من زاد
پدر خود را و انا طفل صغیر فی حجور المرضعات یعنی
منم طفل خورد در کنار شیر دهندگان مراد از شیر دهندگان اسما و صفات
الهی اند گاهی مرا بتجلی شهودی تربیت میکنند گاهی بتجلی وجودی تربیت

بجلی

میشود گاهی تجلی شهودی که بصفت محبوبی موصوف میشوم و اثبت
وقتی از [illegible] بر [illegible] اینجا منی و مای پیدا اید تو
و اوی آشکار اکر دد گوید [illegible] دیدم تو خویش را توخود
من بودی [illegible] دوام کرد توان [illegible] مادام که محب را
شهود جمال محبوب در آینه صورت روی نماید لذت و
الم صورت بند دانده و شادی ظاهر گردد و خوف و
رجا گردد کرد و قبض و بسط درین گیرد یعنی وقتی که محب را جمال
محبوب در آینه صورت روی نماید درینجا لذت در وقت شهود
و الم در وقت [illegible] سالک آید و اندوه و شادی و خوف
و رجا قبض و بسط درین مرتبه گرد آن سالک گردد که اینجا
کشف عالم ملکوت است اما چون لباس صورت از خود برکند
و در بحر محیط احدیت غوطه خورد او را نه از عذاب جحیم
خبر بود و نه از نعیم بهشت امید بود نه بیم شناسد و نه خوف
و نه رجا چه تعلق خوف و رجا بماضی و مستقبل بود و او در
بحری غرق است که آنجا نه ماضی نه مستقبل ملک همه
حال است در حال یعنی چون سالک لباس کثرت و نقش مجاز
از خود برکند در محیط احدیت الکثرت که دریای عالم جبروت
است غوطه خورد ارواح اضافی یابد که قوله تعالی قل الروح
من امر ربی کنایت ازین روح کرده اند پس او را نه عذاب فراق

نبوده نه ذوق وصال چراکه او در بحر غرق است که آنجا نه ماضی است
نه مستقبل بلکه در همه اوقات وقت است مناسب حال وی که این
... کی کاندر نمکسار افتد گم گرد و اندر وی من این
دریای پرشور از نمک کمتر نمیدانم و نیز غایت خوف
نمک زار یا از حجاب بود یا از رفع حجاب و احتراز
هر دو امین است یعنی آن سالک مکاشف که در عالم ملکوت است
او را دو خوف پیش آید یکی خوف حجاب که چون وقت از دست او رود
در آفاقت آید مترسد که مبادا این وقت باز نیاید و در حجاب
بماند دوم خوف از رفع حجاب یعنی اگر این نقش یا پرده برداشته شود
... و هستی حظ که گر ... و بهره که یابد و در اینجا که عالم جبروت است
از این هر دو امین است چراکه این عالمیست که وحدت حقیقی روی نمود
و یگانگی حق ظاهر شده و نسبت دوگانگی از میان رفته و در اینجا حق است
حق زیراکه حجاب میان دو چیز فرض توان کرد
و اینجا جز یکی سوا نبود که درین مرتبه یگانگی است و دوی
را راه نیست دوئی را نیست ره در حضرت تو همه عالم
تویی و قدرت تو لی مع الله وقت کنایت از این وقت است
و چون در آفاقت در آید نور حق پیش نظر وی نمایان گردد
گوید [illegible] در هر چه نظر کردم غیر از تو نمیبینم غیر از تو کی
باشد حاشا که محال است این و از رفع حجاب هم باک ندارد

چه از رفع حجاب کسی را باک باشد که بترسد که از تاب سبحات
سوخته گردد یعنی چون نقش مجاز از میان برود وجود او بوحدت
حقیقی متحد می باید پس او از رفع حجاب نترسد چه از رفع حجاب کسی بترسد
که او در عالم ظلمت مانده باشد پس او را خوف نیست بترسد که چون
نور عالم جبروت بر ما عیان شود و انوار جلال ما را بسوزد و ما نمانیم
پس حظ و نصیب ما از کیفیت تجلی برق یعنی من عین نور شده ام پس
نور نور را چگونه بسوزد و کسی که از خود نیست شد او را خوف از سوختن
نبود چه هوا و هوس او مناسب حال آن سالک این بیت است
[illegible] نیست را کعبه و کنشت یکی است یعنی کسی که نیست شد او را
نسبت کعبه که کنایت از وحدت است و کنشت که کنایت از کثرت
یکی گشت چرا که نیست او نماند که فرق کند میان کعبه و کنشت در میان
این هر دو فارق هستی است ... را دوزخ و بهشت یکی است
چه الم از نار دوزخ و لذت از نعیم بهشت موجود را باشد و چون وجود
مجاز سالک از میان برخاسته است الم و لذت کجا متصور شود
شعر اذا طلع الصباح بنجم راح تساوی فیه
سکران و صاح یعنی وقتی که طلوع کند صباح ستاره خمر یعنی چون
آن کیفیت تجلی فرماید تقید اعیان ثابته همه سالکان مساوی باشند
در آن وقت چه مست چه هوشیار چه کسی که در کشف ملکوت است
او را مست گویند و کسی که در مرتبه کثرت ناسوت بود او را هوشیار

نامسته

بود و سبحانی زنار بسته و پس قطع آن زنار با کلمه کرد و گفت قطع زنار کی
و گفت لا اله الا الله محمد رسول الله این عجب است که از تو به تلخ اسحاق
بی مدعای خود فهم کرده اند یک عضو و از نوبه تلخ و حضور من بکوش
عشق الی این بحث آلست آنکس که با شد در ذات او یکجا حشر کرده
شود چنانچه حضرت علی ابن ابیطالب کرم الله وجهه می فرماید لو کشف
الغطا ما از دت یقینا در مو و اند که اگر کشف کرده شود پرده ها
از من نظر ما دنیا بر هم شده شود و ما لا آخرت برما عیان کرد و یقین
از این زیاده نکرد و امر چون جمال تو لی پرده و ظاهر است
در جسم هر که و عدد و شده ابر روی حیث بوده لیس عدا الا الله الا
الله [illegible] محبوب اهتفا دهزار حجاب از نور و
ظلمت بر آن بر روی فرو گذاشته تا عاشق با این پرده ها
انس گیرد تا محب خوی فرا کند و او را پس پرده می بیند یعنی
محبوب حقیقی که مرتبه ذات است هفتاد هزار پرده نفسانیات غیبی
و اعیانی بر روی از بهر آن فرو گذاشته تا عاشق با این پرده ها
انس گیرد و آن محبوب را پس پرده بیند تا چون دیده عاشق
در این پرده ها با معشوق آشنا شود و حضرت غیبی و اعیانی غیب
عین او گردد گوید من عرف نفسه فقد عرف ربه و عشق سلسله
شوق محبان اند یعنی باد عشق و زیدن گیرد و عاشق را در حرکت
معنوی در آرد و او را محجب خود مضطرب و بیقرار گرداند که عشق

و قوت شوق پردهای نور و ظلمت که کنایت از حجابست [illegible]
و غیبت بجانان فرو کند یعنی وحدت در عالم ملکوت
و در عالم جبروت روی نماید اتحاد به تو سبحات جلال عزت
موهوم را بسوزد و او بجا را وشنیده و همگی عاشق شود یعنی لقاء
چو تو ذات است روح علوی سالک در آینه خود ساخت و حسن [illegible]
در وی مطالع نموده پردهای غیرهای که در عالم جبروت و ملکوت
بتقید ظهوری کرده بود از نظر سالک مرتفع گردانند و از سالک
نیز هیچ نماند همه محو فنی و هیچ یکی باشدم [illegible] در دیده شهود نماند
بجز خدای چنانکه هر چه بیند از دگر دارد و بدو [illegible] یعنی هر چه بیند
آن محب از محبوب بیند هر چه بخشد ازو بیند و بخشد یعنی هر محب
که محبوب صفت شده باشد بی واسطه او از حق بود و نبینی که [illegible]
حق او را نیز از حق بیند هر چه از محبوب دهد محبوب را دهد
هر چند چنین بود اما هنوز حجاب در میان بود که من یاقوته
صفا کنایت از دست و مع هذا این حجاب از دیدن ذات
حق مانع نیست چنانکه حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم
درین حدیث بیان آن فرموده است که رأیت ربی عز و جل
لیس بینی و بینه حجاب الا حجاب من یاقوته بیضاء فی روضة
خضراء جانم فدای آنکس باد که معانی این حدیث را فهم کند
بلکه اشارت حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم بر همین لطیفه

وسیر نماید ... پرده های نور و ظلمت را از غیر در یقین و در گمان [illegible]

پوشیده نماند معنی این بیت چنین مفهوم میشود که پرده های نور و ظلمت را

که ایشان بنا بر نسبت کرده اند از غایت عجز و بی ادراکی [illegible]

اما یقین و گمان خود دانسته اند الا انه چنین است لیکن اینجا قریب است

اگر چنانکه حجب این صفات بودی سوخته گشتی یعنی اینجا مشکل است

چه اگر حجب صفات آدمی بودی در وقت تجلی حق این حجابها سوخته

بعضی مشکل میگشتی زیرا که شیخ رحمة الله موید سخن خود می آرد زیرا که

لو کشفها لاحرقت سبحات وجهه ما انتهی الیه بصره من خلقه

تواند بود یعنی اگر حق از اوصاف خلق ادراک سبحات وجهه

ما انتهی کشف شوند و می بینیم که با روبست نشوند و حجب

دایم حاصل می یابیم پس حجب از اسما و صفات حق تواند بود و یعنی چون

خلق و اوصاف خلق نور او مشاهده کنند ناچار سوخته شوند و حال آنکه

می بینیم که با مشاهده حق سوخته نمی شوند پس حجب اسما و صفات او خواهد بود

و حجب نورانی چنانچه ظهور لطف و جمال مراد از عالم کون

و شهادت و ظلمانی چنانکه بطون و قهر و جلال و مراد از اینها

اعیان ثابته باشد که حقایق ممکنات است که ماهیت را نقیض الوجود

یعنی در خارج موجود نگرفته است ... احکام و آثار او ظاهر شده

است نشاید که این اسما و صفات مرتفع شود و اگر حجب

اسما و صفات مرتفع شود واحدیت ذات از پس پرده عزت

بنا

نباید اشیا بکلی متلاشی شوند یعنی نباید که این پرده‌ها که اسما و صفات الله
از میان طرح شوند اگر پرده‌ها اسما و صفات انوار از میان برخیزند
احدیت ذات از این پرده غیرت نباید شوا بواسطه انها ظلمت نماید
نفوس اشیا بالکل مضمحل و متلاشی گردند پیدا انصاف اشیا
موجود بواسطه اسما و صفات تواند بود هرچند وجود اشیا تجلی
ذات باشد یعنی هرگاه وجود اشیا بواسطه اسما و صفات و تجلیات
هرچند وجود تجلی ذاتی باشد اما تجلی ذات پس پرده اسما و صفات
از کنه وجود او چه شهود پس حجب او اسما و صفات او اند
چنانکه صاحب قوت القلوب فرمود حجب الذات بالصفات
و حجب الصفات بالافعال یعنی پوشیده است ذات بصفات
یعنی حجاب ذات او صفات او آمد و حجاب صفات او افعال او که عالم
کون و شهادت است و اگر بحقیقت نظر کنی حجاب او هم تواند
بود بشدت ظهور محتجب است یعنی اگر بنظر شهود نگری پرده‌های
ذات او عظمت و کبریای او تواند بغلبه ظهور حجاب خود
هم خود شده است چنانکه آفتاب که در کمال اشراق نور او ظاهر
میشود پنهان [illegible] است از چشم آنکس آفتاب که دو شعاع او هم چنان
ظهور حق که عظمت و کبریای اوست حجاب ذات او گشته است
و بجمال استغنای منفرد و ببطون نور مستتر یعنی بکرشمه حسن
از آن بی‌نیاز است که کسی را بخود راه دهد بغلبه نور پوشیده

شده است چرا که ظهور نور ز رویست هر که در زمان در زمین شد و تحت نظر او بر ظهور
او وقتی آنها که دانند که چه می بینند و وقتی که معرفت بآن نور حاصل آید آنگاه
بدانند که حجاب نیست مگر کمال ظهور اوست لقد نطقت فلم ینطق
الذی تعبر و کیف یدرک من بالعین مستتر یعنی هر که سید الحقیقی
باطن و مستور شدی تو پس ظاهر نشوی تو خداوندا پیدائی را و حکم شده دریا
شد کسی که جسم بینایان پنهان شود من بسیم و نمیدانم که چه می
بینم لاجرم چنین میگویم حجاب روی تو هم روی تست در همه حال
نهانی از همه عالم ز بس که پیدائی بهر که می نگرم صورت تو می بینم
ازین میان همه در چشم من تو می آئی ز رشک تا نشناسد ز آنکه
هر دم جمال خود بلباس دگر بیارائی نشاید که غیری او را حجاب
آید چه حجاب محدود را باشد و او را حد نیست پس نشاید که
او را حجاب دیگری آید مگر خود را نمود بصورت حجاب نماید چه
حجاب در دو چیز میشود و اینجا یگانگی است جائی که دوگانگی باشد
آنجا حد و دو بود و او را حد و نهایت نیست هر چه در سیمی
بعالم صورت و معنی همه صورت اوست و او بهیچ صورت
مقید نه یعنی هر چه بینی در عالم کون و عالم حقیقت همه هستی و نقش بند
قدرت کامل اوست و او بهیچ صفت مقید نه که مرتبه تنزیه او ذات
و هو الآن کما کان ابد هست و اطلاق خود است که آنجا تغیر و تبدیل
را راه نیست [illegible] تغیر و تبدیل [illegible] است نه ذات آن

بشناسی حدوث را از قدم یعنی اگر بدانی تو این خط هو هو هر
که هستی نیست بلا اصلیه ثابت میان محب و محبوب پس بشناس تو این
خط را شناختن آن وقتی است که محبوب به رتبه محب حسن خود را مطالع
[illegible] محب بصفت او موصوف کرده و غیر خود از پیش نظر او مرتفع شود
محب و محبوب یکی نماید همه وحدت و یکرنگی پیش آید المحدث اذا
قورن بالقدیم لم یبق له اثر یعنی اثری نماند آن محدث را هرگاه که
با قدیم متحد شود هر که این خط را چنانکه هست بجا آند نقش [illegible]
که همه هیچ اند هیچ اوست که اوست یعنی هر که این خط هو هو را بشناسد
چنانچه هست [illegible] ارنا الاشیاء کما هی او را عیان شود پس یقین داند که همه
هیچ اند هیچ نسبت و اضافت خود ندارند همه اوست که اوست فقط اما اینجا
موقفیست بباید دانست که اگر خط از میان طرح شود و صورت
دایره چنان نشود که اول بود حکم خط زایل نشود و اگر چه خط
زایل شود اثر نقش باقی ماند یعنی اینجا سریست بباید دانست که اگر
این خط از میان طرح شود و نظر شود چنانچه دایره اول بود و آنچنان
نباشد اما چنان نماید چه حکم خط زایل نشود و اگر چه خط [illegible] شود و انقطاع
پذیرد ولیکن اثر نقش باقی ماند موافق واقعه این دو دلست نوشته شد
خیال کج مبر اینجا و لیکن بشناس تو هر آنکه بود خدا کی شد خدا است
یعنی اینجا خیال کج مبر که چون آفتاب وحدت ترا پوشد و صفت
یکتایی بر تو ظاهر کند تو عین یکتا نشوی بلکه وقت شهود عین نما

کردی تعین چون مخزن بصفت لیلی موصوف شد عین بانگشت
لیلا معاینست که بود زیرا که هر وحدانیتی که باز اتحاد دو یگانگی حاصل
آید فرد و دوستی [illegible] وحدت را زده احدیت کرد معنی
هر وحدتی که سالک را از اتحاد دو مرتبه حاصل آید یگانگی محب او با
[illegible] و که همه در وحدت باشد طلب باز او را در فاقت ذرّه
وحسنی او را باد بسیار داین بوالعجبیهای عشق است تا اینجا بیان
معامله عالم ملکوت شد و من العجب هذا انا یعنی عشق [illegible] یعنی اعداد این
مرتبه چیزیست که باریکست بیان آن و ما اکتمه احتمل لانه یا اجمل
یعنی چیزیست که پوشیدن آن بهتر است نزدیک او جمیل است
احدیتست از روی اسما احدیت کثرت [illegible] دوانه
بروی ذات احدیت عین ذات چون احدیت ذاتیه خود را
بصفت اسما و صفات ظاهر کند نقوش حقایق ممکنات از و در ظهور
آیند که سبب وجود ممکنات اند این را احدیت کثرت گویند
و چون احدیت ذاتیه در تجلیه اسما و صفات جلوه کند نقوش
ممکنات را از احدیت پیدا کرد که آن عالم شهادت است چون
تجلی شهودی برین ممکنات ظاهر شود پرتو آن ذات را عین ذات
پندارد لا و [illegible] وکلا که آن ذات منزه است از تعینات
ممکنات تعالی الله عز ذلک علوا کبیرا یعنی او برترست از تعینات و
تقیدات که تعینات و تقیدات جلوه اوست این است [illegible]

که آن واحدیت را چهار وجه اعتبار کرده‌اند اعتبار اول آنکه
روی ملکوت که این عالم ظهور احدیت است که جهان مظهریت و
ظاهر دست همه عالم پر از تجلی اوست باعتبار مظهریت این را تجلی
وجودی گویند که در اینجا غیب نمایست و هر چه غیر نمایست او را ظهور
احدیت است چرا که غیر را وجود نیست اعتبار دوم تجلی شهودیست
که چون بر مظهریت جلوه گری کند در همه آفاق یکی ظاهر شود و این را
رنگ با احدیت روی نماید این کشف را عالم ملکوت نامند اعتبار سیم
بعد از این کشف مرتبه ایست که با دیگریست بیان کردن آن مرتبه را
که پوشیدن و مستور داشتن اولی تر و بهتر است که این مرتبه را تعبیر بعالم
جبروت کرده‌اند و احدیت الکثرت نیز نامند که این مرتبه اسما
و صفات اوست اعتبار چهارم احدیت ذاتیه عین ذات است
که اعتبارات و تقیدات را در آنجا هیچ نسبت که محض بیرنگی است
بیرنگیست یار دلخواه ایدل قانع نشوی برنگ ناگاه
ایدل تو اصلی همه رنگها از آن بی رنگی است من احسن صبغة
من الله ای دل ... هر دو صورت از و اسم احد آید چه
احدیت ذات و چه احدیت کثرت احد در اشیا همچنان
ساریست که واحد در اعداد این در میان احدیت کثرت
است که حقایق ممکنات اند یعنی مرتبه احدیت کثرت حقیقت
زیباست که در همه اشیا ساریست چنانچه واحد در اعداد اگر واحد

جدائی و یگانگی تو اجز د روی نماید یگانگی آن محبوب حاصل آید پس یکی

نفس خود را شناخته باشد و تو و او در میان نه توحید بدین حرف

درست می شود یعنی یکی نفس خود را شناخت و هستی خود را برانداخت

و صفت های دوئی از میان برداشت و صفت محبوبی از وی گشت چون

این بیت درست آید آنگاه او را توحید روی نماید و کم کسی داند [illegible]

این توحید را مگر آنکس که او را این حالت روی داده باشد حال

این کشف را این تمثیل فرموده اند که اگر اعداد را عدد

فی الوجود واحد یکی اندر یکی باشد نه فزون و نه اندکی

باشد یعنی چون محب یگانه در محبوب مندرج شود یگانگی و محبوبی

دیگر پیدا نیاید [illegible] که جهان صورت است معنی دوست و [illegible]

نظر کنی همه اوست هو هو لیس سواه لا اله الا الله [illegible]

محبت ظل محبوب است هر جا که رود در پی او رود

سایه از نور کی جدا باشد و چون در پی او رود دیگر [illegible]

یعنی محبت صورت است هر جا که رود صورت از وی جدا نشود پس

هر تعینی که ظهور محبوب است تابع خود اسم خود است که مربی وی است

چه هادی چه مضل اگر اسم هادی رهبری کند براه راست او را

در بهشت رساند بهشتی که [illegible] فیها حور و قصور [illegible]

از دوست و کار او بجای رسد که در نظر شهود وی غیر نماند و اگر

اسم مضل رهبری کند براه راست او را بدوزخ برد مراد از دوزخ

دورا

دوری و دوتاهی است چه درین جهان زندگانی با غیب کند و کثرت غیر
دامن گیر او شود و از یگانگی حق دور ماند و منکر شود و بحکم ان ربی علی
صراط مستقیم ناصیه او بدست اوست یعنی موی پیشانی هر مظهری بدست
اوست که هر اسم مربی مظهر خودست بخاصیت خود که بجز راه راست
نتواند رفت ما من دابة الا هو آخذ بناصیتها این معنی دارد
فلا عبث و الخلق لم یخلق سدا یعنی بیهوده
و چیزی از مخلوقات و حال آنکه خلق او زیده نیست باطل و ضایع
چه آنکه مظهر جمال و جلال و هیبت جای تجلی قهاری ظاهر شد و جای تجلی
جمالی چون مظهر ممنظهر ظاهر شود باطل و ضایع نباشد پس همه کارها
خلق راجع بسوی اوست که فاعل حقیقی هموست افعل الله ما یشاء و یحکم
ما یرید و ان لم یکن افعالهم بالشدیدة یعنی اگر چه نیست کارها خلق
استوار و نیکو باعتبار ظاهر شرع اما محکوم باسم خودند علی سمت
الاسما لحسبه ای امور رهم یعنی بر منح و سمه اسما الهی جاری میشوند
کارهای ایشان که تابع اسم خودند و حلمه وصف الذات الحلم
رحمت یعنی حکم حلیم که وصف ذاتیست حکم را جاری ساخته است
بر تعینات عینی و اعیانی چون ذات بتجلی شهودی قسم باید همه
قیدها صفات و از صفات مضمحل و متلاشی گردد و دوقیت
از میان برداشته شود و نماند مگر هو از شیخ جنید رحمة الله علیه
پرسیدند که ما التوحید جنید گفت از زهره روی شنیدم که می گفت

سطری

یعنی وقتی که محبوب در بیت الدل نگران شود صورت محبوب
در بیت الدل هویدا گردد پس محب را آگاه میکند که در [illegible]
ظل مرا چرا نمی بینی آن صاحب نظر چون دید دلش در نظارهٔ جمال
معشوق افتاد جز جمال معشوق در خود چیزی ندید بزبان حال گفت
چون یار آمد در میان ما از میان برخاستیم در خانه یکدم جز او نماند
همه چیز یعنی چون این مظهر خانه اوست متاع مانند صاحب خانه
در ان خانه پیدا آید که اصل کار حقیقت خود است قل کل یعمل
علی شاکلته یعنی بگو ای محمد صلی الله علیه وسلم که هر یکی کار میکند
موافق استعداد و حقیقت خود به هر تجلی که منظر مظهر را منور سازد
مظهر بیان نور منور گردد اعتبار نکنی که اگر حرکت
شخص نباشد سایه متحرک نشود یعنی هر حقیقت رنگ دیگر میکند
مجاز رنگ حقیقت بگیرد پس رنگ مظهر مظهر است ولو شاء لجعله
ساکنا اگر خواستی هر اینه گردانیدی آن سایه ساکن یعنی اگر حق
تعالی خواستی سایه را بهیچ وجه نسبت غیریت [illegible] و اگر آفتاب
احدیت ما را مطلع عزت تابد از سایه خود [illegible]
یعنی چون آفتاب حقیقت ما بر اشیا طلعت نماید تجلی شهودی
اشیا محو و متلاشی گردد و سایه را اثر نماند چه هر سایه که مقابل
آفتاب شود افنا شی بحکم ثم قبضناه الینا قبضا یسیرا در
گیرد چه هر آیینه که مقابل آفتاب شود از تابش بغلبه نور خود [illegible]

وتشبیش بجانب خودکند موافق حال این بیت است [illegible] آن لطیفه
که بر آیینه تابد خورشید آیینه انا الشمس گوید چه کند در روی
صوفی چو پرتو خورشید گرفت نتواند نفس زد بدان معذورست
چون آفتاب احد نور السموات والارض در آیینه روح ما طلعت نماید
همه قیدها که در نیمایی مستحیل و متلاشی شود یکرنگی ظاهر شود [illegible] که همه یکتا
بر بیرنگ خنم وحدت لند همه یکرنگ عجب کاری که آفتاب
تنها به سایه نماند یعنی وقتی که آفتاب احدیت تجلی شهودی نماید
سایه را ازین نماند پس زا لمن الملک الیوم لله الواحد القهار باشد و سایه را خود
پی آفتاب وجود نیست یعنی عجب اینست که درحین تابش آفتاب
سایه نمانده بود و درحین افاقت باعتبار تجلی وحدی وجود سایه
هم پی آفتاب نیست این بوالعجبهای عشق است هر چیزی را دلیلی
هست و سایه را ذات چه شخص نیست حرکت سایه بجز حرکت
شخص نیست یعنی ذات محب عین ذات محبوب است که هیئت
اوست و وقتی که حقیقت رنگ ریزی کرد مجاز را بر رنگ خود مصبغ
گرداند نسبت مجازی در میان نماند همه یکرنگی عیان شود چنانچه مصنف
تأیید این معنی درین مثنوی بیان میکند تا جنبش دست هست
ما و ارقم سایه متحرکست ناکام چون سایه ز دست ما است
مایه بیش نیست خود اندر اصل سایه چیزی که وجود او
بخود نیست هستیش نهادن از خرد نیست هستی که بحق

قوام دارد و ذات او نیست ولیکن نام دارد چون اسما و صفات
بصفت مظهریت خود ظاهر شود و حکم و تصرف خود میکند در مظهر و اورا
هوس میباید دید بس فاعل حقیقی هموست چه مظهر را بخود وجودی نیست که متحرک
شود فعل فعل اوست که والله خلقکم وما تعملون شاهد این معنی است
هر نیک و بدی که میرود در عالم خود میکند و بهانه بر عالم نهاد
اندر آیینه جهان بنگر تا ببینی همین زمان روشن که همه اوست
هر چه هست تعین جان و جانان و دیده و دل شیخ الاسلام
گفت یعنی شیخ الاسلام عبدالله انصاری میگوید هرگاه که مخلوقی
بنا مخلوقی قایم گردد این مخلوق در آن نامخلوق تلاشی
شود یعنی هر محبی که بمحبوبی متحد شود بصفت محبوبی موصوف گردد
اثر محبی در آن وقت نماند همه محبوب شود که المحدث اذا قورن
بالقدیم لم یبق له اثر چون حقیقت صافی گردد معنی عارف
بود یعنی چون حقیقت ظاهر شود نسبت ما و من که صفت مجازی آن
سالک بود به حقیقت متحد شود که تبت الیک یعنی رجوع کردم
بسوی تو که وجود تراست و غیر تو موجود نیست معنی حجاب
من و تو و اگر تو نبی بحقیقت پس حق گو و اگر حق است
حق یکی بود نه دو من و تو گرد آدمی را دوئی من و تو تو
من بودی و من و تو یعنی چون نسبت ما بما ست همین چیز نماست
چون نسبت ما از میان برخاست حقیقت و یگانگی او برخاست

حال این مثنوی است چونکه بی رنگی اسیر رنگ شد
موسی و فرعون اندر جنگ شد چون بیرنگی رسی کان داشتی
موسی و فرعون دارند آشتی هو هو لیس سواه لا اله الا الله
[illegible] یک استاد از پس پرده ظل و خیال چندین
صور مختلفه و اشکال متضاده مینماید یعنی یک ذات
که چندین پرده تعینات مختلفه و اشکال متضاده از وجه عین
و اعیان بر روی خود انداخته و پس این پرده پنهان شد و بفعل خود
متصرف است و حرکات و سکنات و احکام و تصرفات
جمله کار او و او پس پرده پنهان چون پرده بر اندازد ترا
معلوم که آن صورت و افعال آن صورت یعنی حرکاتی
و سکناتی که از مخلوقات در وجود آید فی الحقیقة فاعل حقیقی او
چون این پرده از میان برداشته شود ترا معلوم گردد که فعل فاعل است
که آن فاعل ذات وحده لاشریک بی شکی است قول شاعر این
شاهد است و کل الذی شاهدته فعل واحد یعنی هر آنکه
مشاهده کردی تو آن افعال از آن یکی است و او بی شریک است
در افعال چه در حقیقت و چه مجازا منفرد و لکن تحجبه الاکنة
یعنی فعل فاعلی است که یگانه است بهنای خود و لیکن پوشیده است
او را پوششها و پردهای نور که شدت غلبه ظهور محتجب شده است
اذا ما ازال الستر لم تر غیره یعنی وقتی که دور شود

606

این بیت مناسب این حال است چنانچه شیخ رحمة الله موافق این کشف
میفرماید. بیت. فعل اقتدار بما هم ز اوست و لیو دگر او
باست یعنی نسبت اعمال و توانایی ما از آن سبب بود که او باشد
سبب خود را با او می بینیم موافق حال این مصراع ملکوم [illegible]
بخویش را تو خود من بود پس مفهوم گشتی که از آنکه بخود
وجود نبود و فعل هیچ نه بود و اقتدار کی تواند بود و بود
یعنی [illegible] که وجود ما نبود وی است و توانایی ما قدرت اوست
هر که وجود ما نبود و موجود نیست تا توانایی خود باشد ازآنکه وجود نبود
نبود توانایی از کی بود هم از او و آن که جان سجده کنند
کاهم ز آفتاب جو کنند یعنی مربی این جان ساجد هم هادی
اوست که بر راه راست باصل می برد چنانچه بخشش ابراز آفتاب است
و کیفیت این بیت از حکمه مبین است اما معنی تصوف اینست
که همون ساجد و همون مسجود لیس فی الدار غیره موجود
اصل فعل یکی است الا آنست که در هر محلی رنگ دیگر نماید
یعنی فاعل حقیقی یکی است که آن ذات مطلق است الا آنست که در هر
مرتبه مناسب آن مرتبه رنگی دیگر نماید و در هر حالتی شکلی دیگر یابد
و در هر جایی نامی دیگر یابد تا در هر حالتی و هر جایی تجلی و
نامی دیگر پیدا آید چنانچه کریمه قرآنی برین ناطق است یسقی بماء واحد
و نفضل بعضها علی بعض فی الاکل یعنی آب یکی است چون

بدین سان داده شود بحسب استعداد آن درخت در ثمره تفاوت و طعم
پیدا شود جای شیرین و جای تلخ و جای ترش اگر ذات در حقیقت یکی
است [illegible] که در محل تفاوت می‌شود [illegible] اندر آیینه جهان منگر
تا ببینی همان زمان روشن که همه اوست هر چه هست یقین جان و
جانان و دلبر و دل و دین همه هو لیس سواه لا اله الا الله
[illegible] معشوق هر لحظه از دگر به صفتی با عاشق روی دیگر
نماید یعنی معشوق حقیقی که مرتبه ذات است هر لحظه در هر مرتبه
چه در عالم ناسوت و چه در عالم جبروت و چه در عالم لاهوت مناسب
آن مرتبه خود را به رنگی با عاشق نمودن گیرد که جای رنگها اختلاف
نماید و جایی یکرنگی ظاهر کند و جای بیرنگی عین عاشق از پرتو
نور روی او هر لحظه روشنایی دیگر یابد یعنی چشم عاشق را
از پرتو نور جمال خود هر وقت روشنایی دیگر دهد چنانچه اولا
علم الیقین و ثانیا عین الیقین مشاهده جمال دوست کند و هر
نفس بینایی دیگر کسب کند این اشارت بمرتبه ایست که موجب
ترقی از مراتب سافله است که آن مرتبه را حق الیقین گویند
یعنی بنظر دل عالم باطن را مشاهده کند که حقیقت سالک است
هر چند معشوق جمال بیش عرض کند عشق غالب تر آید
یعنی هر چند معشوق جمال خود را بواسطه آیینه عالم روی نماید
محبت عاشق با محبوب بیفزاید و هر چند و هر چند عشق غالب

آید جلال خوب تر نماید یعنی هرچند عشق بیفزاید محبت محبوب
غالب تر آید و حسن معشوق زیباتر نماید و یگانگی معشوق با
عاشق بیشتر شود یعنی محبت با محبوب متحد شود و یگانگی از هر دو
هویدا گردد تا عاشق از جفای معشوق در پناه عشق میگریزد
چنانکه یگانگی او از دوگانگی حاصل است و عاشق را این
یگانگی جفای معشوق آید تا در پی آن شود که یگانگی محض حاصل
آید که دوگانگی را در وی اثری نماند قلندرانکه فوق الوصل
ورز دوگانگی در یگانگی می آویزد و چنگ بدامان عشق
میزند که یگانگی محض است و او را عشق بتشریف وحدت مشرف
سازد و از تنگنای دولت و اضافت آن سالک از میان
برداشته یگانگی محض روی کار گردد و این مرتبه ایست که درین
مرتبه سکون و آرام حاصل آید که محمد رسول الله صلی الله علیه
وسلم ازین مرتبه ایمائی لطیف کرده اند اللهم احینی مسکینا
وامتنی مسکینا واحشرنی فی زمرة المساکین گفته اند ظهور انوار
بقدر استعدادات یعنی بعضی مستغرقین فرموده اند که ظاهر شدن
انوار بر سالک بقدر جد و جهد اوست که این کسب امری خارجیست
و فیض بقدر قابلیت می آید در نهاد او فیض نهاده اند
یافت آن فیض هم بقدر باشد که داده اند لا یزید و لا ینقص
گر ز خورشید بوم بی نیرو است از پی ضعف خود نه از پی او

یعنی اگر کسی قابلیت آن ندارد که طالب تو حق شود و انکار در وجود
او آید از نقصان قابلیت اوست نه از جانب تو حق هر چه روی داد
مصفا شد و تجلی ترا مهیا ترتیب داد هر کسی که این قابلیات نهاده اند
او را توفیق کسب تا رجی نیز داده اند تا بکسب و سلوک تصفیه حاصل
کند و بآن تصفیه تجلی محبوب را مشاهده نماید این خود هست یعنی
مطابق واقع است چه کسی که بسعی داخلی بکسب حاصل کند او را بشارتی
داده اند به تجلی حق که در عالم کون واقع میشود چنانچه حق تعالی
میفرماید سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق
این آیت در اینجا دو احتمال دارد یکی تجلی صفاتی دوم تجلی ذاتی
چنانچه بر اهل صفا مخفی نیست و لیکن یا مبدی النعم
قبل استحقاقها بیان میکند یعنی ازین اسم معلوم میشود که پیش
از استحقاق نعمتها نیز عطا میشود که چون محبوب خواهد که خود را
بعین عاشق جلوه دهد نخست از پرتو جمال خود عین او را
نوری عاریت دهد تا بدان نور آن جمال ببیند آری هم
چنین است که درین اسم مبین است که نه از چون محبوب خواهد که
خود را بعاشق نماید سرمه نور خود در چشم عاشق کند بعد از که آن عاشق
دیده بکشاید نظرش بر جمال معشوق افتد و بدان نور جمال آن
معشوق میبیند و از و تمتع میگیرد و حظی میستاند پس در اینجا یا مبدی
النعم قبل استحقاقها باین معنی درست آید و چون بدان نور او را

میشود

شود وجلی تمام نشد باز فروغ روی او عین عاشق را نوری
دیگر بخشد تا بدان نور ملاحظه نوری روشن تر از اول [illegible]
کند یعنی سالک چون سرمه آن نور در چشم سالک کشیده اند سالک بدان نور
بنظر شهود تجلی وحده [illegible] آفاق [illegible] و دیگر وجلی تمام گرفت بار دیگر روشنی و
آن محبوب دیده دل عاشق را نوری دیگر بخشد تا بدان نور ملاحظه نوری
روشن تر از اول کسب کند که آن عالم جبروت است انجا معرفت رب العزت
نفس حاصل آید من عرف نفسه فقد عرف ربه و معرفت ربی بر روی [illegible]
و علی هذا القیاس یعنی بر همین قیاس است مرتبه دیگر بر مثال
تشنه که آب دریا خورد و هرچند بیشتر خورد تشنه تر گردد
یعنی [illegible] کرده اند که عاشق حق تعالی هرچند در مرتبه ملکوت و جبروت [illegible]
هیچ او را سیری حاصل نیاید هرچند یافت بیشتر طلب [illegible]
یعنی هرچند یافت بسیار طلب بیشتر همه چیز را تا نجوئی
تا نیابی جز این دوست را تا نجوئی نیابی   اول
مناسب مطلب کفایت که در سیر الی الله تعالی حیران و سرگردان اند
در پی هر سوی جویان و پویان   دوم مناسب حال واصلان که
در سیر فی الله سرگردان اند چنانکه مترکی میفرماید   عجب نیست
سرگشته بود طالب دوست عجب [illegible] که من واصل سرگردانم یعنی
در سیر طلب الی الله واصل نشده بود جویان و [illegible] طرف محبوب
بود چون این دولت نصیب دیده وقت وی شد واصل گشت

دو [illegible] ین وصال پیری او را حاصل نباید سرگردان و حیران شده وطلب
مولی مطلق دامن گیر او گشت این طالب را پیر فی الله گویند و پیر الی الله
منقطع شود تشنه این آب هرگز سیر نشود یعنی طالب مرتبه ذات را
هرگز سیری نیاید در جلوه تعیّنات و تعیّنات چه ملکوت و چه جبروت که
ایشان [illegible] دستید نشوند و سیر نگردند تا یرجع الطرف عند رویه
یعنی مکرّر دو نگرستن حسب از محبوب نزد دیدن آن حتی یعود
الطرف الیه مشتاقا تا آنکه میکرد چشم بوی او مشتاقانه
مراد ازین نسبت که درین مرتبه پیری حاصل شود و مشتاق تجلّی [illegible]
مباشد یحیی معاذ رازی با شیخ ابو یزید نوشته که
[illegible] از محیا عشق انچنانم که اگر [illegible] جرعه ازین [illegible]
نیست شوم یعنی شیخ یحیی معاذ رازی با شیخ ابو یزید [illegible] که
مرا [illegible] عاشق محبوب که عالم جبروت چنان حاصل شده است که اگر ذرّه ازین
تجاوز کنم نیست و اضافت ما مستعمل و متلاشی شوم [illegible] که [illegible] حفظ را
نسبت بود و شیخ ابو یزید [illegible] در جواب نوشته که لا اله [illegible]
که تو میگویی [illegible] ان طریق الوصول لا ینقطع ابدالآبدین ——
نه هستش آرزوی دارد نه معدی را سخن پایان نمیرد تشنه مستسقی و
دریا همچنان باقی شعر شربت الحب کاسا بعد کاس فما
نفد الشراب و ما روینت نوشیدم شراب عشق را جام بجام را جاما
پس تا آخر نرسید شراب عشق و سیر نگشتم یعنی نظاره میکنم تجلّی حق را و سیر

نشوم و طالب تجلی [illegible] می باشم بدرکی سیر نماید ٭ بیزارم از آن
عشوه خدایی که تو داری ٭ هر لحظه مرا تازه خدایی دگرست یعنی ساعت
بساعت مرا تجلی نو مشرف میسازد و خواهان دریای او هستم
او را انقطاع باشد نه مرا انقراض بود [illegible] گر بر روزی هزار
بارت ببینم ٭ در آرزوی بار دگر خواهم بود یعنی اگر بساعت [illegible]
هزار بار دیگر ببینم هنوز همت ما باده دگر گشت ابو دراق گفت لیس
بینی و بین ربی فرق الا انی تقدمت بالعبودیة
یعنی نیست در میان من و پروردگار من فرقی مگر بدینکه من پیش
دستی کردم به بندگی یعنی سبب آفریدن ما همین است که محتاج در
گدایی باشیم همیشه [illegible] حسن او و او عطا کند تا به حسن خود را
نماید نه من فانی شوم و حسن او نهایت پذیرد و پس قول یحیی معاذ
[illegible] از وصل چو زرم [illegible] شوم [illegible] داد اوست [illegible]
نیست [illegible] تا ابد الابدین [illegible] منقطع نگرد و چنانچه گوید
و [illegible] این معنیت [illegible] یاد کند مرا تا من بیشمار
یاد کنم یعنی [illegible] لقای ما باشید تا ما نیز [illegible] لقای خود را [illegible] عطا
دنیا هم ابو دراق گفت افتقار و استعداد من مفتاح
جود اوست یعنی احتیاج من کلید بخشش اوست و [illegible]
نشنید گفت من اعدی الاول یعنی مفتاح جود بخشیدن
چه بود و عنده مفاتح الغیب و نزدیک اوست کلید غیب

اوست و حقیقت استعداد او دیگر شود یعنی تبدیل استعداد او نشود که قلب
حقایق لازم آید بل اثر او در تعیین محل خاص باشد مر استعداد او
خاص را یعنی اثر مشیت در محل فایده کند که حقیقت را بر مرتبه‌ای از
ظاهر کند که محل خاص باشد مر استعداد خاص را اما حقیقت تغیر و تبدیل
نکند چنانچه حقیقت انسان که در مرتبه حقیقت است همچنان در مجاز صورت
انسان نگاه کند نه صورت حیوان اگر صورت حیوان ظاهر شود
قلب حقایق لازم آید و آن درست نیست حاصل این اشارت
آنست که حق تعالی در عالم غیب که مرتبه ذات است تجلی
باطنی را که در باطن حق بود که آن شیون و قابلیات حقیقت
محمدی باشد در حقیقت بنده که اعیان ثابت است بصورت
استعداد اصلی که عبارت از قابلیات و شیونات است که آن
صفات حق اند ظاهر گردانید یعنی صفتی که در ذات بود نه بهمان صفت
در حقیقت بنده ظاهر گردانید تا بدان تجلی یعنی تا بواسطه آن
اعیان ثابته وجود عینی قبول کند یعنی وجود کونی حاصل شود و
چون آن حقیقت حاصل شد یعنی چون این اعیان ثابته موجود
گشت آنگاه بواسطه آن تجلی که اعیان ثابته یافته استعداد
دیگر یابد که عالم ملکوت و ارواح است در عالم شهادت
که بدان استعداد تجلی شهادتی وجودی قبول کند بعد از آن
یعنی بعد از منزل مرتبه حق وجود انسان که اعتدال مظاهر است

بحسب قبول احوال هر دم استعدادی دیگر یابد و بدان سبب که
امری خارجی از وی در وجود آید در تجلیات بی نهایت بر وی
کشف میشود چون [illegible] را نهایت نیست کسب ایشان را هم
نهایت نباشد یعنی همواره [illegible] مشتاق و [illegible] یافت [illegible] فایده نفس
خود را گوشمالی دهند تا بدان گوشمال از ین زاید نقصان حاصل شود [illegible]
بسبب استعدادی دیگر کسب کنند و بر [illegible] تجلی دیگر ظاهر گردد
هر تجلی مستلزم علمیست یعنی هر تجلی شهودی لازم کند و علم حق
مر سالک راست هر کسی که باوری نماید علم حق تجدید برود در دیگر شاید
پس علم او را غایت نبود و چون مشاهده او را نهایت نبود علم
سالک را هم غایت نبود لاجرم بمطلب سیر [illegible] با مر قل رب
زدنی علما گلو عارف اجابت سبحانه زیادت کن مرا از وی
علم مراد ازین امر نهیست که هیچ جا نه ایستید و قانع نشوید و در طلب ترقی
همیشه سعی نماید شیخ عراقی علیه الرحمة بر قول یحیی معاذ رازی که گفت
[illegible] مست از می عشق آنچنانم که اگر [illegible] از وی پیش خورم [illegible]
شوم حرفی میزنند و میگوید که از قول ایشان بر ظاهر مشو [illegible] باید
که اصحاب [illegible] شنند که چون واصل شدند غرض حاصل
شد و بغایت مراد رسیدند و بالیه ترجعون بسند کنند
یعنی قانع شدند هیهات هیهات چه دور افتاده اند [illegible]
طریق الوصول لا ینقطع ابد الآبدین یعنی سیر و سلوک [illegible]

جلوه اوست و او ازین جلوه منزه که و هو الآن کما کان صفت اوست
بس سیری هیچ جا ر و است شعر شهدت و لم اشهد لحظة و
حسب لحاظا شاهد علی مشهد یعنی مشاهده کردم من جمال صورت
و حالا آنکه مشاهده کند دم من نگریستنی که نگریسته بودم من خود را نگذشت
نگریستن شاهدی که غیر مشهود است یعنی تجلی حق هر وقت [illegible] شاه
میکنید تجلی اول که ما دیده بودیم الحال ما از ان تجلی شاد و مسرور
نمی باشیم چرا که او تجلی صفاتی بود الحال تجلی ذاتی مرا فیضها نوازش
می بخشد آرزوی تجلی اول مرا نمانده است هر دم ز تو در دیده جمالی
بینم در هر دیدن تازه جمالی بینم چون جلوه تو نیست مکرر جانا
بر دیدن تو ملال بلالی بینم اگر د[ر] اصلا نرا شوق باعث شود
بر طلب اولی و اعلی برانقدر که یافتند اقتصار کنند مراد از واصلان
اصحاب ری اند که در مرتبه صفات و حقیقت خود مانده اند و مقصد اصلیه
خود را همین تجلی صفات پنداشته اند و اصل حقیقت خود نشناخته اند مرتبه
صفات است نه اصل حق که تجلی ذاتیست بر همین اکتفا نموده اند
و در مقام قصور هم رد و هم الی قصور هم باشند پس ردکنید شما را
بسوی نقصانهای ایشان که در انقناعت کرده اند انا عند ظن عبدی
بی پس خالدین فیها در ان حال که هستند ایشان در ان نقصانها
لا یبغون عنها حولا طلب نکنند از ان قصور بازگشتن را که سوی
[illegible] زنهند [illegible] آنکس که هزار عالم از رنگ نگاشت

رنگ من و تو کجا بردی نداشت این رنگ همه هوس بود
یا بیند داشت او بی رنگست رنگ او باید داشت هو هو لیس سواه
لا اله الا الله ... عاشق با بود و نابود خود را رسیده
بود و مراد از عاشق مرتبه کون است که در مرتبه اعیان ثابته
بود که وجود کونی نداشت اما وجود علمی داشت و قابلیت
آن داشت که فیض دیگر با و ملحق شود با آن فیض وجود خارجی
یابد و هنوز روی معشوق که وجود مطلق است ندیده
بود که ناگاه نغمه قول کن او را از خواب عدم برانگیخت
و از سماع آن نغمه او را وجدی حاصل شد و از آن
وجد وجودی یافت یعنی قول کن او را آشفته ساخت
و بیدار کرد تا خواست آن فیض دیگر شد که آن فیض در خارج موجود شود
آنگاه محبوب حقیقی که مرتبه ذات است حسن خود را در آینه اعیان ثابته
مطالعه فرمود فیض آن حسن در آینه جلوه گری کرد و عاشق که در علم
هنوز وجود کونی نگرفته بود روی معشوق دید و از آن جلوه وجود
یافت که عالم کون و شهادت است و با اسم عاشق مسمی شد و از
ذوق آن نغمه شوری در سرش افتاد و گفت
بیت عشق شوری در نهاد ما نهاد جان ما را در
کف غوغا نهاد خنک کسی را که سعادت نصیب وقت وی شد

شور آن نغمه در سرش ماند و آن شور وجود کوفی او را در حرکت معنوی
درآورد و آنگاه جذبه حق در رسید و طلب مولی و برا... شود و از آن
طلب بی قرار و آرام گشت و الاذن تعشق قبل العین
احیاناً گوشها عاشق شوند پیش از دیدن چشم گاه گاه بمثل
می آرند که کامی کوشش از شنیدن تعریف محبوب عاشق میشوند پیش
از دیدن جمال معشوق اینجا بیان سیر و سلوک سالکانست که بعد
طریق راه حق رفته اند و بمقصد رسیده اند یکی آنکه ایشانرا اینجا یک
جذبه حق چون در رسید چشمهای ایشان واشوند نظر ایشان وا
شوند و بر جمال حق بسته ایشان مجذوب الحال گشتند چون بخود
آمدند باز بتصفیه تزکیه مشغول شدند و بمقصد اعلی رسیدند
و شایان شیخی شدند فرقه دوم آنکه شنیده اند که حق سبحانه تعالی بان
پاکی و تابان نزاهت و کمال حسن و لطافت است ایشانرا در دل
حرکتی پیدا شد که بی دیدن آن حسن بیاد زیست و در راه او جانرا
بذل باید کرد عشق مستولی گشت یعنی محبوب غالب شد سکون
ظاهر و باطن عاشق را بی قرار و بی آرام ساخت
و ترانه ان المحب لمن یهواه زوار برقص و حرکت
درآورد یعنی بدرستی عاشق هرکه را دوست داشته است او را
زیادت کننده است و رقص و حرکت باطن اینرا درآورده تا ابد

الامین

ز لا بد پی نه این نغمه منقضی شود و نه آن رقص منقرض گردد
یعنی همیشه بود نه آن نغمه تمام شود و نه آن رقص که طالب ماست منقطع
گردد چه مطلوب نامتناهی است اینجا زمزمه عاشق چه این ما شد
یعنی مطلوب را نهایت نیست و طلب را غایت نه چون این طلب روی
نماید برقص [illegible] ذوقی خود دلکش بود حسن معشوق بر ما جلوه گر گردد [illegible]
عاشق همیشه این بود که [illegible] تا چشم باز کردم نور رخ تو
تا گوش بر کشیدم آواز تو شنیدم پس عاشق همیشه در رقص
حرکت معنویست اگر چه بصورت ساکن نماید یعنی عاشق
همیشه [illegible] در جنبش معنوی است اگر چه لفظا بصورت متحرک
نمی نماید اما باطن [illegible] محبوب در حرکت میدارد و چگونه ساکن
تواند بود که [illegible] ذرات کائنات محرک اوست
بجانب حق چرا در حرکت نیاید که در ذره نور حق نمایان
می بیند چه هر ذره کلمه ایست و هر کلمه اسمی و هر اسمی را زبانی
و هر زبانی را قولی و هر قولی را از محبت سمعی زیرا که مراد
از کلمه کلمات است که کلمات وجودی اند یعنی تعینات وجود [illegible]
مظهر اسم خود پس هر اسمی را زبانی و قولی است ناچار مظهر او را نیز زبانی
و قولی باشد عاشق که نظر او واشده باشد در هر مظهری مظهر را میبیند
و کلام وی میشنود همیشه آن محبت در حرکت معنوی باشد و چون
نیک بنگری قایل و سامع یکی یابی یعنی چون نیک نظر

طلبکار آمده عشق در پرده می نوازد ساز عاشقی کو که بشنود آوازش
که همو نشانه و همون مشهود لیس فی الدار غیره موجود هو
لیس سواه لا اله الا الله [illegible] عاشق را دلی است
منزه از تعین که خیمه قباب عزت است یعنی عاشق را دلی است
منزه از حجاب غیر نامی که خیمه گاه قبه‌های عزت است که کنایت
از وحدت ملکوتی [illegible] باشد و مجمع بحرین غیب و شهاد
و این دل را همتی است یعنی ان دلی است که جمع شوند دران
دل دو دریا عالم کون و اعیان ثابته و هرچند جمع شوند اما آن
دل را سیری حاصل نشود و علو همت وی چنان باشد
اگر ساغر دریا هزار باده کشد هنوز همت او باده [illegible]
بلکه لا احصی [illegible] ناچار فراخی آن دل
نه بمرتبه است که آنکه در همه عالم نگنجد بلکه جمله عالم در قبضه
او ناپدید شود یعنی آن حق سبحانه که در همه عالم نگنجد بلکه همه عالم در ید
قدرت او ناپدید شود سراپرده فردانیت در ساحت
وحدانیت او زند یعنی سراپرده فردانیت خود ان فرد مطلق
در صحن وحدانیت دل سالک که از همه خود یگانه شده است زند
بارگاه سلطنت آنجا نشاند و کارکنان مملکت آنجا بر دارد
حل و عقد قبض و بسط تلوین و تمکین همه آنجا ظاهر گرداند
یعنی سلطنت و تصرفات خود در ان دل است زده کار و بار

خدای خود در آن دل پرواز و وطن دارد و بسط و تنگی و فراخی ابتدا
و انتها همه اینها در آن دل ظاهر گردانید که آن دل تختگاه سلطنت اوست
که قلب المؤمن عرش الله تعالی کنایت از این دل است و الرحمن علی
العرش استوی نیز همین معنی دارد [illegible] فاذا قبض اخفی و اذا
و اذا ابسط اعاد ما اخفی پس چون قبض کند پوشیده گرداند
چیزی را که ظاهر گردانیده است به بسط و چون بسط کند باز گرداند چیزی را
که پوشیده است به قبض یعنی چون حق سبحانه و تعالی خواهد که در دل
عارف قبض پیدا کند بپوشد چیزی را که در مشاهده او را نموده بود و
چون بسط کند مرتفع گرداند آن حجاب را که پوشیده بود مشاهده او را
پس این هر دو حالت در دل عارف پیدا شود و چنین که کشف شود
آن حالت را بسط گویند و چون در آفات آید آن حالت از او
برباید پس این وقت را قبض گویند حق سبحانه تعالی در دل عارف
بدین تصرف متصرف است لا یسعنی ارضی و لا سمائی و لکن یسعنی قلب
عبد المؤمن خود شاهد است چنانچه صاحب این حال حیرت زده متعجب میگوید
[illegible] بتی کز حسن در عالم نمی گنجد عجب دارم که دایم در دل
عاشق چگونه خان و مان سازد ابو یزید از سعت دایره [illegible]
خود چنین خبر داد و گفت که اگر عرش و صد هزار عرش
و آنچه در وست در گوشه دل عارف گذر یابد عارف از آن [illegible]
چرا که [illegible] چند [illegible] و اثر فی مراد از این دل دلیست که

لطیف

به صفت قدم موصوف شده است پس هر محدث که با آن دل [illegible]
شود و صفت قدم گیرد حدوث را در وی اثر نماند جنید گفت چگونه
شبیه یابد که المحدث اذا قورن بالقدیم لم یبق له اثر
یعنی حادث چون مقرون بقدیم شود باقی نماند مر آن حادث را
اثری و چون مجاز بحقیقت متحد شود همه مجاز حقیقت گردد [illegible]
چون نظر در چنین دلی کند که محدث را در وی اثر نبود همه
قدیم بیند یعنی عاشق را دل است که محدث را در وی گذر نبود اگر گذر
بود همه نور شود و قدیم گردد لاجرم سبحانی گوید مثلی از یخ کوزه
ساخت و پر آب کرد چون آفتاب بتافت کوزه را
عین آفتاب یافت گفت لیس فی الدار غیرنا دیار
یعنی سالک که از عالم ملکوت بگذرد بعالم حقیقت شود برسد در آنجا
تعین حقیقی خود را کوزه یابد باز چون نذکر الله با ملاحظه و واسطه
مشغول شود و لطافت که بهم حاصل کند عکس ذات مطلق بر آن طلعه
آن سالک خود را عین ذات پندارد هرچند چنین بود اما از حد صفات
بیرون نبود بزبان حال و غلبه وقت گوید نیست در دیار و مملکت
جز ما کرد در بیخودی سرای عالم جبروت که عالم معنیست در اینجا مجاز
و حقیقت یکی گردد و غلبه حال شطحیات از زبان او بر آید گوید
شاید همون صید همون دانه همون ساقی و می و حریف
پیمانه همون مشاطه همون زلف همون شانه همون شمع و لگن و

آتش پروانه همون چون سالک بمرتبهٔ حقیقت خود برسد
مجاز را حقیقت یابد سخن ترانه مترنم شود عجب کاری است
و معنی قلب عبد المومن و القلب بین الاصبعین من اصابع
الرحمن یقلبها کیف یشاء راه در دل و دل در قبضهٔ او
معنی طرفه کاری است که بکنجایند مراد دل بنده مومن که مومن است و دلالا
آنکه دل میان دو انگشت از انگشتان رحمن است میگرداند آن دل را
چون که میگرداند چه عجب است که او در دل بنده و دل در قبضهٔ او است
عارفی این معنی را برمز و اشارت میگوید او در دامن است
دل من بدست او چون آینه بدست من و من در سینه مراد از
دو انگشت دو صفت بود صفت ظاهریت و صفت باطنیت گاهی میگرداند
آن دل را بصفت ظاهریت که آفاق باشد و گاهی بصفت باطنیت
که وقت شهود است مگر بزبان ترجمه بیان این معنی رفت
گرچه در بند زلفت دلم در میان دلی جا
معنی تا بدانی که از لطافت خویشتن هم تو در بند زلف
خویشتنی مراد از زلف معنی و حقیقت است که عالم جبروت باشد اگرچه
دل من مبتلا و در بند زلف است لیکن مرتبهٔ بطون تو که عشق تو در کنج آن
در دل من است چون ناظر مطلقا فی صرف و یکایکی خود کنی بدانی که
هم تو مقید بقید خویشتنی یعنی سلکی خود را بقید صفات ظاهر کرده هم در بند
خود بوده پروای غیر ندارد یعنی عاشق بوده بر حسن خود پروا

دیگری ندارد هیچ که خود ناظری و خود منظوری لیس فی الدار غیره
نگوید . عاشق حسن خود است آن بی نظیر حسن خود را خود
تماشا میکند جز او خود نگنجد یکتا نگی جز در یکتا نگی قرار
نگیرد یعنی یکتایی در یکتایی گنجد و ذات جز در وحدانیت
آرام نیابد یعنی چون سالک از هستی خود مجرد شود و صفت یکتایی
بروی عیان گردد و ذات محبوب در وحدانیت محب آرام گردد این
حرف حقیقت دل معلوم توان کرد و کم کسی فهم کند
مگر کسی که [illegible] از میان برخاسته باشد و مطلع بر این اسرار
گردد صاحب دلی از مناجات خود چنین خبر داد چون صاحب
دل در افاقت آید از خود محبوب حقیقی چنان ایمائی لطیف نماید
و گوید . گفتم که کرایی تو بدین زیبایی گفتا خود را که
خود منم یکتایی هم عشقم و هم عاشق و هم معشوق هم آینه هم
جمال هم بینایی یعنی عاشق سوال کرد که بدین زیبایی خود را که نمایی
معشوق در جواب گفت خود را که خود منم یکتایی یعنی خود را خود
مینمایم و جایی که نباشد غیر نمایی هم عشقم که مرتبه ذات است و هم
عاشق که مرتبه صفات که صورت محبوب حقیقی هم معشوقم که مرتبه
اثر است یعنی چون مرتبه ذات صورت خود را در آینه معشوق که عالم
کون است مشاهده کند همه یکی یکی ظاهر شود که همه یکی گردد هم آینه
هم جمال هم بینایی این معنی دارد هو هو لیس سواه لا اله الا الله

[illegible] عشق و سلطنت استغنا بمعشوق داد و مذلت
و افتقار بعاشق نسبت عشق که مرتبه ذات است تجلی محبوبی و محبی بر خود
عرض کرد تجلی محبوبی عالم صفات است و تجلی محبی که عالم کون و شهادت
است عشق استغنا و حسن محبوب را داد و مذلت و افتقار محبت عاشق
مذلت از عزت عشق کشد نه از عزت معشوق یعنی محب
که مذلت کند از غلبه محبت کند نه از غلبه حسن محبوب چرا که اگر غلبه
محبت عاشق را نباشد هرچند معشوق کمال حسن دارد عاشق را با آن حسن
معشوق مذلت و افتقار نبود چه منشاء افتقار و مذلت محبت است از
هر جانب که باشد خواه از جانب معشوق خواه از جانب عاشق چه بسیار
باشد که معشوق بنده بود چنانچه درین حدیث قدسی وارد است
یا عبادی اشتقت الیکم یعنی ای بندگان من مشتاقم سوی شما
پس معلوم شد که عشق از هر دو جانب است گاهی محب آینه محبوب و گاهی
محبوب آینه محب و علی کل حال غنا صفت معشوق آمد یعنی
بهر حال غنا صفت معشوق آمد هر معشوق که باشد خواه معشوق حقیقی خواه
معشوق مجازی و فقر صفت عاشق هر عاشق که بود پس عاشق
فقیر بود که محتاج الی کل شیء و لا یحتاج الیه شیء درینجا
بیان محبت محبوب است وقتی که معشوق حقیقی عاشق خود را که عالم کون
و شهادت است دوست دارد ناچار همه اشیا محتاج باشد و اشیا باو محتاج
نه چرا که او مستغنی شده است ازمرا که هرکه محبوب در آینه محب جمال

خود را مطالع نماید عکس آن محبوب در آینه اشیا ظاهر شود لاجرم اشیا
خود را معشوق پندارد و با او محتاج نشود و پس از آن معلوم شود که اینجا
محبت و احتیاج بجانب معشوق آمد که محبت را آینه خود کرد و جمال
خود را در و دید عکس آن جمال در آینه منعکس شد و از آن عکس
اشیا را استغنا حاصل آمد و احتیاجش بجانب معشوق نماند و بسبب
استغنا و انا الحق و انا الحق گوید [illegible] آن لحظه که بر آینه تابد
خورشید آینه انا الشمس نگوید چگونه او همه اشیا محتاج
و هیچ چیز نبود و محتاج نه اما آنکه او بهمه اشیا محتاج بود
آنست که نظر محقق بر حقیقت اشیا آید چه در هر چه نظر کند
رخ او بیند لاجرم همه اشیا محتاج باشد یعنی آن محبوب
بجانب محب محتاج بود و محب بجانب او محتاج [illegible] دلیل برین آنست
که چون پرتو حقیقت بر اشیا ظاهر شود اشیا منور شود او گردد
چرا که آینه اوست هر سالکی که نظر او واسطه باشد عکس آن
حقیقت بر اشیا در نظر او جلوه گری کند در هر چه نظر کند رخ
دوست بیند چه در عالم و چه در خود از اینجا معلوم شد که محبوب
را است تا به اشیا که الفقر احتیاج ذاتی من غیره نفسی
حاجته یعنی عاشق را که محبوب است احتیاج ذاتی است بصورت
خود که محب صورت اوست پس حسن حقیقی خود را در آینه صورت
خود مطالع میکند نه بتعین دیگر که غیر او بود اما خود بخود محتاج

بود نه غیر او درین امتیاز بود اما آنکه هیچ چیز ندید و محتاج نبود داشت
که احتیاج بموجود تواند بود و عاشق در حال تجرید و مقام
تفرید خلعت هستی و توابع آن که نزد او امانت بود بحکم
ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها بمعشوق باز
گذاشته یعنی چون محبوب حقیقی عاشق مجاز را که شیاست آیینه جو
ساز دو در وی نظر کند عکس آن محبوب در آینه عاشق هویدا گردد
عاشق خود را معشوق و با آن محبوب حقیقی محتاج نبود چه اگر احتیاج
بموجود تواند بود و عاشق درین حال از هستی خود مجرد شد و بمقام
تفرید او را روی نمود که رخت هستی و توابع آن که بیشتر او امانت
بود که از محبوب حقیقی عاریت گرفته بود بحکم کریمه قرآنی از هستی
که امانت گرفته بود باز با وسپرد پس عاشق بصفت عاشقی موجود نماند
که محتاج شود چنانچه خواجه موید این معنی میفرماید این جان عاریت
که بحافظ سپرد دوست روزی رخش ببینم و تسلیم وی کنم پس عاشق
بهستی خود متاعی که داشت با وسپرد حال او چنین شد که یوم تبدل الارض
غیر الارض و اشرقت الارض بنور ربها چنانچه مصنف گوید [illegible]
خرقه نایافت خود باز رهت و هو الان مع الله
هو فی الازل صفت حال او آمد و درچنین حال
هیچ چیز ندید و محتاج نتواند بود یعنی ان عاشق از هستی
خود برخاسته و با نابود خود پیوسته بود وی با بود حق باقی

وهو بدانکه و او الحال با خدا چنان باشد که در ازل بود که در ازل
محبوب بود محب نبود و الحال هم چنان محب خود را عین محبوب
می یابد و درچنین حال هیچ چیز تا آن محبوب حقیقی محتاج نبود تا اینجا
بیان عالم ملکوت بود که محب آینه و محبوب ناظر و در فقر مقامی است
که فقیر نیز بهیچ چیز محتاج نشود چنانکه آن فقیر گفت الفقیر
من لا یحتاج الی الله در اینجا بیان محبت محب میکند وقتی که محب
خواهد که محبوب را آینه خود سازد و در سیر و سلوک چندان
جهد کند که نقش مجاز خود را از میان بر دارد و چنانکه پای آن
معشوق زند و معشوق او را در خود جا دهد و بصفت خود موصوف
گرداند پس آنگاه آن محب خود را معشوق یابد و بغلبه حال گوید
که الفقیر من لا یحتاج الی الله زیرا که احتیاج صفت موجود
بود و چون فقیر در بحر بیچونی غوطه خورد احتیاجش نماند و
چون احتیاجش نماند فقرش تمام شد یعنی احتیاج صفت عاشق
بود و چون نسبت عاشقی در میان نماند و در بحر بیچونی غوطه خورد و بود
او با بود حق پیوندد و مستغنی باستغنای حق شود تا همگی حال
وی این باشد که اذا تم الفقر فهو الله زیرا که الشی
اذا جاوز حده انعکس ضده وقتی که تجاوز کند عاشق از
نقش مجاز خود و برخیزد و متحد بحقیقت خود شود که محل نجاست
و الله سبحانه تعالی در هیچ چیز هیچ چیز محتاج نیست

یعنی فقیر بمرتبه رسد که غنای حقیقی او را پیش آید درین وقت این
شطحیات بی اندازه از زبان او بر آید و گوید [illegible] هیچ
باشی چو جهت و فردی تو همه باشی چو هیچ گردی تو
یعنی وقتی که یگانگی تو با دوگانگی حاصل آید این یگانگی بوجه آیت
چرا که اضافت مجاز در میان دارد چون نسبت و اضافت
تو از میان برخیزد یعنی تو مبدل یعنی او شود همه او باشی
و تو در میان نه پس مرتبه فقری که لا یحتاج الی الله تعالی
عالی تر آمد از منزلت فقری که یحتاج الی کل شیء ولا
یحتاج الیه شیء یعنی از رتبه فقری که بالتفات حق مستغنی
شده است چه آنکه محتاجست بهمه اشیا محبوب را پس پرده
اشیا می بیند یعنی محبوب را در تعینات مجاز مشاهده مینماید و هنوز
از شرکت مجاز برنخاسته تا جمال محبوب را بی پرده اشیا
مشاهده کند ازین ممتاز آمد از مرتبه فقر اول که مشاهده صرف
و آنکه در خلوتخانه بود نابود با یافت نایافت
یعنی آنکه در خلوتخانه عالم جبروت بود وجود کونی را نابود ساخت
یعنی یافت خود را که در مرتبه ملکوت مشاهده کرده بود در عالم
حقیقت گم کرد فهو کما قال الجنید رضی الله عنه الفقیر
الذی لا یحتاج الی نفسه والی ربه یعنی شیخ جنید رضی الله
تعریف رتبه این فقر را میفرماید که فقیر نزد من کسی است که محتاج

نه بر عالم ظلمت باشد و نه بعالم جبروت چراکه او از عالم ملکوت
گذشته و در عالم جبروت بعین محبوب پیوسته و کما قال الشیخ
علی الحریری الفقیر عندی من لا قلب له و لا رب له
یعنی نزد من فقیر کسی است که نه دل دارد و نه رب که کنایت از
عالم ملکوت است و نه رب که کنایت از عالم جبروت است که دارد
که او مربوب بود و این سالک از مرتبه ربوبیت برخاسته است
که خود را در عین وقت رب یافته است پس او محتاج چگونه بود که بصفت
محبوب موصوف گشته و بصفات عاشقی نمانده است درین
حال که فقیر از سر وجود خود برخاست و با عدم ساخت
اگر بچشم خود نظر بر جمال محبوب کند عکس ظلمت
نابود خویش در نظر آید یعنی این فقیر که از نقش وجود کونی
خود برخاسته و بحقیقت خود متحقق شده اگر بنظر باطن خود عالم
حقیقت را مشاهده کند عکس نابود مجاز خود را در آن حقیقت متجلی
بنور حق یابد پس فقیر خود را بیند برقعه الفقر سواد الوجه
فی الدارین بر روی افگنده نه در سرای وجود خود را
نوری بیند که بدان نور سپید روی گردد و نه در سرای
عدم ظهوری که از سیه روی خلاصی یابد یعنی این فقیر در هر دو
سرای که اشارت بعالم ملکوت و عالم جبروت است خود را سیه روی
بیند چه اگر درین دو سرای حق را بعینه می بیند که سیه روی

اشارت از و باشد و در اضطراب طلب ترقی میکند که در
سرای وجود خود [illegible] الوری می بینم که آن مرتبه لاهوت و عالم غیب
است و [illegible] سرای عدم ظهوری که آن اشارت است از مرتبه
غیب الغیب است و از آن سیه رویی خلاص یافته سپیدرو گردم
پس عارف کامل بشارت میدهد که کاد الفقر ان یکون
کفرا یعنی این فقر که از حرارت شوق ذات در طلب مضطرب
نزدیک است که در نور ذات پوشیده شود و سپیدرو گردد
در مذهب ما سواد اعظم آنست که لباس فقر در پوشد
یعنی شیخ عراقی رحمة الله میفرماید که نزد ما سواد اعظم
آن بود که وقتی که صوفی لقبا از اتم الفقر هو الله مستغنی
شود و باز در طلب ترقی در آید و خواهد که خود را در نور ذات
پوشاند سواد اعظم مراد درین است که درین سواد اعظم
سپیدرویی حاصل آید توانگر غالبا در غایت قرب یعنی
و درویش در غایت بعد قریب است یعنی صوفی که در
مرتبه صفات که عالم جبروت است لقبا هو الله متحقق شده
بود و در غایت قرب از ذات حق دور است و سالکی که لقبا
هو الله مستغنی شده و خود را در بعد پنداشته در طلب ترقی
در آمده در غایت بعد از ذات حق قریب است
متی عصفت ریح الولا قصفت اخا یعنی و [illegible]

باد عشق

یا وعشق که مرتبهٔ ذات است در هم شکند خداوند غنا را غنا ولو با
الفقر هیئت ربا و زیر و روش شی وز ذرات اضافات و تعلقات رسته
باشد چه راسته پرورد او را یعنی وقتی که التفات از جانب ذات سایه
در هم شکند غنا صوفی را که در مرتبهٔ جبروت هو الله مستغنی شده
بود و او را فقیر سازد در طلب ذات مطلق و دارد که آن فی الحقیقت کیفیت
و اگر بدین روش که در مرتبهٔ جبروت هو الله مستغنی شده بود و این
التفات آید اضافت او را با لقلقه بسوزد و او را بر نهاد خود کرده
کرد پس رنگی است بر حکم انا عند المنکسرات قلوبهم لاجلی یعنی
نزدیک آن کسانیم که شکسته دارند دلهای خود را از جهت من
چه حق جل و علا مسعود فرمود که من نزد آنکسان هستم که از جهت من
دلهای خود را شکسته دارند و در دریافت من مضطرب و حیرانند
و از احوال ایشان این مخبرست … برد و بند شکستگان از زین
میدان گوی … اول شکسته با سر کلاه و جبر بر ملک یوسف
پس از چاه رست قعر چاه یافت ز آن شد نقشه هم قفس
زلف و بدان سر که گوشمال خاطر شد سبب دو تا ر یافت مراد از این
قطعه آنست که در طلب … چند از جد و جهد باید و که جهت و غم و حزن
شکسته باشد از نایافت محبوب مطلق … محبوب و … التفات خود از
و از حسن خود او را تشریف ده و بسوز خود او را مستغرق گرداند که پی رنگی آنست
غلام همت آنم که زیر چرخ کبود ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است

چون صوفی باین رتبه رسد حفظ مراتب مراد و مسلم بود و از احکام شریعت
نبوی علیه الصلوات والسلام ذره تجاوز نکند و در نماز و روزه مستحکم بود که
النهایة هی الرجوع الی البدایة همین معنی دارد چنانچه اول مستحکم
شریعت بود آخر نیز همچنان بود والسلام علی من اتبع الهدی هو لیس
سواه لا اله الا الله [illegible] عاشق باید که بیغرض با معشوق
صحبت دارد یعنی سالک باید که بیغرض با محبوب صحبت دارد و غرض
خود را از میان بردارد یعنی مراد خود را در میان ننهد هرچه باشد
غرض محبوب باشد و هرچه رود بمراد او رود و دون ناکامی خود هرچه که
در رود رضای محبوب باشد هرچه باشد خواه او را شادی برسد خواه
غم همه مراد محبوب داند و کار و بار بمراد او گذارد و ترک طلب
خود گیرد یعنی طلب مراد نکند و خود را بتسلیم رضای او دهد هرچه از محبوب
آید مراد و مقصود خود انگارد چه طلب او سد راه اوست
یعنی در طلب مقصود خود بود نه مراد محبوب اگر مراد محبوب نبود ترک
اولی بود ترک طلب باید کرد تا مراد دوست حاصل آید و اگر طلب مراد
خود کند مراد محبوب ظاهر شود پس آن ضد سد راه او بود
زیرا که هر مطلوبی که پس از طلب او یافته شود
بقدر حوصله طالب باشد فی الجمله ترک طلب مراد
خود گیرد یعنی هر مقصودی که پس از خواست خود حاصل آید بر قدر
حوصله خود حاصل آید نه بر عطاء محبوب که بی نیاز او بی نهایت است ناچار

و خواست از میان بردارد

اگر طلب

ترک طلب و مراد خود باید کرد و هرچه در عالم واقع شود خیر
مراد خود انگارد تا آسوده و شادمان باشد قلق از
میان برخیزد یعنی آنچه در عالم واقع شود چه از نیک و چه از بد همه
به مراد محبوب رود و لیس آرزو مقصود و مطلوب خود داند که این همه
مرادات حق مراد منست تا بآرام و جمعیت خاطر باشد اضطرار و تفرقه
از میان بطرف شود [illegible] تا ترک مراد خود نگیری صد بار یکبار
مراد در کنارت نیاید و اگر واقع نامرضی باشد در
دفع و تغییر آن چندان که تواند جهد کند شاید که واقع
تغییر آن بود که محبوب خواسته باشد یعنی اگر در خاطر سالک
خطره نامرضی خطور کند چندان سعی کند که آن خطره از خاطرش دفع
شود و باز گرداگرد [illegible] و بداند که خواست محبوب شاید که در ارتفاع
این خطره باشد و اگر محب مکاشف باشد چنانکه در هر صورتی
روی دوست عیان بیند که در صورت نامرضی رضا
نه هرچه وجه او در نامرضی آنست که راضی نیست یعنی اگر سالک
مکاشف باشد در هر تعینی که نظر کند وجه دوست عیان بیند چه جمال
و جلال جمال آنست که در آن مرضی دوست باشد که موافق شریعت
و منهٔ طاعات است و جلال آن بود که در و راضی نیست که بندگان
مرتکب شوند و آن ناشد و طاعات [illegible] رفته کشف بهر یکی
نو [illegible] چون در افاقت آید جای که حجاب مشروع است آنجا ارتکاب

نماید و جای جلال و نامشروع است از انجا پرهیز کند چرا که خود فرموده

و لا یرضی لعباده الکفر یعنی راضی نمیشود خدای تعالی مر بندگان

خود را بکفر یعنی که حق را بحق بیند و عالم را هم حق بیند یعنی

هر تجلی که منکشف باشد و تجلی حق بر ذات وی جلوه گری کند و متصف بصفت

حق شود و حق را بحق بیند که این تجلی نفس است خود را هم حق بیند و عالم را

هم حق بخلاف تجلی آفاقی اگر بر آفاق تجلی شود همه عالم را حق بیند

نه خود را باید که بر منکرات انکار کند بحق بر حق برای حق

یعنی چون سالک مشرف بتجلی آفاقی و انفسی مشرف شود بحکم سنریهم

آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم در هر تعینی که نظر کند رخ دوست بیند

چه در خود و چه در عالم فاینما تولوا فثم وجه الله او را روی نماید و چون

در آفاق آید بر منکرات که تجلی جلالی است باید که انکار کند اگر چه در

وقت کشف جمال و جلال در نظر وی یکسان بوده است [illegible] عالم

او را روی نموده الحال انکار کند بحق که خود را هم در ان وقت

غیر ندیده است بر حق که تجلی جلالی است که او را هم در وقت کشف نور

حق دیده است نه غیر و حجتش قایم بود بحق که و لا یرضی

لعباده الکفر خود فرموده است زیرا که هر چه شرعا حرام

است حرام حق بیند لاجرم از ان اجتناب کند بلکه

[illegible] از ان طبعا رغبتش نبود برای حق که او فرموده است که من

راضی نیستم بر کسی که بتجلی جلالی مرتکب شود [illegible] شریعت فرمان بردار

اوز (?)

بر وقت و طریقت آنست که حق را ببیند و بشناسد پس حق تعالی موجود
که اگر چه در جلال هم نور است اما از وی اجتناب کردن اولیتر
پس وجود او را باید که دیگر تابع معامله خود باشند که در وقت
دیده بود و گوید من در وقت محو دیده ام چگونه اجتناب نمایم پس
آنکس مردود شریعت شود چنانکه ابلیس دعوی عشق خدای کرد
گفت من طالب ذاتم آدم را سجده چون کنم چون بی فرمانی کرد لعین
شد همچنانست حال کسی که دعوی طلب خدای کند و بفرمان بردار
او سر نهد هوش دار و متنبه شو که در نامرضی طبعا رغبت نبود
اینجا استنباهی زحمت دهد که چون او محکوم تجلی است
و تجلی همه اشیا را شامل است تجلی را از نظر خود چگونه
دفع تواند کرد یعنی اینجا حرفیست که چون سالک تابع تجلی است
که او را و همه اشیا را در پوشیده است در هر چه نظر کند همه نور حق در
چشم او نمایان گردد پس چگونه دفع تواند کرد و در وقت خود گوییم
تجلی بر دو نوع است تجلی ذاتی و تجلی اسمائی و صفاتی
تجلی ذاتی را دفع نتواند کرد و تجلی ذاتی آن وقت را می
گویند که نظر ایشان در همه اشیا عین الیقین جمال حق بیند در ان وقت
مغلوب تجلی اند که عین وقت است که در ان وقت تجلی ذات حق مشهود
ایشان شود در منظر هر کوی که عین ثابت نه عین این کشف را عالم ملکوت
اظهار خوانند و در وقت کشف چگونه دفع تواند کرد که وقت است که جملا

ازهو دنهم ندارند چون در افاقت و شعور آیند نظر ایشان بر اسما و صفات
افتد که تعینات عالم ممکنات اند اما تجلی اسما و صفات تواند
که تجلی قهری را بتجلی لطفی دفع کند یعنی درین حین تجلی جلالی
که نامشروعات است بتجلی جمالی که کلمه تمجید است و واسطه مرشد است دفع
تواند کرد و در هرچه نامرضی بودن آن قهر و جلال بیند
و در هرچه مرضی بودن آن لطف و جمال بیند یعنی آنچه کفر و معصیت
بود که آن نامشروع است از آن پرهیز کند بتجلی جمالی و گوید لا حول ولا
قوة الا بالله العلی العظیم پس در آن نامشروع نشان قهر و جلال
محبوب بیند که درینجا محبوب بصفت قهر و غضب ظاهر است پس از
او نباید رفت که بقهر مبتلا شود و آنچه در مشروعات است نشان لطف
و جمال حق بیند در آن عمل کند و فایده کرد و شکر حق بجا آرد چنانچه
گوید اعوذ برضاک من سخطک پناه میجویم برضای تو از غضب
تو و در تجلی ذات گوید اعوذ بک منک یعنی پناه میجویم
بتو از تو یعنی وقتی که جلوه وحدت بر ما ظاهر شود در آن وقت نسبت
ما در میان نماند پس در آن وقت هم محافظ و نگهبان ما توئی از
طغیان نفس چنانچه گفته اند شعر لولا الله تحفوظ عارفیه
لهام العارفون بكل واد [illegible] از تو بتو که در نگرم
حکم تیش که روم قصه بدست که دهم هو هو پس گواه
لا اله الا الله [illegible] شرط عاشق آنست که هرچه را

دول

دوست دارد او نیز دوست دارد شرط محبت نیست
که آنچه را محبوب دوست دارد محب نیز او را دوست دارد و
هش خود از میان بردارد اگر چه همه بعد و فراق بود یعنی
اگرچه خواهش محبوب بدان بود که محب از من جدا شود و در فراق
باند اگرچه در فراق کارهاست چون محب از فراق شود و آتش فراق
در دل او شعله زند از محبت محبوب بیقرار گردد پس در آن بیقراری
سزاست و غالبا محبوب فراق و بعد محب خواهد تا از
جفا او نیاز عشق می آرد یعنی غالبا معشوق جفا و فراق و هجران
عاشق از جهت آن میخواهد که آتش محبت در دلش افتد و
اضطرابش را بسوزد و کمال حسن باطنی او را که مرتبه بی کیفیت
است به دکند تا عاشق از جفا هجران و دوری در نیاز عشق برود
در آن آرام گیرد الا انا رسوط لیوق اهل الله الی الله
اشارت بحنین چنین ی تواند بود یعنی آتش محبت تازیانه
ایست که بیراند محب را بسوی محبوب اما این چنین سری تواند
بود که در جدائی محب سر اینست که خواهش زیاده شود تا محبوب
او را بخود کشد پس محب را بعد دوست باید داشت
یعنی در فراق او تن خود را باید داشت یعنی محب را دوری از
دوست باید داشت و بفراق تن در باید داد یعنی در فراق
او تن خود را باید گداخت تا آتش محبت دودی شود هوم البشریت را

بپوزد و معنی این بیت را از حسن الحال خود سازد یعنی معنی
این بیت را سرمایه خود سازد و گوید ❊ ارید وصاله و یرید
هجری فاترک ما ارید لما یرید یعنی من میخواهم وصال محبوب را
و محبوب میخواهد فراق مرا پس ترک کردم من خواهش خود را
بسبب خواهش محبوب و مراد محبوب را بجای خود سازد یعنی
مراد محبوب در ینجا فراق است آن فراق سرمایه خود داند
اما فراق را بعینه دوست ندارد بلکه از آن رو
که محبوب محبوب است دوست دارد یعنی از خواهش خود
محض فراق را دوست ندارد چرا که در فراق دوری است
و عاشق را نباید که دوری معشوق را دوست دارد و اگر دوست
دارد بمرضی دوست دارد که محبوب محبوب است و کلمه ما
یفعل المحبوب محبوب مسکین چکند جز آنکه گوید یعنی هر
چیزی که میکند محبوب محبوب است و سالک مسکین چکند جز
آنکه خود را تسلیم رضای دوست نکند و گوید ❊ خواهی فراق
کوشش خواهی بوصال من فارغم از هر دو مرا عشق تو بس یعنی
باید که فراق را دوستر از وصال دارد و بعدش خوش
تر از وقت آید چرا که در وصال اسقاط اضافت است چون
اضافت ساقط شود محبت چندان حظ نمی یابد چنانچه در فراق
آن محبوب می یابد از بهر این فراق را از وصال دوست

بدارد

میدارد و مراد محبوب هم درین است که محب که از ما حظ حسن گیرد
چون داند که دوست آزاد دوست میدارد یعنی چون
محب داند که محبوب فراق را دوست میدارد ناچار محب
نیز آن را دوست دارد ... از وصال آید و باختیار خود
قبول کند که مراد محبوب است و خود اندیش مقرب تر از قرب
آید و چون چنین شود مندتر از وصال حیرانی که در فراق آتش
شوق از سر شعله میزند و حسن محبوب زیباتر از اول در نظر آید
و نیز فراق محبوب مفیدتر از وصال داند زیرا که در قرب
وصال مراد خود است و در بعد و فراق مراد محبوب یعنی
در وصال مراد نفس است که بمقتضای تجلی مستغنی میگردد و در فراق
مراد محبوب مؤید این معنی این دو بیت ... هیچ که بود مراد
دلبر از وصل هزار بار خوشتر   لا فی الوصال
عبید لنفسی و فی الهجران مولی للموالی بدرستی که در وصال
بنده ام نفس خود را که مراد نفس حاصل است و در فراق بنده
ام از بندگان صاحب خودم که مراد او میسر دارم اگر چه نفس
مایل بوی وصال است اما درین محظوظ است که بنده از بندگان
او باشم و شغلی بالحبیب بکل وجه احب الی من شغلی
بجمالی یعنی مشغول شدن من بدوست بهر وجهی که باشد خواه در فراق
خواه در وصال دوستر است بسوی من از مشغول شدن من بجمال خود

شود هرچه در دل جز دوست بود همه را پاک بسوزد تا حدی که صورت
معشوق را نیز از دل محو کند یعنی کار تا بجایی رسد که عاشق صورت
محبوب از دل فراموش کند مجنون یکی درین سوزش بود گفتند
لیلی آمد گفت من خود لیلی ام و سر بگریبان فرو برد لیلی
گفت سر بر دار که منم محبوبه تو یعنی چنانچه احوال مجنون چون نوبت
لیلی به مجنون افتاد خود را لیلی پنداشت و از لیلی بی نیاز مستغنی
گشت و سر فرو برد لیلی گفت سر بر دار و بجانب من نگر
که من محبوبه تو ام آخر بنگر که از که میمانی باز یعنی لیلی هم
که از پرتو من بی تاب و بیخود گشته نسبت من بجانب خود میکنی
آخر لیلی منم نسبت من هوش دار که از که میمانی باز این
تمثیل در مجاز نموده اند اما فی الحقیقة بیان کشف عالم ملکوت است
چون محبت بغلبه محبت تصفیه باطن خود حاصل کند پرتو عالم حقیقت
را در خود یابد دعوی معشوق بر خود بندد و محبوب را فراموش
کند چنانچه احوال شیخ منصور بود گفت الیک عنی فان
حبک قد شغلنی عنک یعنی دور باش از من که دوستی تو
از تو مرا فارغ گردانیده است یعنی چون نظر معشوق بر عاشق رسید
عاشق در خود صورت محبوب یابد ناچار خود را دوست گرداند انا
الله و انا الحق گردد ست آن شد که بدید ادل تو می بودم
شادم از عشق تو پروای توام نیست کنون یعنی آن وقت

رفت که طالب آن بودم که مشاهده محبوب خوشحالی میکردم الحال
آن نسبت در خود می یابم و از نو مستغنی گشته ام در دعای محمد مصطفی
صلی الله علیه وسلم ازین مقام چنین خبر داد اللهم
اجعل حبک احب الی من سمعی و بصری ای بار خدایا
بگردان محبت خود را محبوب تر بسوی من از سمع من و بصر من یعنی
بتو شنوم و بتو بینم از شنوائی و بینائی خود بی نیاز گردم گفت
ای آنکه شنوائی و بینائی من تو نیی ... خواهم که چنان
گمی نعتقهم مشغول گر عشق تو هم با تو پردازم بیش
یعنی جنس استغنا این مرتبه را چنین بیان فرمود که لنوا الله اگر
نظر بالا کنی اشارت فنیهم با تو نماید که محبوب
مغلوب عشق جلوه نه کرد یعنی وقتی که محبوب حقیقی آیینه شود
و محبوب مجازی در وی نظر کند نقش مجازی خود را در ان
محبوب محو کند نسبت فنیهم با تو ظاهر شود یعنی فراموش گرد
محبوب اینها زا حبه اگر نقش مجازیت ن بالکل مرتفع
گشت فهم من فهم و من لم یذق لم یدر فهم کرد کسی که فهم کرد
و هر که نچشید در نیابد یعنی فهم کند آنکس که این معامله را حاصل کرده
باشد حملی شرح این رموز آنست که بخت عشق سر از
گریبان عاشقی بر زند یعنی آنچه بالا مذکور شد که لنوا الله فنیهم
تفصیل این هر دو معامله شیخ رحمة الله بتصریح بیان میکند یعنی نخست

وعرف من عرف

لا اله الا الله هو است چنانکه رسم طلب و حب وجودی عاشق نمونه
طلب معشوق است یعنی اولا طلب از جانب معشوق حقیقی آمد باعتبار
کنت کنزا مخفیا فاحببت و جای دیگر نیز گفته یحبهم و یحبونه محبوب حقیقی
خواست که اجمال خود را بنظر تفصیل جلوه دهد و کمالات خود را خود مشاهده
کند ظهور خود به تعینات اعیانی و عینی کرد چون اثر از البطون خود در وجود
آورد و مشاهده کرد و بعد از ان خواست که بدیده تفصیل جمال اجمالی خود
را نیز مشاهده کند پس عالم تفصیل را که عاشق می نامند در جوش و حرکت
معنوی در آورد بحکم یحبونه چنانچه قایلی گوید بی قراری عشق شور
انگیز شد و شوری فکند در عالم همو تو عشق است که در عالم انطوا
و بیقرار ظاهر شده و این نمونه طلب معشوق است که در عالم ظاهر شده است
اصلا عاشق را وجودی نیست که بخود قایم شود اما اعتباری داشته اند
که نسبت اینا نرا در بیان آورده اند فی الحقیقه هیچ وجودی نیست چرا که
محب صورت محبوب است [illegible] وجودی را غیرت ره دهد حضرت تو
هم عالم تو ئی وحدت تو خود هر صفت که عاشق بدان متصف
است چون حب و شوق و فرح و ذوق و ضحک یعنی چون عاشق
بغیر مای متصف شده است فی الحقیقه غیر نیست که جهان غیر ما نیست
نه غیر جز این حرف دیگر چیزی بل هر صفت که محب بدان
محبوب است بالاصالت صفت محبوب تواند بود پس محب امانت
است یعنی بلکه هر صفتی که محب بدان مخلوق است فی الحقیقه صفت

محبوب نواند بود پیش وی عادت نهاده اند او را در آن هیچ شرکی
نیست چه مشارکت در صفات دلیل کند بر مباینت در ذات بلکه
حسبتم شهود در همه وجود بحقیقت جز یک ذات موجود نه یعنی
شرکت حقیقی دلیل میکند بر دو وجود و اینجا جز یک وجود دیگر موجود نیست
اگرچه در اعتبار مینماید اما فی الحقیقه بنظر شهود جز یک مشهود نیست
[illegible] در اشیا اگر صد ست و اگر صد هزار نیست جمله یکی است
چون بحقیقت نظر کنی یعنی اگرچه اشیا در نمود متعدد و متباین فی
الحقیقه صورت محبوب و جلوه اوست - جلوه حسن تو از شکل بیرون است
ولی می توانی که بهر شکل کنی جلوه گری پس صفات جمله محبوب را
باشد محب را از خود هیچ صفتی وجودی نتواند بود عدم را صفت
وجودی چگونه تواند بود یعنی همه صفات محبوب را باشد که محب ظهور
اوست و نور اوست و بخود وجودی ندارد که صفت وجودی ندارد
کرا در صفت وجودی تواند گفت پس محب نمونه صفات اوست
چنانچه حدیث قدسی برین ناطق است که ان الله خلق آدم علی
صورته پس محب صورت و مظهر اوست که بتجلی وجودی عیان شده است
اما اگر محبوب از راه کرم قدم در خانه محب نهد و خانه را
بجمال خود منور کند و صاحب خانه را بکسوت صورت خود
مشرف گرداند یعنی اگر محبوب بتجلی شهودی از راه کرم خانه محب
را بنور خود منور کند همه یکی ظاهر شود و رنگهای مختلف از پیش نظر

سالک برداشته شد و تعین محب را تلبس صورت معشوقی بود و
واو را باین تنزیه مشرف گردانا و خود را در لباس محبت بخود
جلوه ده و محب را در خود بغلط بنا بد اقتاد یعنی محبوب خود را
در کسوت محب جلوه گری در خود کند محب را در دانش خود غلط نماید
خود را انچه در وقت خود دیده بود در وقت نزول همان وقت را
بقصب العین خود سازد و داند … همه هیچ اند هیچ اوست که
اوست که همه هست باز هستی اوست موافق حال این معامله
بدان خود گوید … دلا تو حسن خدا دیده غلط نکنی که در جمال بتان
جلوه گر هموست … شیخ الاسلام گفته حق تعالی خواست
که خود را بخود نماید تجلی از جمال ادم پار هست و بدان
خود را جلوه نمود و ملایک را فرمان باسجده و داد همه را اجلال
روزی شد مگر ابلیس را جلال حق تعالی خواست که خود را بخود
نماید خود را بمظهر انسان ظاهر کرد که وجود ادم است و بتشریف
تجلی ذاتی مشرف ساخت و فرشتگان را فرمود او را سجده کنید پس
همه را جمال روزی شد مگر ابلیس را جلال که سجده نکرد و ملعون گشت
پس ما را مضمون اینست که ادم میگوید … ای نوش لبا چه زهر ما را
برمن وی رحمت دیگر و عذابی برمن و نیز شیخ الاسلام گفت که
حق تعالی خواست صنع خود را ظاهر کند عالم را آفرید و چون
خواست که خود را ظاهر کند ادم را بیافرید یعنی خدا تعالی که مصنوع

ظاهر گردد مظاهر مختلفه عالم پیدا شد که جمال اسما و صفات او بیند و چون
خواست که تجلی ذاتی خود را ظاهر کند آدم را بیافرید که جمال اسما و صفات
او پیدا گشت لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم یعنی هر آینه مخلوق
ساختیم ما آدم را در نیکوترین صورت تا آیینه ذات نمای من گردد
نیست چو آدم را ز سما دم به درون جمال خویش در صورت او دید
و چون آدم را در وجود آورد دم روح آدم را آیینه خود ساختیم تا جمال
ذاتی خود را در وی مطالعه نماییم چون آن پادشاه عظیم جمال خود را
در آیینه روح دید و عکس آن جمال در آیینه پیدا شد و صد بر تاب
به رنگی آراسته گردید آدم را با این تشریف مشرف کرد آنجا و این
اسرار بزرگ است که بر کیفیت این اسرار جز محمد رسول الله صلعم
دیگری را اطلاع نبود مگر تابعان آنحضرت را هم رسد اما او را اصالت
و ایشان را اتباع چنانچه سرور انبیا که ایشان است خود را بدین فخر مخصوص گردانید
و فرمود که انی لاعرف اقواما من امتی ستة لهم بمنزلتی مع الله
هو لیس سواه لا اله الا الله بدانکه این لمعه در بیان
معنی علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین است و احوال مجملاً عرفا
ازین مفهوم میشود که هر کسی از مرتبه معرفت خود خبر میدهد و راز
خود آشکارا میکند و ما منا الا له مقام معلوم یعنی هر کسی را مرتبه ایست
در معرفت معین چون بحث از مرتبه علم که بدلالت آیات معلوم
کرده است که صنع را صانعی هست خواست که بعین الیقین

مجلا

سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم حجاب دوست
عمری در بین طلب گشته میگشت حتی یتبین لهم انه الحق
ظاهر شود مرا آیات از حق چون بدین آیت رسید معلوم وی گرد
که جهان مظهر است وقفا هر دوست چه عالم پیدا از تجلی اوست
[illegible] که چه اوست هر چه هست یقین شد جان و جانان دیده دل
و دین نزد اشیاطیفه عین الیقین اینست زیرا که این دیدن
دیدن بود نه مجرد دانستن ناگاه [illegible] آمد است کان
چشمه که خضر خورد آب حیات در منزل ماست لیکن
اشناسته یعنی اهام نکوشش جائی رسید که آن چشمه
[illegible] که خضر شارب آن بوده بدان صفت موصوف
بود در قالب ماست لیکن [illegible] پوشیده چون
بعین الیقین در خود نظر کرد خود را کم یافت
آنگاه دوست را باز یافت و چون نیک نگه
کرد یعنی چون [illegible] شهود نظر در خود کرد خود را منور نور
حق یافت و هستی خود را در میان نه چون نیک نگه کرد
خود عین او بود یعنی تعین خود را عین یافت گفت
ای دوست ترا بهر مکان می جستم هر دم خبرت
از این آن می جستم یعنی عین الیقین [illegible] دیدم بتو خویش
را تو من بودی خجلت زده ام کز تو نشان می جستم

جمال مظهر را او مظهر می‌بیند پندارند که به حقیقت مظهر جمال اوست و دلیل
بر آن مدلول است و خود دلیل را مدلول می‌بیند اشتی و خود را از معنی خود مجرد
دانسته لاجرم این است چه در حقیقت جز احدیت مجرد هیچ نیست یعنی
چون به مرتبه حقیقت احدیت رسی آنگاه نزد او نفس مجرد حاصل آید
ما خلقکم و لا بعثکم الا کنفس واحدة یعنی نیست مبدا شما
که در آن هستید که اشارت به عین الیقین است که وجود شما به پرتو
حقیقت منور شده است و اگر رشته از این فنای واقع شود و در آن
فنا بقا حضوری حاصل آید که بعث کنایت از دست این
وحدت هر دو مرتبه چنانکه هجو ذاتی واحد نه عین و
که صفت عینه در مرتبه احدیت ذاتیه خواهد شد اما
که چه می‌بینند چرا که ایشان به پرتو حقیقت مغرور شده‌اند
عین حقیقت نزد عرفا کل این عین الیقین ایشان حال ایشان
علم الیقین است که استیلای علم در جسم ایشان مستولی شده است
که بغلبه آن خالق را در خلق می‌بیند لاجرم لذت می‌یابند
زیرا که چون از این وقت در افاقت آیند همه غیبها می در دیده
ایشان ظاهر شود اگر علم باقی ماند لذت آن دم یابند
که بحق الیقین بدر آمد یعنی لذت آن دفع یابند که بحق
الیقین بدر است با علم باطن خود عالم جبروت را مشاهده کنند
که آن حقیقت ایشان است چون از آن وقت نزول نمایند

در شعور خود ذات بیند پرتوه حقیقت را در تعینات ممکنات جلوه
گر بیند و نیان حظ برند صوفیه این مرتبه را دوام شهود می نامند
هم در وقت خدا را بیند هم در افاقت پس این حق الیقین عرفا
متوسط را بود که چه می بیند و که می بیند و به چه می بیند
یعنی حق را می بیند و بحق می بیند و برای حق می بیند یعنی مفعول و فاعل
بیند و لکن لیطمئن قلبی و لیکن از جهت آنکه قرار گیرد
دل من مگر اشارت بحین تعینی بود اطمینان قلب
سکون نفس جز بحق الیقین درین مرتبه حاصل نیاید که حق
الیقین متوسطین است که در وقت هم خدا را بیند و در افاقت
نیز خدا را بیند از عبد الله سهل تستری رحمة الله پرسیدند
که ما الیقین گفت الیقین هو الله مکاشفان حق الیقین که در عالم
جبروت بوده اند عبد الله را پرسیدند که یقین چیست گفت یقین مرتبه
ذات الله است پس حق الیقین تا که در مرتبه صفات است سبیل این
طایفه آنست که حق الیقین عرفا اول بود پس تو نیز سلوک
واعبد ربک حتی یاتیک الیقین یعنی تو نیز عبادت کن
پروردگار خود را تا بیاید ترا الیقین که حق الیقین است و از عالم
لاهوت است تا آن زمان که این یقین ترا حاصل شود از عرفا
محمل مباش تا آنگه که شبه نسبت حقیقت تو در میان است ترا درین
راه کذرند [illegible] سر موی ز تو تا با تو باقی است

ادری

هیچ چیز را مگر آنکه پیش از آن چیز حق را بیند بدیهیه
نقاشی او بر نقاشش بیند نقش را بغلبه تجلی کم بیند که ما رأیت
شیئا الا و رأیت الله بعده همین معنی دارد یا در آن حکم دقیق
منظر باطن خود حقیقت اشیا حق را منا به کنند که آن عالم جبروت است
ما رأیت شیئا الا و رأیت الله قبله اخفی دارد یا بآن حکم و هو معکم
اینما کنتم یعنی وقتی که از عالم جبروت تنزل نماید اشیا را به معیت حق یابد
گوید ما رأیت شیئا الا و رأیت الله معه این بیان دوام شهود دست
محبت اینجا پیش در خلوت نتواند نشست و عزلت نتواند
گزید چه او را عین اشیا می بیند این بیان اصحاب ربح است
که چون در باطن خود نظر کنند حقیقت اشیا را حق بینند چون در
افاقت آیند اشیا کونی را نیز به معیت حق یابند وقتی که پیش
نظر این سالک غیر نماند و اشیا را حق بیند پس خلوت از که گزیند
خلوت از اغیار می باید نه از یار و گوشه از که گزیند که اغیار را
عین حق می بیند مقام بر مقام نگزیند از هیچ چیز عزلت
نتواند کرد چه غایت عزلت آن بود که در خلوتخانه تا بود
خود بنشیند و از جمله اسما و صفات حق و خلق عزلت گزیند
یعنی اصحاب ربح اشیا را حق بینند حقیقت را هم بینند در اینجا متوقف
بشوند و گویند بیشتر از این مقام چه خواهد بود که طلب کنیم و حالا آنکه حقیقت
کار را ندانسته اند که در اینجا موقوف شده اند چه غایت عزلت آن بود که اضافت

ان ن

86 ۱

ایشان بالکلیه زایل شود و نسبت مجاز و حقیقت نماند ولیکن ایشان را
این عزت حاصل شد که خود ناظرست و خود منظور یعنی از آن
که ناظری او خود ورای منظوری دوست آمد یعنی اگر
آن نسبت ایشان را بودی که دران مرتبه خود ناظرست و خود منظور
پس نسبت خود در میان نیاوردندی معلوم شد که ناظری ایشان
ورای منظوری دوست است و دانست که مرتبه معشوقی
را با عاشق او تعلق گونه است عزلت چگونه کند
پس دانشمند اصحاب ذوق که معشوق را عاشقی باید تا معشوق حسن
خود را با عاشق نماید پس تعلق معشوق با عاشق نوعی است چون
التفات معشوق بعاشق آید عاشق چگونه عزلت نماید بر خود
نازد و گوید نه حسن ترا شرف زبازار منست یعنی اگر من
نباشم حسن ترا که خریدار باشد و که حسن ذا الربوبیت بغیر
المربوبیة محال یعنی صفت معشوقی بغیر عاشق محال است اگر عاشق
نبود معشوق کرا باشد اینجا عاشق هم بحساب در می آید چه اگر
عاشق کرشمه معشوقی را قابل نباشد ضایع و منتهی ماند ان للربوبیة
سر لو ظهر لبطلت الربوبیة یعنی بدرستی که مر ربوبیت را سریست اگر پدید
آید هر آینه باطل شود ربوبیت یعنی عاشق و معشوق بطون ربوبیت است
اگر این بطون را چنانچه اولا بود بنظر شهود عارف نماید جز وحدت
حق چیزی نماند پس او را رب که گوید چون آن سر بر عرفا ظاهر گردد

آن عرفا خود را است نمی کنند چنانکه منصور حسین انا الحق گفت و شیخ بایزید
سبحانی این سر بود که از ایشان ظاهر شد اگر این سر بر خلق ظاهر شود
او را رب که گوید هر چند معشوق را حسن و ملاحت بر کمال است
از روی کمال هیچ چیز در نمی یابد یعنی هر چند معشوق مطلق
حسن و ملاحت ذاتی بر کمال است که ان الله لغنی عن العالمین
صفت اوست که او را هیچ چیز در نمی باید موافق این مرتبه این
بیت را چه زیان چو بت پرستش نبود چیزی اگر در ینجا
حیرت مطلق است و استغنا بر کمال اما از روی معشوقی انظار
عاشقی در یابد یعنی اما چون معشوق بجانب حسن خود نظر کرد و کمال
حسن خود را دید خواست که این حسن را عاشقی باید پس عاشق در وجود
آورد و بحکم حدیث قدسی که گفت کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف
فخلقت الخلق لاعرف از سهل پرسیدند که ما مراد الحق من
الخلق گفت ما هم علیه یعنی از سهل پرسیدند که چه چیز مراد حق
از پیدا کردن خلق گفت چیزی که ایشان بر اند که یحبهم و یحبونه
حیرت اینجا از جانبین از جانبین متعذر نماید چه هر جا که
عاشقی و معشوقی آمد حیرت رفت یعنی در ینجا آزادی جانبین ممکن نماید
هر جا که نسبت عاشقی و معشوقی آمد آزادی رفت معشوق مقید است
بعاشق که حسن را اینه و عاشق مقید است بحسن او که حسن او را
مشاهده کند پس جانبین مقید آمد حیرت از میان رفت

آزادی

حکونه مسپرد عاشق کوید [illegible] تشریف دست سلطان
جوکان برد ولیکن بی کوی روز میدان جوکان چه کار
دارد مراد از سلطان عشق است که مرتبه ذات است و از
جوکان معشوق که مرتبه صفات است و مراد از کوی عاشق که عالم
کون و شهادت یعنی اگرچه معشوق تشریف دست سلطان
دارد زیرا که او صورت عشق است که بحسن کمال است که ان
الله خلق آدم علی صورته بیان اوست لیکن این معشوق را
باید که حکومت و سلطنت او را باید حسن بداری حسن او
اینجا سری نهانیست که چون تابان شود واقف شود لت عاشق
از میان رود همه عشق ظاهر شود و غیره نماند بی غلط کوهیم
که اینجا عاشق و معشوق اوست لا لا نه چنین است که کسی تفرقه
کند میان عاشق و معشوق بلکه هر دو تجلی اوست که عشق [illegible]
با خود میبازد و با غیری نه پردازد عاشق کوید
سر چیطا از عشق او اندر جهان افسانه ایم در هوای روی
و موئیش ابتر و دیوانه ایم یعنی اگرچه نسبت ما که تجلی عاشقی
است در عالم شهره شده است از این سبب که در محبت روی
که مرتبه ذات است و موی او که مرتبه صفات است ابتر
و دیوانه گشته ایم [illegible] ما که ایم از ما چه آید تا نه پنداری
که ما از روی او را آینه یا زلف او را شانه ایم یعنی ما کیستیم

محجوبست بود یعنی وجود عاشق بر عاشق حجاب آمد چه بصر و تکلم
گشت سمعه و بصره عین محبوب آمد زیرا که بصر آن محب
و سمع او باعتباری کان عین محبوب بود که بحق می دید و بحق می شنید و
اوی او غطا را این بصر یعنی وجود عاشق حجاب آمده است مر
بصر باطنی را که انت الغمامته علی شمسک فاعرف حقیقته
نفسک یعنی توئی ابر آفتاب حقیقت خود کر از معرفت نفس
معرفت حق حاصل آید اگر این غطا که توئی لست از پیش
بصر کشف شود محبوب محبوب را بیند و تو درمیان نه
یعنی اگر پرده وجود تو که هستی تست از پیش نظر تو برخیزد و
خود را محبوب خود یابی و محبوب را بینی و تو درمیان نه آنگاه
بسمع سر تو این ندا آید یعنی بگوش دلت الهام شود و بذلک
سر طال عنک اکتتامه یعنی ظاهر شد بر تو سری که دراز
کشیده بود از تو پوشیدگی این سر یعنی آن نبود و نیک هستی تو
بود از میان برخاست و آن سر که هستی تو پنهان بود اکنون آشکارا
شد و لاح صباح کنت انت ظلامه یعنی روشن صبح [illegible]
که هستی کثرت تو تاریکی او بود فانت حجاب القلب
عن سر غیبه یعنی پس توئی پرده دل خود از سر ذات محبوب
که حقیقت تست و لولاک لم یطبع علیه ختامه واگر تو
نمی بودی مهر تعین و هستی تو بر محبوب منطبع و منقش نمی گشتی

ونفسی

تو چه گو و ما قدروا الله حق قدره یعنی چون هستی ما ره ...
شد چگونه بینید اورا پس چه کنیم چون کثرت ما از ما بجز ...
در میان نماند همه حق ماند پس هو هو لیس سواه لا اله الا الله
... محبوب چون خواهد که عاشق را برکشد
بخت هر لباس که از هر عالمی با او همراه شده باشد ازو
برکشد یعنی چون محبوب حقیقی که آن مرتبه اطلاق است خواهد که
عاشق را بطور جذبه بخود کشد اول لباس هر تعینی از تعینات
هر عالم چه ناسوت وچه ملکوت وچه جبروت که با او همراه بود اورا
از تو جذبه جدا کند و روح عاشق را بصفه اطلاق موصوف گرداند
و بدل آن خلعت صفات خودش در پوشاند یعنی انگاه
بعوض آن خلعت تجلی ذاتی او را عطا فرماید و باین تشریف
او را مشرف گرداند پس همه نامهای خودش بخواند
بصفت تخلقوا باخلاق الله موصوف گرداند و جای
خودش نشاند و خلیفه خودش خواند یعنی نیست او در میان
نماند اینجا یا در موقف المواقفش موقوف گرداند
یا بعالمش بهر تکمیل ناقصان باز گرداند یعنی اینجا که محل
استهلاک در شهود او را در اینجا باشند که همیشه در جذبه باشد
یا برای رحمت عالمیان او را باز گرداند تا جهانیان ازو
فایده گیرند و چون بعالمش مراجعت فرماید یعنی چون

آن

آن سالک از وقت خود با فاقت آید آن رنگهای عالم که از وی
برکشیده بود اکنون برنگ خود در وی پوشانید آن
سپه رنگیست کسی که باین مرتبه رسید ایمان بی ترک وی را حاصل گردید
و چون با فاقت خود را بصفت ذاتی یافت و صفت در خیال در
آید و اگر نه لاف و گزاف است عاشق چون در کسوت
خود نگرد خود را برنگ دیگر میبیند انی لاشم منک
لیشمالت اخرفه یعنی من می بویم از تو ای زمین بوی برهنیم
من نه شناسم آن بوی را یعنی من آن بو پیدا می بویم ای ارض الله
که هستی از زمین که بو میشنوم این بو پیدا و این صفت ندانستم که اکنون
می یابم اظن کاحرث خیلک از دانا یعنی گمان می برم زنجیر
کشیده است در تو آستین را یعنی پی می برم از بن سخنان که ای محبوب
حقیقی ترا لباس خود پوشانیده است و نسبت تو از میان رفته و برنگهای
دیگر ترا آراسته گردانیده پس این دانست ترا از یا ایها الذین
آمنوا امنوا بالله و رسوله نشان میدهد و سبب آن ماند
این چه رنگست بدین و سیاهی چه لباس است بدین یکتایی
از خود و بوی دیگر باید یافت در خود نگرد همگی خود را
باید یعنی چون امنوا بالله نصیب وقت وی شد اکنون
در افاقت آید مرتبه رسوم او در اوی نماید چه در عالم وجه وجه در
خود همگی خود او را باید یعنی نقش خود را برنگ سبز نگی یابد گوید

انا من اهوی و من اهوی انا نحن روحان حللنا
بدنا یعنی من کسی ام که دوست میدارم من او کسی را که دوست
میدارم او کس منم ما دو روحیم در یکبدن یعنی ما دو ذاتیم در یک پیرهن
که جسد فقد پوست ست گاهی جلوه محبوب ظاهر شود که آمنوا بالله عبارت
از دوست وگاهی بلباس محب که رسوله اشارت بدوست فهم هر کس [illegible] اینجا
راه نبرد بلکه عارفانی که در عالم ملکوت و جبروت خدا را مشاهده
کرده باشند ایشان هم درین ره پی برند دیگران که در پی گفت
و شنود اند اینها کی راه برند بلکه از غایت بی فهمی خود دیگرانرا
طعنه کنند و غلط پندارند قاسمی زاهد را دو گناه افتادست
می ننوشید دگر طعنه زند مستانرا تو در پی این باش اگر مرد خدای
که سالکان طریقت در پی این جانها باختند و جهان تاختند
بیت درین راه که جانباز بود بر سر آن شوق جهان تاز
بود هوس دیگر و عاشقی دیگرست و مردان خدا باین حظ محظوظ اند
در هر چه نگه کند وجه دوست بیند متحیر بماند
الکواکس نذا الاست بمدام ام شموس تجلت بغمام ایا
کاسهاست که روشن شده اند بشراب وحدت یا آفتابهاست
که پوشیده شده اند با بر یعنی آیا این شیشها اند که روشن شده اند
بشراب وحدت صرف یا عین ذات است که پوشیده است اورا
قیدها [illegible] از صفائی می الطاف جام در [illegible]

انکه

رسول فرموده است و به خود را با بینا دی ظهور فرموده است بین تو
مکوهی دیقن وجه ربک اصبغی داردای دوست چو داشتی
که معنی حقیقت اشیا وجه اوست یعنی او دوست چون ترا معلوم شد
که هو الظاهر هو الباطن اوست پس ارنا الاشیا کما هی مکویا
تا عیان ببینی [illegible] رو دیده بدست آر که هر ذره ز خاک جامی است
جهان نمای چون در نگری که ففی کل شئ له آیت تدل علی انه
واحد پس در هر چیزی مراو را نشان وحدت هست که دلالت میکند
برین بدرستی که وی یکی است قل لمن الارض و من فیها ان کنتم تعلمون
بگو ای محمد مر کراست زمین و کسی که در زمین است اگر هستید شما که
میدانید یعنی بگو ای محمد مر کراست زمین و کسی که در زمین است اگر هستید
شما میدانید یعنی بگو ای محمد ان کامل مر کراست این مظهر و در این
مظهر کیست اگر واقف اسرار هستید شما میدانید سیقولون لله یقین زود
باشد که بگویند مر خدا راست [illegible] که جهان مظهر ظاهر دوست
همه عالم پیدا از تجلی اوست فانما نحن له و به یعنی بدرستی که ما برای
اظهار وحدت او هستیم که تجلی شهود است و وجود ما مظهر تجلی شهود
اوست [illegible] که جهان صورت است معنی دوست در معنی اگر نگری
همه اوست چون منظر شهود مظهر و مظهر را یکی دیدم در هر جا که رو
آوردم ترا دیدم فاینما تولوا فثم وجه الله جلوه گری کند سبحان الله
سخن مستانه میرود معذور دار شعر من کل معنی لطیف احتلی

قدحا یعنی از هر معنی لطیف بر سکیم قدح را یعنی از هر معنی قدح
این تعینات کونی را پر سکیم معنی اول بطر شهود که کشف ملکوت
اعلی است که خالق مراد رحلق مشاهده کردم معنی دیگر چون در اوقت
جبروت این تعینات کونی را پر وام شهود مشاهده نموده ام یعنی
در وقت بواسطه آفتاب حقیقت را مطالع کرده ام که آنجا عالم
جبروت است چون تنزل آن وقت در افاق آمدم باز این
قدح را مملو دیده ام شهود یافتم معنی دیگر بمرتبه لاهوت رسیدم
که آمنوا بالله کنایت از وست که دران مرتب هیچ شائبه کثرت
نیست در وعده او چون ازان وقت تنزل در افاق آمدیم
پس این ذات یافتم که رسوله کنایت ازین است چنانکه کریمه
قرآنی بدین ناطق است یا ایها الذین آمنوا آمنوا بالله و رسوله
پس این ایمان ایمانیست که موحدان هرگاه از جمیع مراتب گذر
کرده باین ایمان رسند مومن حقیقی گردند و قدح یقین خود را
پر از این ایمان پر کنند آنگاه وحدت وجود و معیت حق را [illegible]
[illegible] وجوه دریابند والسلام علی من اتبع الهدی پس اینها تابع
شریعت نبوی باشند که صاحب تمکین اند که ایشان را اصحا گویند
و کل ناطقة فی الکون نطقه بی یعنی هر ناطق عالی و متعالی
که در کون است در طرب می آرد مرا یعنی هر مظهری ناطق و هر
مظهری صامت که در کون است مرا در ذوق و مستی می آرد

[illegible]

آری چه توان کرد که مرا در ربوده اند بیت مرا چو دل بخرابات
می کشد هر دم بگرد اهل مناجات زه چون گردم یعنی چون دل
من بعالم وحدت می کشد چه بعضیی را بی وحدت چه می یابم زهد
خشک که در معرفت حق نباشد چگونه گرد وی گردم بیت در بحری
افتاده ام که نه پیدا است یعنی در بحر وحدت افتاده ام
و بی نهایتی خدا را مشاهده کرده ام که در انجا نسبتهای ذهنی نیست
اگر نسبتهای ذهنی باشند خدا را حد و نهایت لازم آید و یعنی که من
نباشم آنجا حد و نهایت نباشد اگر گریم درین چه عجب بیت
که زهستم دارم و هم ندارم اگر از عدم ادراک نهایت
گریه کنم عجب نیست که طالب آن بحر هستم که شناختی یا هم بیت
سریعی میکنم با هفت دریا اگر چه زو زیستم ندارم
یعنی سیاحت میکنم با هفت دریا که مراتب سلوک سالکانند یعنی که
علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین و حقیقت الحق و حق الحقیقه
و حق و مرتبه هفتم که در انجا ذوق یکجهد و لیکن طاقت ادراک
و احاطه کنه او نداریم اگر معانی این کلمات به نسبت بعضی
فهوم مکرر نماید معذور دارند که هر چند میخواهم که خود را ازین
بحر بیکران بساحل اندازم ساحل یافته نمیشود
ناچار که موجم در ربوده است یعنی اگر مضامین این
کلمات در فهم بعضی مردم مکرر مینماید اما تمیز وحدت هر مرتبه

[illegible]

موج چون زن شاید که شبنمی کلمند قصد آشنا یعنی باطن من
که مملو باسرار الهی است دریایی است موج زن که موجهای زند ناچار
آن موج بزبان بر می آید معذور دارد شاید که این عشق موهوم که مانند
شبنم است تصرف خود در اظهار نکند تا آن دریای وحدت هر وقتی
که قصد آشنا کند غرق شود یعنی هرگاه که خواهم که افشای اسرار کنم در
دریای وحدت غرق شوم طالب نه ظاهر شود دلبست هستی ما در آن
وقت مغلوب شود می ترسم که مبادا سخنان مخالف شرعیت
از ما بظهور آید باز همت میگوید که ناامیدی شرط نیست
شاید که بر سبب تمکین برسم [illegible] اندرین بحر بیکرانه چو
غوک دست و پایی بزن چه دانی بود که یعنی در این
دریای بیکرانه اشارت است بدریای وحدت مانند غوک دست
پایی میزن بود که تمکین حاصل شود دل نیز در بحر امید دست
و پایی می زند و با جان بلب رسیده خطاب میکند
بنفس خود شاید که بساحل دریا برسیم که مراد از آن تمکین است
باز میگوید که هنوز آزاده من در میان است میباید که از بن در
کندم وخواهش که میکنم بیت کی بود ما ز ما جدا مانده
من و تو رفته و خدا مانده هو هو لیس سواه لا اله الا الله
محمد الرسول الله صلی الله علیه وسلم تمام گشت شرح لمعات من تصنیف حضرت
شیخ محیی العارفین شیخ نظام الدین تهانیسری [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

تو آنی که پسندیده ایام تویی مقبول و قبول خاص و عام تویی اندر حق مؤمن و یهود و ترسا بدگوی مباش تا نکونام تویی

[illegible]

[illegible]

خوش باش که این پرده مستوری ها بدرید چنان شد که نه خود توان کرد

در دهر چو آوازه گل تازه دهند فرمای بتا که می به اندازه دهند

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین والصلوة علی رسوله محمد وآله اجمعین
اما بعد این چند مکتوب مرغوب که به تحریر موشح قصه ایست که در مدت
بیست و پنج سال که شیخ الاسلام شیخ شرف الحق والدین [illegible] جواب
ملایم عرایض شیخ مظفر مرحوم جواب عرایض ارسال میفرموده و در ذیل بعضی
مکتوب مسطور بود که مکتوبات من حل مشکلات و معاملات آن برادر است
باید که کسی را ننماید که موجب افشای سر ربوبیت گردد بنابران مریدان
هربار التماس میکردند که انتساخ کنیم تا سبب سعادت گردد از کمال
رافت یکی نمی نمودند و مهر کرده ارسال میداشت آن ملاطفات محرر
این سطور مشاهده کرده که موازنه دویست مکتوب زیادت بود
که هنگام رحلت شیخ مظفر مرحوم وصیت کرده بود که درون کفن من
بنهند بسبب وفای وصیت جمله در کفن نهاده شد تا آن اسرار پوشیده
بآن بزرگوار پوشیده رفت یک ملطفه مختصر میان خریطه مانده بود

نسخه [illegible]

بخط شیخ الاسلام

بخط شیخ الاسلام قدس الله سره که پیش دعاگوست این چند مکتوب را
ازان نقل کرده شد تا خواننده و شنونده را سبب نفع دین گردد
[illegible] الحمد لله حمدا [illegible]
قوم را حق داده است [illegible] زیران کنج کرم نهاده است در جریدت [illegible]
البلاء الانبیا ثم الاولیا [illegible] برادر اعز مولانای مظفر سلام و دعا از کاتب
حروف مطالعه کنند و بدانند که در کار خود پرداخته بود [illegible] امور و از
وابتلاء و امتحان گوناگون که در راه سالک است نباید که در کار قصور
و فتوری راه یابد برای برادر در عصمة الانبیا آورده است صلوات الله علیهم
که کار حضرت او نه جهل و علا [illegible] نیست [illegible] است که اقبال و فتوح
حق سبحانه و تعالی بنده را از کدام راه پدید آید از راه نعمت یا از راه محنت
یا از راه خطا یا از راه با موسی پیغامبر را صلوات الله علیه بعد از [illegible]
اول در تنور نهادند پس افکندند پس در تابوت افکندند پس در دریا انداختند پس
در دست دشمن افکندند پس در دست او موت قبطی راندند پس از خوف
کشتن در غربت افکندند پس ده سال در شبانی افکندند چون باز
بمصر با زن و فرزند روان گردید در بادیه خونخوار افکندند شب تاریک
شد و ابر تیره آمد و برف جستن گرفت گوسپندان رمیدن گرفت و
گرگان در رسیدند و راه گم کرد و زن را درد زادن گرفت سرما سخت
زود گرفت و آتشش نه هرچند که چقماق زد هیچ آتش برنیامد چون بهمه وجوه

درماند و عاجز گشت ناگاه فتح باب از غیب پدید آمد تا گفت انی آنست

نارا بدید چون بطلب آتش آنجا رسید گلی دید شگفته بود که انی انا ربک

فاخلع نعلیک انک بالواد المقدس طوی و انا اخترتک فاستمع لما یوحی

موسی صلوات الله علیه در بسط و فرح افتاد و بزبان حال گفت

منم این که تو می بینم وصالی ❊ زهی خوش اتفاقی طرفه حالی ❊ که ای

ازین بهتر چه باشد که یابد کسی سلطان بخیالی ❊ هنوزم نیست باور

که در خواب می بینم خیالی ❊ مگر من در بهشتم زانکه دنیا ندارد

بود ارزان اگر بتوان خریدن ❊ زمانی وصل یکساعت بها را

که بتوان دانست که بخطاب طالب از راه نعمت بود یا از راه محنت

یا از راه عطا بود یا از بلا و از ربوبیت غیر معلوم است لاجرم الاعول لما علی العبد

علی سبیل واحد لاحاطة علم العبد علی الربوبیة والله تعالی سبحانه غیر

محاط هرچه در حلق بتوزی و سازیست ❊ اندران مرحد [illegible]

عاقبت و خاتمت ما و جمله مسلمانان بخیر باد والسلام

و غیر معلوم

[illegible] امام مظفر میداند که این قسم از علم معاملات نیست از علم مکاشفات است

و علم مکاشفات در قلم آوردن رخصت نیست تا مقداری که می نویسد [illegible]

موجودات محسوس را عالم ملک میگویند و موجودات معقول را عالم

ملکوت میگویند و موجودات بالقوه را عالم جبروت میگویند و بدین

عبارت هم میگویند که ملک عالم شهادت است و ملکوت عالم غیب است

و جبروت عالم غیب غیب است و خداوند جل و علا غیب غیب غیب است

و هرچه [illegible] ورای [illegible] است [illegible] بیند

بعد و تو

گر عاشق صادقی ز اسرار مپرس ° دیدی که بکشت عشق رمزی ° حلاج بگفت و
رفت بر دار ° ما را در وقت خویش بدعا یاد آر و السلام تابده
این حدیث در سوره عنکبوت در زیر این آیه ووصینا الانسان
بوالدیه حسنا قال الله تعالی بطاعة الوالدین فی الواجبات حتما و
فی المباحات ندبا و نهاه عن طاعتهما فی المحظورات ° ای برادر
اگر در نقش نظر نقصان می نگرد آن از نقصان اوست صنعت صانع حکیم کامل است
و در آفرینش جمله چیزها ° نقاش چو کاملست در صنعت خود نقص
نبود هر چه او نگارد ° هر چه تو بینی ز سپید و سیاه بر سر کار نیست
درین کارگاه چون علم او بر وجود موجودات سابق است هر آینه
ادراک معلومات کند قبل وجود ها چون در علم او نقصان نبود در معلوم
او نقصان نبود ° گر تو خوبی ببوئی نیست بجواری منگر ° کاندرین
ملک چو طاووس نگارست مگس ° ای برادر آدمی زاده مورچه ایست
در فلوات تیه المکان سرگردان مانده میخواهد که در زمانی لطیف بکعبه رسد
و چون رسد محال است محال عزیزی گفته است ° درد اگر [illegible]
کوه بگناه افتاده است ° معشوق دل مورچه ما افتاده است ° این واقعه
طرفه براه افتاده است ° درویش بعشق پادشا افتاده است ° ای
برادر عاشق باید که نوعی از انواع معشوق را بشناید اگر شاهد پیشه
لطف بود مراد او از معشوق بر آید و اگر سزا او از قهر بود مراد معشوق

جمیع الاشغال لا شغل له فی الدنیا والآخرة فاما من اشغله دنیاه او علی قلبه حدیث
عقباه فلیس له نصیب من خلعت مولاه ویقال اصحاب الدنیا مشغولون
بدنیاهم وارباب العقبی مشغولون بعقباهم واهل الله مشغولون بما ینالون
من بادراکهم فمن الذی فی الدنیا والآخرة عن مولاه [illegible] از تفسیر
لطائف قوله تعالی وانا علی ان نریک ما نعدهم لقادرون الآیة نزلت
علی صحة قدرته علی خلاف ما علم فانه اخبر انه قادر علی تعجیل عقوبتهم ثم
لم یفعل ذلک فکان دلیلا علی صحة القدرة علی خلاف المعلوم
والله اعلم والسلام قوله تعالی
وهو معکم اینما کنتم اهل تصوف این معیت را معیت الهی گویند
جز آن معیت که معلوم و مفهوم متکلمان است در حقیقت [illegible]
و میگویند حق تعالی با همه ذره ها و جود بذات موجود است اما معیت او نه
چون معیت اجسام است با اجسام که او جسم نیست و نه چون معیت جواهر
با اجسام که او جوهر نیست و نه چون معیت عرض است با جواهر و اجسام که او
عرض نیست آری ای برادر معیت روح با جسد مثال معیت حقیقت
با کل کائنات زیرا که روح نه درون قالب است و نه برون قالب
نه متصل است بقالب و نه منفصل است از قالب بلکه روح از عالم دیگر است
و بهره روح از عوارض اجسام و اجزا از دخول و خروج و اتصال و تخلل
و انفصال و جز آن هیچ نیست و با این همه هیچ ذره از ذرات قالب نیست

مشغولند بهم دیگر

صحبة

و قالب از عالم دیگر

که روح

که روح با او بحقیقت موجودیست معیت حق سبحانه وتعالی با ذرات عالم
همین مثالست من عرف نفسه فقد عرف ربه اشارت بدین سر است
سوال اینجا وارد میکنند برایشان که ازینجا لازم آید که حق سبحانه وتعالی
در همه مواضع قذره هم باشد و این شنیع و منکرست جواب میگویند
اتفاق جمله اهل اسلامست که همه انواع نجاسات و قاذورات
می آویزند و نگاه میدارد که بی حفظ ضبط او بقا محالست و اندرین هیچ
عیبی و نقصانی لازم نمی آید ازین معیت نیز هیچ عیبی لازم نمی آید آنکه
معلوم است فعل با فاعل و صفت با موصوف هرگز نبود و دیگر میگویند
روح که منزه است [illegible] در همه اجزاء قالب موجود است با همه ذره قالب
و زندگی هم بدوست و با این همه از چیزها که در باطن قالب است از خون
و غیر آن هیچ خللی و نقصانی در طهارت و پاکی روح نیاید اگر روح
هزار سال با قالب صحبت کند همچنانکه پیش از تعلق بقالب بود
پاک و مطهر همچنان باشد و متکلم معیت با ذات احدی حقیقی با همه ذرات
نامتناهی فهم نتوانست کرد بی تقدیر و تجزی و تقسیم و حلول در انکند کفت تو
لاجرم تاویل کرد والله الهادی الی الصواب
کجا دیدی آن رخسار را چشم مجنون باید آن دیدار را تا بیابد
عشق مجنونی [illegible] کی شود لیلی نمایانی بید بید
به بینی روی او [illegible] تو مساز زخاک کوی او
[illegible] اصل همه عاشقی ز دیدار
مولانا اعظم نا[illegible] مظفر سلام خواند
[illegible]

چون دیده بدید و انکه کار نشد الحمد لله چه آن برادر می بیند یا می شنود

هر علامت صحت کار و فتح باب اسرار است خاطر جمع دارد و از نجا بده

و نگاه به بیت نشود و دشوار نشمارد که رنج و مشقت طالب را بمقدار

مطلوبست نظر تنجا دارد تا قبض و حزن بسط و فرح بدل کرد و رنج و مشقت

روح و رحمت نماید [illegible] رایگان رخ نمی نماید یا [illegible] کی نباشد مگر کرید و خار

والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا تمام است خوان فیض واجب الوجود

از هیچ وجود ممکن نیست [illegible] رحمتی وسعت کل شیٔ عبارت ازین است

و اگر تقصیری میرود و از جهت نا قابلیتست تا آینه نا جلا بود صورتی

در روی کی پدید آید [illegible] سعدی حجاب نیست تو آینه [illegible] دار

زنگار خورده کی نماید جمال دوست جواب دیگر اگر وارد غیبی کسی را

مغلوب گرداند و در آن حال فریاد و شور و حرکات و سکنات

غیر معهود از وی در وجود آید معذور بود که تکلیفات شرع بر عاقلان

جاریست نه بر دیوانگان العشق جنون و الجنون [illegible] است که گوید العشاق

لا یؤاخذون بما صدر منهم میست گوید که چون بیهوده سخن [illegible] سخن بیهوده

از مستان مگیر جواب دیگر کار سالک در عین سلوک چیزی احتمال است

نه قلق و اضطراب استعداد هر یک جدا که هست آدمی داند چون

معطی جواد است و محل قابل بود و فیض خود رسد الله اعلم حیث

یجعل رسالته هرچند از فضل قائل ربکم ادعونی استجب لکم بنده را حد

آن نیلو تر [illegible] ادب نگاه دارد و بر عجز خویش بود سر افکنده و از [illegible]

عجز

ممنوع

[illegible]

تأیید

از مهره

1036

شرمنده‌ام آنجا که توئی من آمدن نتوانم ‌ من خود چه کسم که پیش من آئی
ای برادر در آن کوش که نماز بسیار چون بگذارم یار ز ره بسیار چون بدارم
در آن کوشش که این نفس کافر را از راه بردارم که راه بحق سبحانه و تعالی
نه در آسمان و نه در زمین هست نه در مغرب هست و نه در مشرق هست راه بحق سبحانه
و تعالی در درون تست اول از قرآن بشنو و فی انفسکم افلا تبصرون
پس ازین طایفه بشنو ‌ ای آنکه همیشه در جهان می پوئی [illegible] این
می ترا چه سود دارد گوئی ‌ چیزیکه تو جویای نشان آنی ‌ با تست همی
تو جای دگر چه جوئی ‌ و آن حقیقت انسانیت که مظهر و آئینه سر حقیقة
الوهیت هست انسانیت گفت ‌ تا نیامد جان آدم آشکار ‌ ره نشد آئینه
سوی کردگار ‌ ره پدید آمد چو آدم شد پدید ‌ زو کلید هر دو عالم شد
تشنه از دریا جدای کیستی ‌ بر سر گنجی گدای کیستی ‌ معلوم است که
یک عالم پر فرشته مقدس و مطهر خاک تیره را چون سجده کنند و خاک
مظلم و ملوث خلیفه چون بود ان الله خلق آدم علی صورته چون کشف
شود این همه [illegible] گردد ‌ گنج خود در قعر جانش پیست کرد ‌ تا کسی آنجا
نیارد دست کرد ‌ آسمان و عرش و عنصر جیب پوست ‌ خاک الحق
جمله را مغز دل است ‌ دل پادشاه هست یگانه در ملک وجود
نقد هست [illegible] ز گنجهای مقصود ‌ دل کعبه حاجت است در راه صفا
در عالم دل درآی گر خواهی سود ‌ حق سبحانه و تعالی این دولت آن برادر را
میسر گرداند و توفیق رفیق گرداند والسلام [illegible]

(margin:) و نفخت فیه من روحی
(margin:) نهاد
(margin:) و درویش

بیت صوفی نشود صافی تا درنکشد جامی بسیار سفر باید تا پخته شود خامی

ای برادر اگر آن معانی و احوال که بر آن برادر می گذرد و در آغاز ملازم وقت

او شود خام بماند و پخته نگردد و نمودن و ربودن و حال مختلف باشند تا رونده

روز بروز پخته گردد چنانکه میوه را تا دو حال مختلف نبود پخته نگردد که

آفات و بلا که قبض و بسط جمع و تفرقه غیبت و حضور دو کان ذوکان

حکمت اینست و دیگر وارد و در دل آغاز هست هنوز تا نیام صفات بشریت

اثبت و صفات بشریت منافی حقایق است پس تا صفات بشریت با

حقیقت پس تا صفات بشریت باقی بود وارد در القا نبود زیرا که بقای

وارد مع المنافی محال بود و از ینجا این مسئله تمام حل شد ای برادر

هل فیه اما الاسلام و اما السیف این معنی هست که زنار بنده بسته است

طالبان را گفتند اسلام ظاهر با کفر باطن نفاق بود بدتر از کفر است یعنی

معنی مغلوب گشتند زنار بر میان بستند بحکم حال نه بحکم اعتقاد درین نکته

نگاه دارد تا درین مقام غلط نخورد [illegible] و روایت [illegible] و من یخرج

من بیته مهاجرا الی الله و رسوله ثم یدرکه الموت فقد وقع اجره علی الله فقد شد

و من قتله فانا دیته حاصل گشت (وبا) بر عجز و بیچاره که طالب بخشید نیست

و غالب اینست [illegible] او را از میان برداشتن است و جمال خود خورشید برد

کشف کردن وحده لا شریک له دولت اوست ابدالآباد در راه لطفی کن ازره

وجودم بردار تا زحمت من زراه تو کم گردد ای برادر اگرچه حجاب از حد

بیرونست اما از روی تحقیق همین نفس کافر است که راه بگرفته است و همه طالبان

مشتبه

بل

بکن ای یار ز راهم بردار

وبالله [illegible]

تنبیه [illegible]

و سالکان عالم از دست نفس کافر خون خورده اند و میخورند و خواهند خورد [illegible]
تا نگویی که صاحب النفس الیه سبیلا چون سلطان العارفین قدس الله سره العزیز
در مناجات خود گفت الهی کیف الطریق الیک جواب این بود دع نفسک و تعال
بیت از این کافر که ما را در نهاد است ؛ مسلمان در جهان کمتر فتاده است
ای برادر چندین مجاهدات و ریاضات که جمع کرده اند و تنهایی و گرسنگی و
تشنگی که نهاده اند مقصود از این برداشتن این نفس کافر است از راه
تا این نفس کافر از راه برخیزد و بیچاره طالب بمطلوب و مقصود رسد
و حال لا اله الا الله ببیند از اینجاست که درویشان میگویند یک قدم بر نفس خود
نه و آن دگر در کوی دوست ؛ هر چه بینی دوست بین با این دولت [illegible]
و نه بینی [illegible] فضل الله و توفیقه این کافر از راه بر داشتند همین گفتند
بیت معشوق عیان بود نمی دانستم ؛ با من میان بود نمی دانستم ؛ گفتم
بطلب مگر بیابی برسم خود و تفرقه آن بود نمی دانستم ؛ اهل اشارت در این
آیت که نحن اقرب الیه من حبل الورید میگویند هر چه وهم بر آن رسد و
عقل آن را صورت کند و خیال آن را بگیرد و فهم آن را دریابد ذات پاک حق تعالی
از آن منزه و مقدس است با این همه از رگ گردن تو بتو نزدیکتر است
که قرب مخلوقات به یکدیگر جز مجازی نبود که بعد در او مدخل بود و بصورت
یا معنی که قرب حقیقی آن بود که هیچ وجه از وجوه قابل بعد نبود در
که گفت بیت من او نشوم ولیک [illegible] او ؛ و الله کریم [illegible] ؛
و آنکه گفت بیت ای در طلب گره گشایی مرده ؛ با وصل بزاده از جدایی مرده

دیگری

ای بر لب بحر تشنه در خاک شده ؛ وی بر سر گنج از گدائی مرده ازین تقریر
جمله معلوم گشت که نفس کافر راه گرفته است پس طالب را هر چه افتاده است
با نفس کافر افتاده است بدانچه این نفس کافر از راه برخیزد در طالب و حق
عین است بحکم حال درین چه کعبه و چه بتخانه و چه دستار و چه زنار چه صومعه
و چه خرابات هرچه مثل این شود ازینجا بوده است اهل عادت غفلت را
ازین چه خبر گفته ایشانست ؛ دشتکده که زخیال معمور نه است [illegible]
بطواف کعبه از غفلت خطاست ؛ گر کعبه از و بوئی ندارد کنشت است
با بوی وصال او کنشت کعبه است ؛ حدیث کار فنا کار و کار اهل عادت
و غفلت دیگر هرچه در حق ایشان گفته اند و گویند همه از غفلت و افلاس
بود است و سنت خداوند با طالبان خود چنین رفته است داره و همشیره
و برادران خود را دعا کاتب برساند عاقبت بخیر باد آمین
مولانای مطهر دانند چون کور خانه شد و کوربی مرگ بود
امید است که مو توافقل ان [illegible] جمال خود نماید و من مات فقد قامت
قیامته نقد گشت و آنچه درین قیامت کشف شود نزدیک این طایفه
غربت حقیقی آنست که در شهر خود و کسان غریب گردد و آن غربت
عالی است این غربت نبود دیگر سالک است دور از شهر و [illegible] از آشنا
و بیگانه و از قرابت بی قرابت و از شهر نه شهر و از خلق بی خلق و از
بکس بی کس این روش روندگان در راه رفتگانست ای برادر
شکسته هیچ قیمت ندارد و مگر دل هرچند شکسته تر با قیمت تر موسی علیه السلام

و دیگر است

در مناجات

عشق الهی کار دیوانگان دیگر است و کار عاقلان دیگر جوابی دیگر که در [illegible]
مذکور بود [illegible] اهل این سوال اشارت بر جهت خاص دارد چنانکه و [illegible]
جا بر [illegible] فاقضا انهدیهم شملنا در فاتحه غیبی راستین پیش می آید چنانکه ایاک
نعبد و ایاک نستعین درین هردو کاف خطاب بر خلوة [illegible] اصحاب
خلوت را ازین نوع بسیار باشد زاهد را سخت تر ازین بوده است این
زمان که گذشته است هرچه نصیب و حظ تو از کار تو ساقط گشت نماند مگر
حق حق خالصا لله گشت تا نصیب حظی باقی است خالصا نشد در باقی است
خواجه سید رحمة الله علیه را رسیده چه گوئی در حق کسی که از کونین
گذشته و نمانده بود او را در ملک او که خسته [illegible] گفت
المکاتب عبد ما بقی علیه درهم العوض هرچه در راه پیش آید
بران شکر و هرچه نعمت و کرامت گونان بود خاطر جمع دارد هرچه می بیند
یا می شنود همه نشان و علامت بر اصل است و در کار خود جد و جهد
باید نمود بنده را همین است الفضل لمن فضله الله لا بالجواهر ولا بالعمل
با این همه از عمل و بندگی چاره نیست چنانچه از مرگ چاره نیست بیش
ازین جواب مکتوبات [illegible] نوشته شده است مطالعه خواهند کرد والسلام

[illegible] برادر اعز امام مظفر سلام و دعا از کاتب
حروف شرف منیری مطالعه کند غرض آنکه مکتوبی که ازان برادر رسیده
بود دران نوشته که حجاب همین وجود است همچنین است آنکه گفت
اذا قلت ما اذنبت قالت مجیبة وجودک ذنب لا یقاس بها ذنب

مجیبة

این برق دل است

تمام کرده شد [illegible]

تمام کرده است اگر چه حجابی بی حد و عدد است لیکن همه را اصل همین است
و هستی برین است خواجه عطار رحمة الله علیه گفته است
آنچه تو گم کرده‌ای کج کرده‌ای هست اندر تو تو خود را پرده‌ای هر که هست
پرده خود شده است و در پرده خود محجوب شده اگر این پرده برخیزد همه پرده
برخاست ازینجاست که میگویند دوستی او از دشمنی خود خیزد هر که دشمن
خود نیست در محبت او صادق نیست تا می گویند در عرصات قیامت چون
علم عشاق نصب کنند بعضی خواص حضرت را ادب کنند و گویند شما او را
خود دوست داشته آید و درین عالم آنکه نظر بخود دارد هیچ ربود داد
ولایت دور بود ازانکه او را برای او دوست دارد نزد همت او رد
قبول و وصل و هجر یکسان بود اگر ذوق میکند ناقص بود زیراکه او را
نظر بر مراد محبوب بود نه بر مراد خود عزیزی میگوید اگر عاشق در برآید کار
خود کوشد هرگز خلعت وصل نه پوشد عاشق را باید که همت در برآمد
مراد معشوق بود و پس عزیزی دیگر میگوید که محبوب را برای خود دوست دارد
مخلص نیست زیراکه خود وی او را در نظر است و آنرا که خودی در نظر بود
و آنرا که خودی بود در نظر او را از عالم اخلاص چه خبر بود در ظاهر اخلاص
او را التعظیم لحقه دوست داشتن است و خود را به کلی نابود دیدن است حاصل الامر
تا از تو در تو چیزی باقیست آن برادر دل تو ای دارد مکر اخلاص را همت
بلند کند و امید صادق که ظهور این دولت از محلی می باشد که عقول ملکی و بشری
در ادراک آن عاجز آیند نبینی که موسی شعیب پیغامبر علیه السلام راضی بنده

نیست دارد ... و باآنکه او را برای او دوست دارد

ذکر اخلاص در باقی است

مردی

از برای ترویج مصالح ده سال شبانی کرده در طلب آتش قدم زده نور دیدم در نظر آمد
آتی آنست تا گاه من جانب الطور [illegible] بشرط عنایت با خلعت نبوت و تشریف
رسالت در رسید این را عقل از کجا ادراک کند عاقبت و خاتمت بخیر باد
والسلام [illegible] امام مظفر بعد سلام و دعا این ابیات مطالع
[illegible] اوصاف ذمیمه چون بدل شد ∴ هر عقده که در تو بود حل شد
چون نیست تو شد محقق ∴ خیز و بزن نعره انا الحق ∴ است علامة حقیقت

حقیقت

اینجاست نهایت طریقت ∴ هر گرا آن آفتاب اینجا بتافت ∴ انچه آنجا دید بود
اینجا بیافت ∴ اینک مسلمان اینک مسلمانی اینک ایمان اینک مومن
اینک توحید اینک موحد کار بر آمده مطلوب در بر آمده و این کوس دولت بر در
او زده انا لك شئت ام ابيت انت لي شئت ام ابيت، هيت گفت
سه رویت اینست و چنین باشد وصال دوستان را با جمال ذو الجلال و دیگر این
بشنو آنکه گفت ∴ ای خوانده خدا را بعادت ∴ دور
ز حقیقت شهادت ∴ تا کی بزبان خدا پرستی ∴ این نیست
مگر هوا پرستی ∴ توحید نه کار آب و خاکست ∴ آن در دل
صاف و جان پاکست ∴ خود را بکتاب رهبری بند ∴ تا باز رهاند
از این بند ∴ مکتوب شبلی برده است خضر چون میرفت این رقعه نوشته آمد
والسلام [illegible] این بار مکتوب آن برادر طرزی دیگر بود
و ذوقی دیگر داشت علامت فتح باب مینماید مبارک باد چون کار بفضل است
نه باستحقاق این چه عجب سحره فرعون بامداد در کفر ساحری غرق بر خاسته

سحره

[illegible]

١٥٧٦

و در قهر و تکذیب موسی صلوات الله علیه کربسته بقریب آن ملعون انا الحق
الغالبون سوگند خورده و ساعتی نگذشته بود که تاج معرفت بر سر ساحران نهاده
و بر تخت توحید نشانده و از عارفان حضرت خود کرد [illegible] تا نه شب از
دنیا و آخرت یکبار که در گذشته اند و در عالم غیب [illegible] خیر و ابقی
اینست که گفت روی را که خدا آراید گر دست مشاطه بر شکند
اگر نفس کافر آن برادر ما را زبون کرد اند و از حیات حسی که عادت را
مرگ محض است بگذارند و بحیات حقیقی که ابدیست زنده کرد اند چون
قبر من تشا و صفت [illegible] و بل احیاء عند ربهم اشارت
بدین حیات تا چو شمع آمدیم اول درین کاخ فنا باز بر آخر بران
وجهی که اول آمده جان از ما بر گیر ما را بی دل و جان زنده دار حیات
سر هنگ اجل بر ما موکل آمده گویند بزرگی از پس مرگ خود بخندید گفتند
عجب خندیدن است بعد از مرگ گفت عجب از آن کسان که دوستان
خدا را مرده پندارند بخندیدم ای که من زنده ام و همه دوستان خدای زنده اند
و این حدیث هم درین معنی است الا ان اولیاء الله لا یموتون و لکن ینقلبون
من دار الی دار و همچنین هر که علایق این عالم فانی از خود قطع کند و
گستاخ او بعالم قدس نهد و بر رشته محبت حق جل و علا شود ظاهر حیات
باطل گردد بلکه این حیات محسوس او را بمحض مرگ نماید بحسب آن حیات
اینست معنی آنکه گفته اند من کان فناؤه بالله کان بقاؤه بالله
با سوز درای روشنایی اینک با فقر درآی پادشاهی اینک

قول بیشتر علما شریعت و متکلمان اسلام آنست که روح جسم لطیف است در این
در جسم کثیف و آن تن مردم است و دلیل برین قول آیت قرآن و یسئلونک
عن الروح قل الروح من امر ربی و اخبار پیغامبر صلی الله علیه وسلم الا آنکه کیفیت
جسم لطیف ماندانیم که حق تعالی بدان ما را خبر نکرده است لیکن در کتابی
که از اقلیم الاسلام نامست آورده است که خواص بدان مخصوص باشند
و بر ایشان واجب که آنرا با غیر اهل [illegible] نگویند که موجب فتنه شود بسبب قصور
فهمها و پوشیدن پیغامبر صلی الله علیه وسلم مر روح را ازین قسمت است اما
او را مکشوف بود هر که روح را بشناسد خود را بشناسد و هر که خود را بشناسد
پروردگار خود را چگونه نشناسد بعضی اولیا و اصفیا و علما و حکما را نیز مکشوفست
اما نگویند ساکت باشند از آنکه حضرت رسالت ساکت بود نگاه داشت آداب
شریعت را [illegible] ستانی زبان از بیان راز که تا راز سلطان نگویند باز
[illegible] بزرگان گفته اند که احد که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
در حق او فرموده احد جبل یحبنا و نحبه و او [illegible] سنگی از ظاهر وی [illegible]
و بصورت آدمی در صفت صدیقان بایستاند که صفت صدیقان در وی غالب
لاجرم [illegible] آن صورتش گردانند اینجا می آید که کسی گوید که کوه احد جماد است
و از جماد محبت و عداوت درست نیاید که داشتن محبت و عداوت لازمه
حیاتست جواب آنست که احد جبل یحبنا و نحبه این اخبار است از صاحب الوحی
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و اصحاب قلوب از جماد چیزی دانند
و چیزی شنوند که دیگران از آن خبر نباشند [illegible] محجوب را از هیچ چیز از عجایب

ناورده اند

تا مزید بپذیرد و آنکه نوشته بود مرا رمزی مینمایند که کفر و این زنار چیست همچنین [illegible]
که تا کفر لا از حاصل نشود جمال الا الله هرگز جلوه ندهد و این نظر نیز از جمال [illegible]
این راه است و دقایق این کار هر چند دل مصفاتر نظر نازکتر است
و آنکه نوشته بود که این نیز فهم مسلم که بعضی معانی را که بزرگان ذکر میکنند
بزلف و خال و کفر و بت و زنار ضرورت آن صورت معانی چه بدین
عبارت مینماید ای برادر اصحاب سلوک را در راه چندین معانی پیش می آید
و آن همه از عالم ملکوت است چون خواهند که درین عالم در عبارت آرند
جز بعبارت کفر و شرک و زنار و بت و بت پرست درست نیاید
این خاصه ارباب بصیرت [illegible] کو نیاز او [illegible] است هرچه
مینمایند از معانی و احوال صادقان و مراتب و منازل سالکان است
خاطر جمع دارد که بیان چون محتاج [illegible] محتاج است [illegible] نمایند از کرم خود
کنند هندسی هرچه مینمایند دلیل است که خواهند داد تو در کار باش
وقت نمودن دیگر است و وقت دادن دیگر و آنکه نوشته بود از خودی
خود چون خلاص یابم ای برادر اگر از خودی خود خلاص یافتی وحده
لا شریک له بود همه روندگان را راه ازین نماست تا بخت کرا یار بود
کرا دارد دوست و آنکه نوشته بود حال غلبه کرده بود همچنین گمان بردم
که گوئی این سخن کسی میگوید سبحانی ما اعظم شانی حرف و صوت
نمی شنوم ای برادر اینجا حرف و صوت چه کند جواب این مسئله تمام
از خواجه عطار بشنو که گفته است اگر شاید درختی مظهر شود انی انا الله
چرا نشاید که منصور حلاج مظهر شود انا الحق را اما آغاز است چون صفا زیاده شود

بحرا

۱۰۹۹

زیاده

[illegible] ره ابا شد انا الله از درخت ٭ چرا نبود روا از نیک بختی ٭ هیچ هستم
می ندانم یا نیستم ٭ چون همه هم اوست آخر من کیم ٭ آنکه نوشته بود
که چیز وا نقص و سخن همه نارج شد لاجرم ٭ هرجا که سلطان خیمه زد غوغا
نماند عام را ٭ هنوز کار پیش است ٭ عشق را امروز فردا کی بود
کفر و دین اینجا و آنجا کی بود ٭ ای برادر سعادت از آن جهت که [illegible] را
نیاندیشی که بنده که بتخانه و کفر و شرک دیدی اکنون چنگ در دامن
فمن یکفر بالطاغوت زن تا بدولت و یؤمن بالله رسی و جمال ایمان
ببینی [illegible] تا کافر نشوی عشق خریدار تو نیست ٭ و آنکه نوشته بود در
خاطر میگذرد که [illegible] مرید باشد که نام پیر بر زبان آورد نام مخدوم می
توانیم گرفت جواب ازین حدیث فهم خواهد کردن که لم یفضل ابوبکر
بکثرة صلوة و لا بکثرة صوم انما فضل بشیء وقر في صدره هرچه ابوبکر
بود ازین معنی بود دوگانه شکر وضو بگذارد و این کلمات که می شنود که
ای کافر و ای مشرک و ای بت پرست و ای زنار دار و ای سگ تو مارا
نشائی این را در عالم محبت ناز و دلال محبوب میگویند با محب و این طائفه را
در شنیدن این کلمات آن ذوقیست که در تحریر نیاید من لم یذق لم یدر
[illegible] گه ناز و گه کرشمه گه خشم گه عتاب ٭ مسکین دلم چرا نشود زین همه خراب
آنکه نوشته بود در باب شانه که هرچه در مکتوب باید خواند هم از شانه
فرو خوانده ام گوئی این شانه در پیش دل من چیزی [illegible] میکند
[illegible] تنهای مخدوم آنچه شبها بمن میرسد نوشتن چه حاجت جواب [illegible]

[illegible]

بمعنی بود آنکه ما صبّ الله شیئاً فی صدری الا و قد صببته فی صدر ابی بکر و این صبّ از دل
بدل بود زیرا که چون دل مرید را با دل پیر مقابله افتد بقدر مقابله ازان دل بدین دل
صبّ شود اگرچه نوشتن و زبان در میان نبود چه بیان او مستعد او مرید را عنایت
فرزند است و این که نوشته که میخواهم که همه یک ذات باشم کل من علیها فان [illegible] تمام
شود تا [illegible] وجه ربک جمال نماید ای برادر مقصود جمله طالبان عالم و سالکان روی
زمین همین است و این را عالم وحدت گویند همه جا کثرت و دوئی است مگر اینجا
اگر از هزار رونده یکی را دیدن دولت رسد بسیار بود و در بستان می‌مانند اما در
کار باش تا وقت آید خواجه عطار گوید رحمة الله [illegible] آنچه تو گم کرده‌ای گر کرده‌
هست اندر تو تو خود را پرده‌ای * هرچه در توحید مطلق آمده است * آن همه در تو
محقق آمده است * آدم اول سوی هر ذره شتافت * تا بجز او در همه
دورا نیافت * آنکه نوشته بود که عورتی صاحب جمال و کمال بین النوم
والیقظه جانب راست من ایستاده بود ای برادر در راه سالکان چنین
چیزها بمعنی نا چیست لیظهر الصادق عن الکاذب بسیار است اما چون برست خواهم
عالم کار میکند که ما زاغ البصر و ما طغی سلامت میگذرد تا ان الی ربک المنتهی
میرسد منت [illegible] جز وصل تو ام حرام باد * حاجت که بخواهم از خدا [illegible] نه
نوشته بود از روی فقر حقیقی و غربت حقیقی سخت می‌باشد چنانکه کسی را
محبوس کرده نمایند همچنین دل مرا می نمایند اما نمی دهند اگر می دادند می نمودند
الا ان الامور مرهونة بمواقیتها سنت جاری برین است نبشته بود که بعضی وقت
[illegible] پیدا میشود [illegible] آن زمان ترتیب نگاه نمی توانم داشت

جواب آنکه زمان غیبت از نوکری طلبه و در غیبت آنکه بعضی آن وقت هست که مست نه
اما آنکه نوشته بود اقامت فرایض و سنن و مستحبات در وضو و نماز بوقت و منو[illegible]
و نماز می توانم کرد این نشان محفوظی است علامت شکر هست [illegible] حافظ
جمع دارد در کار خود هرچه نوشته بود او از منبع همه دلیل فتح باب است آنکه نوشته بود
این کلمات از مخارج حروف و اصوات که می شنوم از مخارج حروف و اصوات
از عالم ملک است و آنچه تو می شنوی ملکوتیست و این کلمات را در دیوانگی [illegible]
دیگر چون از عالم دیگر است هر آینه از وی دیگر بود و آنکه عین القضاة رحمة الله علیه فرموده است
که در فنا همه سالکان برابرند اما در بقا متفاوت و فنا بمنزله مرگست و در مرگ [illegible]
برابرند و بقا بمنزله نزول است بعد موت در قرب حضرت و بعضی از قرب در قرب متفاوت [illegible]
آنچه باید آمد نوشته شد و مثال آورده و والده و همشیره و برادران و خواهر زاده و [illegible]
و تاج الدین را سلام و دعا برسانند و سلام [illegible] برادر [illegible]
برین جاریست که این آیت مقتضی آنست وهو الذی ینزل الغیث من بعد ما
قنطوا او گردش حال موسی صلوات الله علیه هم برین سنت بوده است
اول قتل در تنور انداختند پس قتل قبطی در دست او راندند پس در غربت
افکندند پس ده سال در شبانی انداختند پس در باد بجوی او افکندند شب
تاریک بود و ابر سیاه برخاسته و برق درخشیدن و رعد غریدن گرفت
گوسپندان همه رمیدند و گرگان در رسیده و سرما فرو گرفته و حرم را درد زادن گرفته
همه اسباب هلاکت موجود شده موسی صلوات الله علیه در طلب آتش قدم زده
انی آنست نارا ناگاه فلق الصبح ندا از مطلوب و مقصود رسید که یا موسی انی

[illegible]

اما آنکه پرسیده بودند سوال چون آن برادر در نظر به عدم اهلیت خود و بر ناشایستگی خود افتاد و از خود

و از کار خود نا امید شد دل به هلاک خود نهاد اگر وقت فتوح و در کار گشادی کرده عجب نبود

مبارک باد و مبارک باد والسلام … احادیث آن برادر در جمله مطالعه

کرده شد هر حدیثی شوری و غوغا و بر داشته است تا ازین شور و غوغای یکی هست تا ازین

شور و غوغاها چه پدید آید ان شاء الله تعالی ختم کار جمله این بود … من کیای

زهد و تقوی من گیای خانقاه … ساقیا باده بده و آتش بجو زن پشمینه را

حدیث … چیزی که از شرح مشارق نوشته بود آن قدر که بیاض و سواد او بود مطالعه

کرده شد موافق خاطر بود و معانی بسیار داشت از هر نوعی و نصیب حالی در آن مشغول

نشود که علم مشغول کند هست هوش دار ادراک را با معلوم … علم را گوشه نهد

عاقبت بخیر باد والسلام … مکتوب آن برادر رسید

مطالعه کرده شد جواب غوغا و شور هرچه باشد بجز پرده ن و آروغ تا زد … راه

نیست تا عزیزی گفته است انا الحق گفتن منصور از تنگی … بود هر آینه حوصله

چون وسیع بود در وی همه بگنجد و اگر تنگ بود نگنجد بیرون افتد و این نکته در …

باب اصلی نوشته است خاطر جمع دار حق تعالی مبارک گرداند والسلام

… برادر اعز مولانا مظفر سلام و دعا از کاتب حروف شرف

منیری مطالعه کند غرض آنکه ازین پیش مکتوب فرستاده شده و در آن تاکید بسیار

کرده مع ذلک تاکید دیگر کرده میشود که در حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در قصه زید و زینب

حق تعالی اخبار کرده است و تخشی الناس والله احق ان تخشیه و هارون پیغامبر علیه السلام

با جلالت نبوت گفته است فلا تشمت بی الاعداء و مریم را در عیسی پیغامبر صلوات الله

با وجود ولایت و نزدیک بعضی خود پیغمبر در زادن فرزند بی شوهر گفته است

یالیتنی مت

منه

یا لیتنی مِتُّ قبل هذا وکنتُ نسیاً منسیاً لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم والسلام

[illegible] مولانای حمید الدین ناگوری راست رحمة الله علیه رحمة واسعة

بیت — کشف وگویی انا کجالت کشف * هر که گوید ز بند رفته بود حاصل اندر

زمان استغراق * شاهد هیچ جز خدا نبود * چون سالک را این آیت کل من

علیها فان ویبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام کشف شد و حد لا شریک له بجمله

کرد جز انا بگوش شنیدن آید اما چون تشنه غیرت دار سیاست نصب کرده است

میکند بمن عرج بالتوحید فقد تعدی اولی من اخبار غیره چه کند که لب بربندد

بیت — [illegible] گر بگوید رمز عشق * جز الیس دل طاقت [illegible]

ای برادر انچه اهل ذکر گفته اند درین باب است که اول ما ذکر الله به نفسه هو انا

فذکره علی الحقیقة انا و باقی الاذکار کما بل جمیع کلام العالم حکمه صوت الحیوانات صدا از

ذلک الکلمة اعنی انا انا ام الکلام یسمع من باطنه لا اله الا الله او هو او انت او

ای اسم کان فهو بعد ما یسمع الصدا فاذا اسمع انا ولم یقدر علی دفعه فهو الذکر الحقیقی

واما انچه شنوانید حق سبحانه وتعالی سالکان را نطق تن ملک نطق جمیع جمادات و نباتات

وحیوانات را اینجا ببیند که اگر می شنود از ایشان همان ذکری که خود میگوید پس

آن ذکر صدا بود و هر ذکر ترا و این کشف خیالی بود و نه حقیقی واگر می شنود از ایشان

ذکر حقیقی که مخصوص است بهر چیزی پس آن کشف صحیح بود و حقیقی بود بدین

دو اصل تامل کند این قسم که نوشته بود جمله حل خواهد شد ان شاء الله تعالی

[illegible] ای برادر آنچه از خمخانه وحدت ترا می خورند قدح قدح خورش

میخور و بدمستی مکن بنوش و هیچ مگو [illegible] بربند زبان که عاشقانش

از برادر [illegible] مولانا مظفر سلام [illegible]

[illegible]

ترتیب

او را

او را

در عشق می خوردند گفتار را ∴ دیدی که آن سگ عشق رمزی منصور بگفت رفت بر دار

هر کرا آن آفتاب اینجا بتافت [illegible] ∴ خوش باد ا مبارک باد اهر روز تشنه تر باد ا

هست دریای محبت بی کنار ∴ لاجرم یک تشنگی شد صد هزار ∴ اینجا کار

بر قدر همت است هر چند همت بلند تر تشنه تر ∴ هر که صاحب همت نه

مرد شد ∴ همچو خورشید از بلندی فرد شد ∴ هر که از همت درین ره اوفتاد است

گر گدای [illegible] پادشاه افتاد است ∴ ای برادر بار رفتن می باید کشید رونده را

چاره نیست و در قهر و لطف پرورده باید شد و اگر نه خام ماند آخر کار سالک

همین است نه تنها زیست ∴ تا نگردی نقطه در دایره ∴ کی ترا خوانند

تا مرد ای پسر ∴ گرم سرد زمانه ناخورده ∴ کی رسی بر در سراپرده ∴ ای

برادر این همه که با سالک رود برای برداشتن غیر میرود و از میان تا روز بروز

پخته تر گردد نه بهر هلاک وی خاطر جمع دار و بشنو که میگوید ∴ در محبت

تا که غیری ماندت ∴ (در محبت تا که غیری ماندت) ∴ در درون کعبه دیری ماندت

چون نماند در دل از اغیار نام ∴ پرده از محبوب برخیزد تمام ∴ اینجا از اسرار

که [illegible] نظر بکوی [illegible] غیر کجاست غیر مجازی خواسته ام نه حقیقی ∴ ای برادر

مکاشفات را نهایت نیست چون از عالم بی نهایت است در تحریر چون گنجد

و در عبارت چون آید چنانکه گفت ∴ شرح دادن حال عاشق جاودان

از عبارت برتر است و از بیان ∴ گر زبان گردد و گیتی سالها ∴ هم نیارد

داد شرح این حالها ∴ ای برادر هر چند از دریای بی نهایت خوردن

و فرو بردن و لب پاک کردن دشوار است کوهها در عدم شود بیچاره آدمی

در حق خویش بینند مینی عجز و نیاز و خواری اضعاف و مضاعف کنند هم از آنجا بینی
از کار خویش هر هدیه که داری ای درویش آن هدیه حق شمر نه که بد خویشتن حقارت
موذی را شاید بی هیچ شک ای سالک ورای کون و مکان مارا جز خوار نشاید بود و
دیگری نیز گفته است [illegible] آنکس که دلیل گرد خود راه اندر نظرش همه خلیل است
عاشق زر ای عشق معشوق [illegible] در دنیی و آخرت ذلیل است [illegible] یک شرط این
کار قناعت است هر کرا قناعت نبود او را آبا زر باید گرفت او را این عقد
چه کار چنانکه گفت [illegible] هیچ کس را در میان مجبور [illegible] از قناعت نیست ملکی بیشتر
هر که در راه قناعت مرد شد ملک دنیا بر دل او سرد شد رعایت حقوق بر قدر امکان
شرط است تا سلامت بگذرند از طریق غفلت راست قدم است و در راست [illegible]
بی شبهه مزید بود نه نقصان نه بینی هر که راست میرود بمنزل میرسد آنست که گفت
[illegible] هر که در راه محمد ره نیافت [illegible] تا ابد گرد در زان در که نیافت
دولت آنجا جو دین زانجا طلب [illegible] مرجع اهل یقین آنجا طلب [illegible] ای برادر [illegible]
از بعضی منقول است که از ترکی و غلبه چیزی افتاده است ایشان در آن معذورند
اما پسندیده روش میان این طائفه آنست که میگویند الاستقامة علی الشریعة
مع کتمان سر التوحید و ما لا یحل کشفه (قوله تعالی قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی
یحببکم الله) موید این عرف است و درین معنی عزیزی گفته است [illegible] او دلیل
تو بس تو زراه مجو [illegible] و زبان تو بس تو باده مگوی [illegible] هر چه او گفت راز مطلق
دان [illegible] هر چه او کرد کرده حق دان [illegible] خاک و باش پادشاهی کن [illegible] آن او
باش هر چه خواهی کن [illegible] هر که چون خاک نیست بر در او [illegible] گر فرشته است خاک بر سر او

او

مع کتمان [illegible]

از اینجا معلوم شود

از اینجا معلوم شود که بعضی با جهل و فضول کمالات فاسد شوند و جهل خود در راه محمد [illegible]
تا بجز از این هدیت چیزی نصیب ایشان نیست رفتن این راه بحالت است از اینجا گفت
[illegible] که هر که نتواند رفت رفت است بی عطا کشی که راه رفتن [illegible] است
راه دور است و بی آفت [illegible] راه رو را می باید از این بهره در مکتوب آن برادر
احادیث بسیار بود و چون این قصه دراز است با پایان کار رسد [illegible] شب رفت چند شبها
به پایان رسید [illegible] شب را چه که حدیث ما بود دراز بدین مقدار که نوشته شده
[illegible] ان شاء الله تعالی غرض حاصل خواهد شد چنانکه گفته‌اند هر جا که کس است حرفی
بس است والسلام [illegible] برادر اعز امام [illegible] سلام و دعا از
فقیر کاتب حروف شرف [illegible] مطالعه کند و معلوم آن برادر گرداند که خاطر جانب آن
برادر متعلق بوده باشد که در کار آن برادر خللی نشد و مانعی و [illegible] در میان آید
چون مکتوب آن برادر لطیف و مشرح رسید مطالعه افتاد الحمد لله همه [illegible] بود و همه موافق
خاطر این فقیر بود و احادیث که در این باب شنیدن و دیدن خود نوشته بود همه
مقدمات و معانی آن برسیدن طریق روندگان و سالکان بود الحمد لله علی ذلک
امید است که کارهای آن برادر در این راه واضح است رود و روز بروز در مزید گردد
اما رونده این راه را این انواع امتحانات بود که آن را کشف و کرامات خوانند
زینهار آن همت و رای همت خود بشرط تا زاغ البصر و ما طغی فراموش نکند و راه
و کر بران برادر گشاده است الحمد لله عجایب و غرایب از عالم ملکوت بدید خواهند
که آسمان و زمین بار آن نتوانند کشید که دل هر آینه بار [illegible] ستم را هم [illegible] رستم [illegible] گشته
قوی دل باشد [illegible] بر دهل [illegible] مزید نعره زند کار طالب همت و دوران [illegible]

نکند اگرچه غالب آید که مغلوب بود هلاک نبود آنچه انوار از جانب زمین ظاهر میگردد
سفلی و ملکی است یعنی گذشتن است از سفلی و ملکی و آنچه از جانب آسمان ظاهر میشود
علوی و ملکوتی است یعنی ترقیست از ملک بملکوت و آنچه آفتاب و ماهتاب را تمام
دیده است آن دل است که منور شده است دوگانه شکر بگزارد و از ظلمات
بشریت میگذرد انشاء الله تعالی تجلی بگذارد و در صحرا اول هفته گردش تمام
شود در روشنی پیش آید و آنکه غسل میکند قوی کاری داند فواید آن مشاهده
شده باشد و در ذکر گفتن نوعی و وجهی تقصیر نبود و اگر از شغل ذکر [illegible] حاصل
گردد دولتی داند و غنیمتی شمرد و ذاکر را اصل کار گرسنگی است هرچند
شکم خالی تر باشد و ذوق فواید ذکر بیشتر و غالب تر ظاهر گردد زنهار [illegible]
تقصیر نکند و از ضعیف شدن نترسد که مضرت نخواهد کرد ای برادر فواید گرسنگی
در تحریر و تقریر نیاید و این کار بی گرسنگی دست ندهد معاینه خواهد کرد و آنکه نوشته بود
این زمان مطالع شرح آداب المریدین طاقت ندارم زاهد را همین شغل مدد است
نزدیکیست که هلاک شود ای برادر این زمان مطالعه دیگر نیست انشاء الله تعالی
بعد ازین مطالع دیگر خواهد شد و مفهوم دیگر خواهد شد و شرح جزو دیگر [illegible] است
انشاء الله تعالی برسد و آنکه خواب خضر را دیده است که گویی بالا و گفت من دوگانه
گزارده است شکر باگزارد و هست که آن بشارتست که این کار مر آن برادر را
راست کرده انشاء الله تعالی و آنچه از خوف شیطان و مکر نفس نوشته بود اما
این زمان آن برادر را [illegible] که درین علم [illegible] کار [illegible] آشنا [illegible] اصل
شیطان و مکر نفس شناخت انشاء الله تعالی تشویشی نخواهد بود و با این [illegible]

و ازین

غیبت

حیث قال لن ترانی ولکن انظر الی الجبل فان استقر مکانه فسوف ترانی فنظرت و غیبت

حقیقت لن ترانی اهل محبت و ذوق را اینجا کار ماده بسیار است و برین نظر است که

عین القضاة رحمة الله علیه میگوید تو چه دانی که ابلیس کیست جبرئیل صفتی از نادره دیده

در کار او نظری کند از بیمی گفته است [illegible] سر تا بدان باره برو از سجده غیر او

کرد در راه او بی کم زآتش نباید بود [illegible] یکی وقتی از اهل حیرت طلب دل خود در بازار

او فرو خوانده اند ای مدعی کذاب دل را طلب با ما را یک دو در مزن بدین طریقی

یکبیک برخوان اگر حریفی ای برادر آنکه گفته اند من منع عن النظر بقی بالاثر آن جا نیست

باید که محبوب غیبت پذیر گردد نظر بر اثر اینجا بود چنانکه گفت [illegible] چون بود

دیدار یوسف با حضرت در نیابد هیچ پیوندی دگر اصحاب محبت بیش دانند که

در عالم محبت چه است چون یوسف علیه السلام از پیش یعقوب علیه السلام برفت

یعقوب را دیده نیز برفت تا جایی که او را ندید برادران از تیز تر دید چون بوی پیراهن

یوسف علیه السلام باز آمد دیده نیز باز آمد اندرین معنی گفت [illegible] هر که او چون یوسف

گم کرده نیست اگر چه ایمان آورد آورده نیست جواب اشاره بدین است در عرضه [illegible]

مذکور بود که در جماعت خانه سید فخر الدین مشغول بودم چنین و چنین از تجلیات

انوار مکاشفه گشت و این جواب پیش مخاطب نیک مفهوم است اگر چه دیگر ازرا

مغلق می نماید [illegible] بردست فخر الدین نوشته بود قال النبی صلی الله علیه و سلم

خلق الله الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره بحکم این حدیث ای برادر خلقت

جمله مخلوقات را از ظلمت بود چون ثم رش علیهم من نوره شد هر یکی بر قدر قابلیت

خود نور اقتباس کرد و منور شد و بر سبیل اجمعی تمامیت مخلوقات در ذات نور جمال الله

تاید

اما چون محبوب غیبت پذیر بود

ننگد

۱۱۶۷

نیست هست آنچه خود نویسی ازان ره نیست هست غایت وهم نیست اندیشه

دین جمله از تقریر امام غزالی رحمة الله علیه نوشته شده است نقل از شرح اسماء الحسنی

امام غزالی رحمة الله میگوید الحق هو المقابل للباطل والاشیاء اذا استوضحت فاما

وکل ما یخبر عنه فاما باطل مطلقا واما حق مطلقا واما حق من وجه وباطل من وجه اما

الممتنع بذاته هو الباطل مطلقا والواجب بذاته هو الحق مطلقا والممکن هو حق

من وجه وباطل من وجه فهو من حیث ذاته لا وجود له فهو الباطل ومن جهة

غیره مستفید الوجود فهو من الوجه الذی یلی مفید الوجود

موجود فهو من ذلک الوجه حق ومن جهة نفسه باطل وهو کل شیء هالک الا وجهه

ومن حیث ذاته لا یستحق الوجود ومن جهة غیره یستحق فهو باطل بذاته حق بغیره

وعند هذا یعرف ان الحق المطلق هو الموجود الحقیقی بذاته الذی منه کل حق حقیقته

حظ العبد من هذا ان یری نفسه باطلا ولا یری غیر الله ولا یری غیر الله حقا والعبد

ان کان حقا فلیس حقا بنفسه بل هو حق بالله فانه موجود به بل هو بذاته باطل

لولا ایجاد الحق له چون آن برادر را این نوع پیش آمده است حضرت حق الله

زمانه باید که گفت وشنید بر قانون داخل بود از قانون واصطلاح دور نکند تا علم

وعقل باقی است بنا بران این همه نوشته شده است مطالعه کند والسلام

... برادر اعز مولانای مظفر نفس کاذ منظور باد

بالنبی وآله الامجاد سلام ودعا از کاتب حروف شرف منیری مطالعه کند ومعروض

برادر باد که مکتوب آن برادر مشتمل بر احادیث بعد از رفتن مولانا تقی الدین

رسیده بود مطالعه افتاد وکیفیت به تمام معلوم گشت ای برادر چون بایست نوشته شود

اصول

دیگر

آن برادر چنانچه اوست بد ننموده تا از خود بیکبارگی ببرید و بیزار شد و دشمن گرفت [illegible]
از خود و دشمن گرفتن نفس خود بشارتست بمحبت حق سبحانه و تعالی و دلیل است بر کسانی [illegible]
شدن کار و بار مردان که بمقصد رسیده‌اند هیچ بابی بهتر از این نبوده است که او را چنانکه اوست
(دو یکی) یا از خود بریده است و بدو پیوسته و آنکه نوشته بود که یکی شیخ میگوید و یکی معتقد [illegible]
میگوید و یکی مردود میگوید برکت قدم تو چنین و چنین ای برادر چون تو را چنانکه تو بودی [illegible]
اگر هزار چنین بگویند و بنویسند و هزار آن [illegible] نشنوی لیس الخبر کالمعاینه این دعا در آن
محل بخواند اللهم اجعلنی خیرا مما یظنون ولا تؤاخذنی بما یقولون واغفر لی ما لا یعلمون [illegible]
از مدح و قدح خلق چه زیان که نزدیک ایشان مدح و قدح خلق هر دو یکیست نه ممدوح خلق ممدوح
نه مذموم خلق مذموم ممدوح حق ممدوح است و مذموم حق مذموم است پس خاطر از این قسم [illegible]
دارد و در کار خود هوشیار باشد تا روز بروز ترقی بود زینهار [illegible] کردن و [illegible]
شاید در صحبت آن برادر چنین کسان مشغولند [illegible] زبان دارد آنچه حق تعالی [illegible] و نعمت آن
برادر کرده است امانت لاینقص و لا یزید چون چنین کسان سبب آن برادر در این کار در آمده‌اند
باید نیت ایشان کند آنچه کند و نیت ایشان بگوید و بشنود و آنچه خود با حق تعالی دارد چنانچه
عزیزی گفته است [illegible] با شرع هوشیار و با حق دیوانه و از خواجه [illegible] یحیی معاذ رازی
نیز منقول است که گفته است در ملا گویم ای خداوند من در خلا گویم ای دوست من هر دو طرف را
میرود این طریق پسندیده است و مقبول [illegible] و ارباب معرفت و اصحاب بصیرت همه این گفته‌اند
که بهر مقامی که برسد و بهر مرتبه که برآید باید که مقید شرع باشد و دیگر آنکه مسعود [illegible] نوشته
بود و رساله نیز فرستاده که در خلوت نوشته‌ام بود و رساله نیز فرستاده حاسدان در کمین‌اند
هوشیار باید کرد و این قسم این زمان مشهور گشته چنانکه می‌شنود عاقبت و حالت [illegible]
بود و او را نیز هوشیار باید کرد

این حدیث است که از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم منقولست که ان الله لا یؤاخذ
العشاق بما یصدر منهم آنچه از عاشق در وجود آید بجهت آن نگیرند که عاشق بیدل بود و
بی اختیار و آنچه کند بی اختیار از وی در وجود آید و بجهت او صادر شود [illegible]

ساز بود درد وجود

کار عاشق اضطراری او فتاد — وان زر خود دست اری او فتاد
لاجرم دیوانه را گر چه خطاست — هر چه میگوید بگستاخی رواست

هر چه از دیوانه آید در وجود — عفو فرمایند از دیوانه زود

این جمله تقریر که رفت موافق علم و هم بزبان علم است هیچ اصلی منقوض نمیشود و هیچ خللی در فرعی نمی افتد اما از آنجا که این معنی دقیق است و ظاهرش منکر مینماید اهل ظاهر قبول نکنند و لیکن بر اهل بصیرت هیچ پوشیده نیست بغایت کشاده است پس اگر مشتی کوران فهم نکنند ایشان را از آن چه خبر چنانکه گفت

مور کر شکر نبیند گو مبین — نور خورشید ار نه بیند گو مبین

والسلام [illegible]

و آنرا که چنان جمال باشد — گر ناز کند حلال باشد
در علم چو بس عاشقی نیز [illegible] — و هر محال باشد
هر وضع جمال خوب والله — نقصان نبود و کمال باشد

برادر اعز مولانا مظفر اکرمه الله بتحیت سلام و دعا از کاتب حروف شرف مبزی مطالعه کند غرض آنکه مکتوب آن برادر درین وقت رسید مطالعه کرده شد شور و غوغای بسیار بود ای برادر چون امام شبلی را رحمة الله علیه پرسیدند ما صفة العارف گفت صم بکم عمی پس ما را ازین شور و غوغا چه سود که لب بر باید بست و در اندوه این حدیث باید سوخت و ماتم و مصیبت خود باید داشت روشن خداوندان این قضیه همین است تا در دنیا بوده اند در اندوه و ماتم این عشق

121 Y

بوده اند و چون از دنیا بیرون رفته اند با این اندوه رفته اند و با این حدیث رفته اند

امروز که در گور خفته اند و فردا که از گور برخیزند با این اندوه و با این حدیث برخیزند آخر

نشنیده در دیوان درد موسی علیه السلام نه د سوز چون سوز موسی علیه السلام و نه شوق

چون شوق موسی علیه السلام و دعا چون دعاء موسی علیه السلام جواب لن ترانی از حضرت

گفته اند بیت چون عاشق خاص از حضرت [illegible] جواب لن ترانی است

امید وصلت بدانکه در خور ما [illegible] خوفی و حیرانی و شیدایی است چون آمد و لعنت موسی

علیه السلام را با جلالت رسالت و با شرف نبوت مشرف شده مزد رسیدن این توقیع دیگر

دریا نه باید کرد و با اندوه و ماتم خود باید ساخت ای برادر آنکه گفته است درد ما ابدیست

چه پنداری بر هر دوازه است از اینجا گفت بیت ره رو دین همه پیران ره را [illegible] محاسنها ریش ها

بچون دل خضابست [illegible] همه مردان دین را زین مصیبت [illegible] جگرها تشنه و دلها کباب است

ای برادر مگوی محدث را این بود که در حضرت او چون را باید از اینجا است

که عقل میگوید [illegible] در جام نباید ای بسر بحر [illegible] [illegible] بی شمار است الحذر

یا اینها [illegible] و احذروا [illegible] میگوید [illegible] کاشش جای دو سه از باده عشق بزن و سخن مگو

معشوق ما است [illegible] یحبهم و یحبونه این سر پیدا است آنرا که در عالم عشق شنیده است

از اینجاست که در وصف کفت این آیه مقدمه مقرامیر عشقست که مفهوم از این آیت

مقدمه مزامیر عشقست اهل علم و جمهور اگرچه محبت است نجات است از عذاب دوزخ

اما مفهوم اهل عشق دیگر تعاشق است ای برادر چون خلعت یحبهم و یحبونه با آدمی فرستاده

ارزانیت آدمی خسرو عالم کونین است و پادشاه جهان امکانست اینست که گفت

بیت انکس که بیافت وصل او را در هر دو جهان بکام باشد سلطان بود او

خوبی معشوقها

عشق

شان

شده کشش در حرف همی بنام باشد دست مفرزد و نظر در فتور افتاده بدشواری این مقدار

نوشته شده است والسلام [illegible] برادر اعز مولانا کمال‌الدین سلام

و دعا از کاتب حروف مطالعه کند عرض آنکه مکتوب آن برادر معزالدین رسانید مطالع

افتاد فریاد بسیار بود ای برادر در منزلی که قدم نهاده مردان در آن منزل فریاد

آغاز نشنیده‌اند قد تحیرت فیک خذ بیدی یا دلیلا لمن تحیر فیکا و آنکه خواجه

رحمه الله علیه گفته است هر که ترا شناخت دمار از جان خود برآورد همین فریاد

ای برادر عجب دوغی بوده است که از محبت چندان فریاد کند که دور خیار بر دی

رحم آید بر تو و بهشتیان را هم رحم نیامده است چندین اضطراب چیست ای برادر

آتش دوزخ تن بسوزد و آتش عشق جان بسوزد و شمشیر غازیان با جان کافران

آن کار نکند که آتش محبت با جان محبان کند خاکی از مردم نماند و کار [illegible] وار

وجود عاشقان خاکستری [illegible] چون سنت این حدیث چنین رفته است البد باید

سوخت و خاکستری باید شد بفریاد نخواهد گذشت جز رضا و تسلیم راه دیگر نیست

جز سوختن و خاکستر شدن روا نه که المحبة لا تبقی و لا تذر والسلام

[illegible] را هم مطهر بشنو این حدیث هر دلی را که نور [?] منور کرد آن

آن دل محو عین گشت خلوت و عزلت او در سلم شد بی تفرقه خداوند جل و علی در

صفات بی شبهه صادق است اما از آن صفت مظهر طلبد مستعدی که مقتضای [illegible]

تا از آنجا ظاهر گردد و دل آن برادر مظهر مستعد شده بود و ظاهر شد صفت موحد حقیقی

آنست که در جمیع امور اقل و کثیر هرچه او را پیش آید رجوع او بحق بود و کثرت و تعدد

و تکثر ثابت شود و موسی پیغامبر را صلوات الله علیه فرمان بود اگر علف ستور طلبی

دیه ملک بابا علی

نوشتن نمی توانم سخن در رقعه نوشته شده است گویی کاغذ چشم را خواهد
دیدن که همچنین میگریزد برای آن مولانا تقی الدین کاغذ نوشته بود لطف در بر
حق عنایت آن بیچاره چندگاهی خون خورده است استعداد بسیار کرد آن هم ضایع
شود او را انگه از بند در کارهائی که خوانده اند او را در آرند معلوم است برای ارشاد طایفه
مالیه وطلبیده بود و فرستاده شده است عاقبت بخیر باد والسلام والاکرام

آن

تمت تمام شد مکتوب حضرت مخدوم
جهان شاه شرف الدین یحیی منیری
قدس الله سره العزیز

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بی غایت آن فاطر حکیم را که آثار انوار صبح وجود از مطلع ظلمت آباد عدم
برآورده وثنای بی نهایت آن قادر عظیم را که بمقتضای یحبون شیوه وجود
بربیت نفس رحمانی سبز و رویانید که به دستکاری قدرت شکوفه انواع اسرار
از انواع نقصان این شجره سر برآورد عزیزی که هویت ذات او به استار
انوار شموس صفات و اسرار نجوم اسما را از کمال قاف بشری سر برآورد حکیمی
که کمال حکمتش اعیان ثابته موجودات را اعیان کرد کریمی که سوابق کرمش
طایران همم اهل عرفان را باوج فلک اسرار معانی رسانید قدیری که ظهور ذات خود را
در مظاهر پرده جمال خود ساخت خبیری که در عین بطون به صفت مظاهر اعیان
ظاهر پرداخت عظیمی که غیرت جلالش جمال ذات خود را بسطوات عظمت محجوب کرد

ثنا و حمد بی حد جناب سرادقات کبریائی او را شاید قدیمی که نسیم عنایتش روایح
لطایف اسرار قدسیه بمشام جان مشتاقان رسانید تا هر لحظه راه جز بملاطفات
اسرار و جمالش نداند منزهی که سحاب انوار تنزیهش اجنحه طایران اوهام و
العقول بسوخته مقدسی که صولت سرادقات تقدیسش بصایر را در از ملاحظه
آثار لطایف جمال بر دوخته وصلوة مجید انوار و حمد دعوی شجره ایمان را
عالم عرفان کنج خفایی است از معانی انوار اخبار ربانی سید انبیا و امام اصفیا
محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم و اهل بیت و اصحاب او که مکاشفان اسرار علم
حقیقت اند اما بعد چون مقرر است که امتیاز شرف و رتبت نوع انسان
از دیگر حیوانات بواسطه علم است و اشرف علوم علم توحید است که موضوع آن
حضرت الوهیت است و اسرار صفات ازلیه و حصول سعادت ابدی ممکن نیست
مگر باقتباس انوار آن و فوز بدرجات سرمدی میسر نمیگردد الا باختیار آثار آن
و غواصی کردن در میان لجه این بحر بیکران و استخراج لآلی حقایق و معانی از قعر
این دریای بی پایان ممکن گشت مگر باعیان ثابتات تاثیرات انبیا علیهم السلام
که خلاصه اهل عالم اند و بعد از انبیا علیهم السلام اولیا که ایشان مهبط انوار
الهی است و دلهای ایشان مخزن اسرار ذات نامتناهی است و ارواح ایشان
شاعل نیران محبت و اجسام ایشان مجمع کمالات آثار نفحات الانس ایشان
خصوصا الشیخ الواصل الکامل امام الموحدین قطب المحققین مهبط انوار القدسیه
کاشف اسرار الالهیه محی الحق والدین محمد بن علی العربی الحاتمی الاندلسی رضی الله
عنه و چون کتاب فصوص الحکم خاتم مصنفات این بزرگ است از آن جمله است

کہ تا کسی بگمان جد اگر با انقطاع و توجه و تسلیم پیش نیاید عروس افکار اسرار آن نقاب
نکشاید به مطالعه معانی و حقایق آن جمال ننماید و جمعی محققان رحمهم الله در شرح و بیان
این کتاب سعی بلیغ نموده اند و حصار محکم بنیان را بقوت بازوی خود از آستانه
و تطویل در شرح مشکلات آن لازم دانسته اند و بعضی از ضعفا طلبه شرح کلام
و قصور از فهم حقایق و رموز کتاب چنانکه مطلوبست ضبط نتوانستند کرد و بنابر
سلب بجهت ایضاح مشکلات این در محلی محتاج بود و بلکه چند کلمات مطولات
بر سبیل ایجاز تحریر افتاد تا مفتاح بود ابواب حقایق و معانی را و چون این طایفه
مخصوص اند با صطلاحاتی و اشاراتی خاصه و اطلاع بر حقایق کلام این قوم
موقوفست بر معرفت آن اصطلاحات احتیاج افتاد بمقدمه و ذکر بعضی
از اصول آن اشارات والله الموفق والمعین [illegible] بدان ای عزیز
وفقک الله [illegible] تا انکشف الحقایق که بزبان اهل کشف و تحقیق وجود را من حیث
هو هو مطلقا بی اسم از آنکه با تعلق آن قیدی اعتبار کنند هویت غیب
خوانند و حق گویند و عین الکافور نیز گویند و حقیقة الحقایق نامند و از ینجا مسمی با اسم
هم کرده اند که قل هو الله احد و آن وجود را ظهورات و بروزات است
گاه در کسوت قیود و گاه مجرد از صفات و قیود و گاه ظهور آن در کسوت
قیود اجمالی بود که الله الصمد و گاه تفصیلی چنانکه لم یلد و لم یولد و گاه مجرد از قیود
شود و لم یکن له کفوا احد و چون مجرد از صفات زایده بر ذات اعتبار کنی
مقام انزل احدیت و الهیت و حایز گویند و این مرتبه لاهوت است و چون
ذات را با صفات اصلیه اعتبار کنی از احضرت واحدیت گویند و آنحضرت را

احدیت
وحدت
و واحدیت
عالم [illegible]
عالم [illegible]
[illegible]

عالم جبروت

عالم جبروت نامند و چون ذات را با صفات صیلیه اعتبار کنی آن حضرت را عالم ملکوت

گویند و صفات اگر متصف بلطف و رحمت بود صفات جمالی خوانند و اگر متصف

بقهر بود صفات جلالی دانند و اگر صفات و اسما را با جمیع مظاهر خلقیه اعتبار کنی

در این مقام فرق و کثرت خوانند و آن عالم را ملک و شهادت گویند و اگر مظاهر خلقیه را

در ذات مستهلک یابی از این مقام جمع دانند ای عزیز بدانکه نزد اهل کشف و تحقیق

شهود وجود مطلق کلی منشعب است و آن وجود حقست و وجود جمیع موجودات بحق

حضرت منتهی می شود و آن حضرت منتهاست و این وجود را از جهة تعالی از تعالیها

ظهور مختلف ظهور مرتبت و حضرت کلیه پنج است که از آن حضرات خمسه گویند

و هر مرتبه را از آن حضرت عالی نامند حضرت اول هویت غیب مطلقیت

که از آن حقیقة الحقایق خوانند و آن حضرت حقایق ذاتیست و از آن حضرت

هیچ نوع عبارت نتوان کرد و افهام عقول و اوهام مخلوقات را بسرا

سرادقات کبریای آن حضرت راه نیست بلکه این مقدار بنور کشف محقق گشته

که حضرت صمدیت عز اسمه درین عالم از ذات خود بذات خود تجلی فرموده و آن

تجلی از حضرت احدیت بوده از امر خارج یا نسبتی زاید بر ذات خود تجلی که آن

آگاهی الهیه است در خود نفس رحمانیه ظاهر کرد که آن کلیه است و این عالم ذات

بذاته و هرچه در وی است و این طایفه او را تعین اول گویند و جمیع اعیان ثابته در

حضرت این علم بصورت عقل هویدا شد که اول ما خلق الله العقل و جمله معلومات

صورت این عقل اند و حق ذات باری تعالی را جل جلاله با این معلومات نسبت دهی

جمله صفات این ذات باشند و ذات متعالیه را چون با هر یک از این صفات

نسبت اعتبار یکی اسمی از اسماء حق ظاهر گرده و این ظهور در تنزل از حضرت احدیت
بحضرت واحدیت باشد که حضرت دوم است و از حضرت الهیت نیز خوانند و این عالم را
جبروت گویند و این حضرت مبدا کثرات و حضرت اسماست اول صفتی که درین
حضرت از بطون بظهور پیوست علم بود یعنی جمیع اعیان و درین حضرت ظاهر
شدند بحضور علمی ظاهر شد پس بمقتضای حکمت الهی از جلت عظمته ترجیح وجود
اعیان ثابته بر عدم ارادت خواندند و اسم مریدی ازینجا مفهوم گشت پس بصفت علم
با استوا و استیلای قرین شد برای ایجاد اعیان را بر حال عدم و این صفت را
قدرت گفتند و اسم قدیری هویدا شد پس بواسطه مشاهده حق اعیان را قبل الوجود
الخارجی اسم بصیری پیدا آمد پس اطلاع حق بر ملتمسات اعیان بزبان استعداد که ما را
از هر جهة مظهر و مظهر آنیم بظهور رسانید و قبول حق آن ملتمسات را سمع خوانند و اسم
سمیعی اینجا آشکار شد پس ارادت چون بایجاد منضم گشت و متعلق بوجود اعیان
شد کاف بنون پیوست تا بامر کن انگیخته کون شد و اعیان این حال را کلام گفتند
و اسم متکلم درین محل بظهور رسید و چون این شش صفت مذکور مترتب بر صفت
حیوة است اسم حی مقدم اسما آمد و آخرین اسما متکلم گشت و این سبعه اسما را ائمه سبعه
خوانند و این اسما را هم امامی است بعضی امام ائمه حی خوانند و بعضی علیم را
چون این اسما بهیچ حال از ذات منفک نیستند این اسما را اسمای ذات شمرند
که متکلم را که مقتضی اثنینیت است میان مخاطب و مخاطب و شمول بر جمیع معانی
دارد از امر و نهی و اخبار و غیر ذالک بعضی از اسما و صفات شمرند پس شد
که کثرت افزاید تنزل افزاید و هر تنزلی را فراخور آن عالمی باید که وجود را

عالم مثال

انکه عقول مجرده باشد و دیگر نفوس منطبعه و مرتبه آن از هیولای کلیه است تا صور اجسام
عنصریه و دیگر صور مرکبات و مرتبه آن از معادن تا آخر حیوانات و دیگر صور انسانیه
که آخر تنزلات وجود است و چون این مقدمه را بدانستی بدانکه اهل توحید این جمله را که گفتند مظاهر
هویت وجود ذاتیه میخوانند اما در بعضی ظهور اسما غالب و در بعضی ظهور صفت
غالب و درین معانی توقف نکرده مگر انسان کامل که انسان ناقص و عارف
در مرتبه حیوان مانده است بلکه حیوان بروی شرف دارد زیرا که حیوان و نبات
و جماد در تحت اطاعت شیطان در نمی آید و انسان ناقص در می آید اما انسان
کامل مظهر هویت ذاتیه است با جمیع اسما و صفات لاجرم خبر از حال او این آمد که و
ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله
لا یزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت سمعه و بصره
و لسانه و یده و رجله فبی یسمع و بی یبصر الحدیث و این جمله از آیات و احادیث
و بسیار دیگر مثل این دلیل است این طایفه را که همه از وست و به وست بلکه خود
همه اوست ای آنکه حدوث و قدمت اوست همه سرمایه شادی و غمت اوست
تو دیده نداری که بخود درنگری ورنه سر تا قدمت اوست همه بدان ای عزیز
که حق در مقام تعین الهی ذات نامتناهی خود را بر سه قسمت فرموده قولی و
فعلی و حالی قولی چنانکه در کتب سماوی تعریف نفس خود فرمود
فعلی چنانچه کمالات جمالی و جلالی را از غیب به شهادت و از باطن بظاهر رسانید
حالی چنانکه خود بخود در ذات خود متجلی شد بفیض اقدس اولا و ظهور نور ازلی
بمقتضیات تجلیات حق ذات خود را در مقام تفصیل که مظاهر عبارت

از انست

ازانست علم پسندیده است از سوره توبه و تعلیم و حایی ... قولی جدلسان نهانست
چنانچه در شریعت و ملت جاری بزبان انبیا شیطان است و ... فعلی ایشان
بندگان است باعمال بدنی از طاعات و عبادات بدانکه هر عضوی از اعضا را
مشغول میکند است فعلی و عبادتی که بان مخصوص است بوجهی که در شریعت
آن قوم منصوص است اما حالی ... اتصاف روح و دل بود بصفات کمالات علمی
و عملی و تخلق باخلاق الهی پس در مقام جمع و تفصیل حامد و محمود است که الحمد لله
و این نوع حمد در زبان ارباب حال بود و از علما لفظ الحمد من حیث اللفظ
مفهوم آن تعظیم فاعل است بجهت احسان و انعام که از وی صادر گردد
مطلقا علی الانام و از روی اصطلاح تعریف محمود است بنعوت کمال و حمد اخص است
از مدح که اطلاق بر غیر عاقل بجهت محاسن صادره از وی کنند و اعم از شکر
مخصوص بتعظیم فاعل است بسبب آنچه از نعم و مکارم از وی حاصل شود منبعث شود
اهل تحقیق نظر دقیق در ... و میگویند که حامد در حالت حمد مشاهد ذات
ذات است و مادح در مدح ملاحظه صفات است و شاکر را نظر بافعال موثر است
پس ابتدا بحمد کردن و در حال صفت اهل کمالست ... الله باعتبار اسم
ذاتست من حیث هی هی و باعتبار اسم ذاتست که محیط است بهمه اسما و صفات
پس الله اشرف اسما بود ... معنی منزل فرو فرستادن بتدریج بود
انزال فرو فرستادن بتدریج بود و انزال فرو فرستادن بیک دفعه
قلب مقام تفصیل علوم و معارف است که از روح بوی فایض میگردد
حکمت بحقایق اشیا است چنانچه هست و عمل بمقتضای آن از این سبب حکمت منقسم میگردد

علم عقلیات

بعلمی و علمی و علم ادراک حقایقست و لوازم آن و معرفت ادراک حقایق است و لوازم
آن و معرفت ادراک حقایقست علی ما هی علیه من حکمت که حاصل علم و عمل بود اتم و انفع
باشد از علم و معرفت [illegible] موجودات همه کلمات الله اند همچنانکه بواسطه
نفس انسانی از رهگذر مخارج کلمات موجود می شوند حق تعالی چون از مرتبه
احدیت که لاتعین است تنزل فرمود بمرتبه واحدیت بواسطه نفس رحمانی
انبساط جمیع موجودات فرمود یا از آن سبب که ایجاد هر یک بواسطه کاف کن
فرموده پس موجودات همه کلمات الله اند [illegible] صلوات از حق رحمت است
و از ملک استغفار و از انسان دعا ولکن از حق متفاوت گردد بسبب اشخاص
بر عاصیان عفو بود بر مطیعان تحصیل درجات بر عارفان لطف و علوم و معارف
بر محققان تعاقب تجلیات اسما و صفات بر اکمل دوام تجلیات ذاتی
همت توجه قلب است بجمیع قوای روحانی بجانب جناب ربانی به تحصیل کمال
و استمداد مردم همت را از التماس کامله کمال انجمعی دارد [illegible] فرق
میان جود و کرم بدانکه جود صفتی است ذاتی مر جواد را بی سابقه سوال و استحقاق
و کرم صفتی است کریم را که مسبوق باشد باستحقاق و طلب [illegible] عارف
در اطاعت رسول و اولی الامر از آن جهت در هر مظهری مشاهده حق است و جمیع
حکما که تقلید رسل نکردند از آن بود که توحید ذاتی و عرفان حقیقی نداشتند
و امر رسول را از امر غیر می پنداشتند و ندانستند که امر در مظهر تفصیل همان در مظهر
جمعیت و من یطع الرسول فقد اطاع الله [illegible] نفث ارسال نفس است
در روع در لغت نفس و در اصطلاح قوم روع آن روحی است که از نفس
بجهت دل متوجه است و از اصد رخو هند [illegible] القا است در خواطر

برده قسم است

[illegible] است که موجودی شرح از حق ظاهر گردد و غیب و مطلق در مشاهده شهادت
مطلقه عیان گردد پس ایجاد وجود انسانی از برای این معانی فرموده تا آینه
جمال نماینده [illegible] اگر از پرسند که الله تعالی پیش از آفرینش عالم دایم
بصیر بوده چگونه چیزی را که میدید خواست تا ببیند جواب جواب بدان چیزی خود را
بخود در خود چنان نباشد که دیدن نفس خود در چیزی دیگر که آن چیز مانند آینه باشد
او را و چنانکه آینه را خاصیتی است که ظاهر میگرداند مر بیننده را نفس او چنانکه او
در صورتی که محل منظور فیه که آینه است نماینده آن صورت چنانکه اوست
ظاهر شدی و اگر نه وجود آن محل منظور فیه بودی نه حق و نه هیچ صورت نیز
تجلی کردی بان محل و اگر کسی گوید بنا بر آن تقدیر لازم آید که جمال حق [illegible] بوده
گوییم که مرآة که مظهر و مجلی است مطلقا عدم است و از این سبب گفتیم
همچو مرآة و نه گفتیم که مرآة زیرا که مرآت بخودی خود وجودی متحقق ندارد
بلکه اصل جمیع تعینات وجود مطلق است [illegible] حق کل و جلاله اعیان ثابته
عالم را بوجود عینی موجود گردانید چون کالبدی که در وی هیچ روح نباشد و سنت
الهی چنان رفته که هر چیزی که او وجود موجود گشت در وی قابلیت روح الهی باشد با حیات
و کمال آن چیز با آن روح بود و نفخت فیه من روحی عبارت از آنست و آن نفخ
نیست مگر تجلی از حق آن کالبد را که قبول کردن و فیض مقدس که آن تجلی
دایمی است از حضرت اسما و صفات پس هیچ بحسب استعداد باشد موجودات را و
جود قابلیش نیست و این نیز بخود موجود نیست بلکه بسبب فیض اقدس که از عین
ذات حقیقت موجود گشت [illegible] آنچه بقول کن پدید آمد بحکم اولیت چنانچه مبدا

عینی

اولیت

آنست مرجع و معاد و آخر همه اوست تجلیاتی که از فیض مقدس لحظه بلحظه فایض میشود بجهة تکمیل
موجودات و ایجاد معدومات است و این سر عالم است که تمام میشود دی مجموعه لطایف
ملکوتیه و کثایف ملکیه است و در هر مرتبه منصبغ شده بصبغی و آثار آن در وی ظاهر و باطن
دایره وجود تمام میکرده و باز چون قطع مراتب اخرویه که اقتضاء بطون کند
نموده دایره تمام شود و اول یا آخر ظاهر یا باطن رسانند و هر صبغی که در مرتبه نصف
دایره اول گرفته است در نصف رجوع از آن منسلخ کرده بانسلاخ معنوی
ستری که سر منقوبا ز ارت در نقطه گشکده سینه ماست هر قوتی
از قوای روحانیه محتجب شده مقتضی حقوق خود داند که دولت انسانی چیست که
دعوی اهلیت و منصب عالی میکند جمعیتی که انسان را حاصل است از سه
جهت است اول ازین جهت که راجع است بجناب الهی که آنحضرت واحد
اول ازین جهت هر موجودی را از آن حضرت نصیبی خاص است و بواسطه دویم از آن
جهت که راجع است بحضرت امکانیه که جامع حقایق ممکنات است و فارق آن
میان ربوبیت و عبودیت و این را حضرت جامع جمیع وجود خوانند و آن مرتبه
انسان کامل است سیوم از آن جهت که راجع است بطبیعت کلیه که مبدا انفعال
و انفعال است در جمیع جواهر و قابل جمله تاثیرات اسمائیت و نفس که
صورت عالم قابل ارواح است طبیعت ورای طور عقل و این معنی را ادراک
باید از عین کشف الهی نه کشف صوری و ملکی و ذهنی و خاطری و ضمیری تا بدان
معلوم کند که اصل صور عالم که قابل ارواح است چیست و ظاهر در مظاهر کیست
تا عقل حکم بر صدق و کذب شی بعد از ترکیب مقدمات و ترتیب قیاسات

تواند کرد و اگر تعریف شی کند لابد اجزای آن شی پیش از آن تعریف او را باید
که معلوم باشد و اگر محدود مرکب باشد و اگر بسیط باشد فرد او را جزو نباشد تا
در عقل و نه در خارج تعریف ممکن نگردد الا بلوازم بیّنه چون لوازم بیّنه نباشد
حقایق مجهول ماند و از این غفلت در حالت [illegible] در حالت وفات گفته است
ولیس له حاصل سوی علمه انه ما علم و جز بکشف الهی مشاهده نکرد که ذات الهیت
هست فرشاه که بصور عالم ظاهر شد و عالم مظهر آن حقیقت گشت [illegible] کون
جامع الانسان و خلیفه نام شد از دو وجه یکی مرتبه او مشتمل بود بر مرآت
عالم و حصر جمله حقایق مقصد او کرد و جمیع اسما و مظاهر روحانی و جسمانی
در وی دیده شد از این جهت است که با همه چیز در ظاهر انس میکرد اما وجه دوم
آنکه حق جل جلاله چون از ذات بذات خود تجلی فرمود و جمیع اسما و صفات
خود را در ذات خود مشاهده خواست تا مجموع در حقیقتی چون مرآة مشاهده فرماید
حقیقت محمدی که انسان کامل بود ایجاد کرد و در حضرت علم خود بنظر لطف
در وی بکثرت و حقایق عالم را بطریق اجمال بدید و باز در حضرت عین که
عالم شهود است او را و آنچه تبع وجود است از حقایق عالم وجود عینی مفصل
بخشید پس جمله اعیان تابنده گشتند و وجود محمد عین اول بود که اول ما خلق
نوری از اینجا بدانی که چرا انسان کامل محبوب انسان عین آمد که همه بدو دیده شد
او سبب وجود همه گشت [illegible] ازلیت انسان باعتبار وجود علمی است که
ازلا در ذات حق بوده ولکن ازلیت حق را صفتی سلبیه است که نفی اولیت
میکند که از وجود حق یعنی وجود او را افتتاح از عدم نیست و ازلیت مرا رواج

صفت است

1297

صفت هست اینجا که بی فایده دوام وجود آن دهد بدوام حق واما کلمه فاصله باعتبار
آنکه اورا مراتب است در مرتبه بصفت یکتائی موصوفست ودر مرتبه بصفت کثرت
معروف واما کلمه جامعه باعتبار آنکه محیط است بر جمیع حقایق علمی وعینی
کون جامع که انسانست چون در خارج موجود گشت عالم بوجود او تمام شد واین
انسان زاید و خالی است یکی آنکه جزوی از عالم است که عالم باو تمام میشود و منهم
دایره وجود عینی اوست دیگر آنکه او خود بسر خود عالم است که محل نقوش
الهی است وحقایق کونیست درباین سلب او را خلافت مسلم است حق عزشانه
انسان را ختم وخلیفه کرد انبیاء هرچه در صورت الهیت بود از اسما وصفات
الست بظاهر گشت واین کلمات بالفعل در وی پیدا امد بس بوجود عینی
و منزلت جمعیت را جامع شد وبدین جمعیت ظهوری بر ملایکه حجتی شد یا ادم انبئهم
باسمائهم ونزد علما اطلاق اسم صورت بر محسوسات حقیقت ودر معقولات مجاز
اما نزد این طایفه چون عالم بابسره مظهر وصورت الهی است مفصلا وانسان
کامل مظهر وصورت الهی است مجملا بس اطلاق آن اینجا حقیقت بود ودر ماسوی مجاز
ولا سوی عندهم حقا که شناسنده هیچ یکی از بندگان از اسما وصفات حق را
مگر بدان مقداری که ذات آن بنده مستعد آن بود وحال آنکه ملایکه را جمعیت آسمانی
که ادم را بود نبود و چرا که ملایکه عبادت حق از جهة آن یک اسم خاص میکنند که
حق تعالی آن نوع را بآن اسم عارف وعالم کرده است و ازان تجاوز
نمی توانند کرد و آدم عبادت حق تعالی بجمیع اسما میکند زیرا که عارف بجمیع است
لاجرم در یک مقام نه ایستاد ملایکه پنداشتند که جز این اسم که ایشان

ندانستند اسمی و یکی نیست و ندانستند کل اسما و فقط باشاره بسیار است به انکه [illegible]

آنست که طاعنان در شان آدم ملایکه ملکی بودند از جن و شیاطین و نه ملایکه

که ملکوتی و جبروتی اند و در آیه انی جاعل فی الارض خلیفه اشارت است که

طاعنان در شان آدم ملایکه ارضی بودند نه علوی زیراکه طعن و مضادت از

کسی صادر شود که در معرض آن منصب باشد فافهم ذکر آنکه شهوت و غضب بقول

حکیم دو ملک اند از ملایکه ارضی که بر نفس طفل غالب شده اند و او را بر فعل خود کرده

نفس اماره یا لوامه بر آورده و لیکن اکثر آنها و خداوند که از قوای حیات

از وصادر میشود پس فی الحقیقه فساد و سفک و ما فعل آن دو ملک ارضی اند و این

در عین آنند و نمیدانستند [illegible] اگر ملایکه ذات و حقیقت خود بشناختند

و آنچه لازم ذات ایشانست از کمال و نقصان بیرون است که ایشان را مرتبه بشریت

انسان بکمال نیست و چون این علم ایشان را حاصل شد معصوم ماندی از

جرح کردن آدم و هیچ نه ایستادندی تا بکردیکه در مقابله طعن آدمی ترکیبه خود

گردندی آدم را از اسما الهی آن حاصل بود که ملایکه از حق را نبود و اینست که

نتوانستند که پروردگار خود در زبان اسما تسبیح گویند و تقدیس کنند چنانکه آدم

حق را بآن اسما تسبیح و تقدیس خاص است که از آن تجاوز نتوانستند کرد و این

تشریف خاص آن راست که هر دم ذکر دیگر و هر ساعت تسبیح دیگر و هر زمان

تقدیس دیگر کند چراکه او مشتمل است بر جمیع مقامات حق جل و علا و صفت میکند تا ما

از آنچه رفت بر ملایکه تا ما باز ایستیم و رعایت ادب با حضرت عزت بجا آوریم

و هرچه مقصد فهم ما شده باشد از آن محل دعوی نسازیم و کیف آنکه در دعوی اطلاق [illegible]

ودانسته ونادانسته

ودانسته وما او نسند ز محل دعوی سر از یم وا اگر حال ما نباشد و ندانیم کو نیم کرامی و ا انست
که تجوز سوای از چنین دعوی بحیز وما باید دانست که امور کلیه کاین حقایق لا ز طبایع
موجوده در خارجیست مثل حیات و علم و قدرت و ارادت از امور عقلیه
که عینی ندارد یعنی اشارت حسی بوی نرسد تا توان گفت که این
حیات است واین علم است بلکه وجود ایشان وجود عقلی است بلکه و
صفت باطنیت دارد و این معقول باطن از وجود عینی در خارج هیچ انفکاک
ندارد چراکه از جمله لوازم اعیانند و میان لازم و ملزوم جدایی محالست و کلیه
آنست که نفس تصور او مانع از وقوع شرکت نباشد این کلیات مثل
حیوة و علم من حیث هی هی مع قطع النظر عن اضافتهما الی الحق والی الخلق
حقایق اند کلیه که اطلاق آن بهر که متصف بآن صفت باشد توان کرد
لایزال باطن نباشد و متشخص نگردد و باین صفت [illegible] که لازم حقیقت
اوست هیچ انفکاکی از وجودات عینیه ندارد و گفته شد که امور کلیه را در
اعیان خارجیه حکم و اثر هست پس میگوییم که هر چیزی که در خارج وجود عینی دارد
خود عین آن امور کلیه اند نه غیر مثلا اگر سوال کنند که حیوان چیست گوییم
جسمی است حساس متحرک بالارادت و جسم آنست که او را طول و عرض
و عمق باشد و همین ذات حیوان چون امر دیگر با او منضم گردد
مثل نطق او را انسان گویند یا صهال او را اسب خوانند پس دانستی
که هر یک ذات باعتبار صفات جواهر متکثره میشود و باعتبار ذات حقیقت
واحده همچنین حقیقت الحقایق که آن ذات الهیت عز شانه حقیقت

در شباست نه الحقیقت واحدیست که عدد را باو راه نیست و باعتبار تجلیات متکثره
و تعینات متعدده در مراتب تنزلات تازه جوهر متنوع است و تازه عرض تابع
پس ذات واحد باعتبار صفات متکثره جواهر مشابه و من حیث الحقیقه [illegible]
این امور کلیه معقوله که گفتیم که در خارج عین اعیان موجودات است هست در نفس
خود از امور معقوله است و او را صفت بطون و کمیست پس این امور کلیه باعتبار
آنکه عین اعیان موجوده است باعتبار آثار ظاهری ظاهر است و از آن
روی که امور معقوله است و در خارج عین ندارد از باطن هو الظاهر هو الباطن
میدان [illegible] حقیقت کلیه در عقل تنها موجود است و در هر موصوفی
و متعدد موصوفات متعدد نمیگردد همچون حقیقت انسانیه که در هر فردی از
افراد موجود است و قطعاً متعدد و متکثر نمیشود و پس آن حقیقت کلیه …
در عقل موجود است [illegible] فایده استناد حادث بواجب محقق گشت این
استناد اقتضای آن میکرد که این حادث بصورت واجب باشد یعنی متصف
بود بصفات واجب زیرا که اسما و صفات لازم ذات واجب است و این
حادث حصه وجود دارد از واجب باید که از لوازم وجود او را هم حصه بود و الا
تخلف لازم از ملزوم لازم آید اما از وجوب ذاتی او را نصیب نبود لاشرکه
[illegible] صفت فرمود ذات خود را برای تا بصفات ما ما آینه او باشیم و او
آینه ما تا اگر ما او را نگریم خود را بینیم و اگر او ما را بیند خود را دیده باشد
هیچ شک نداریم که بحسب اشخاص و افراد که آن صور و عرض است و بحسب اشخاص
انواع که اجزای ترکیب ماست بسیاریم و در آن هم شک نداریم که مستقیم ترکیب

حقیقت

از عناصر اربعه چنانکه ترکیب عالم کون و فساد است و مراد از صورت
باطنه قوای روحانی یا امر او از صورت ظاهره جسم و روح آدم است
که آن صورت موجوده نیست و در خارج و عالم عبارت از عالم
ملکوت و غرض از صورت باطنه صورت موجوده نیست
در عالم حق که عین ثابته باشد عبارت از ذات و نعت است
با اسما و صفات خود و صورت باطنه آدم بر صورت
باطنه حق تعالی بود چنانکه از حقایق اسماء الهیت و چون ظهور
حقیقت در خارج بواسطه صورت است اطلاق صورت
بر اسما و صفات بمجاز توان کرد که حق تعالی با اسما و صفات
در خارج ظهور [illegible] حضرت حق عز و علا چنانکه هویت
ذاتیه ساری است در آدم و عین حقایق او شده در جمیع موجودات
[illegible] و نه کل [illegible] همین سریان و ظهور است [illegible]
اما [illegible] استعداد آن فرد موجود قابلیت آن و هیچ یکی از موجودات را
چه بی استعداد قابلیت ظهور هویت و اسما و صفات نبود که
این خلیفه را [illegible] اگر نه سریان هویت حق بودی در [illegible]
موجودات عالم از کمون وجود و ظهور عاری بودی
زیرا که عالم بذات مجهول و معدوم است و موجد خود معلوم
و موجود است هم چنانکه اگر این حقایق کلیه که در قدیم قدیم
و در حادث حادث بودی هیچ حکم از احکام اسما و صفات
در موجودات عینیه ظاهر نگشتی پس عالم مرتبط است با آنکه اسما
و صفات با اوست پس هر یک از هر دو بدیگری مفتقر باشند اما

اما افتقار عالم بحق از جهت وجود است و ارتباط حق بعالم که از جهة
ظهور والا ذات متعالیه من حیث هی مستغنی است از عالم و عالمیان
والله الغنی وانتم الفقراء [illegible] اسما و صفات و افعال و آثار و
خواص راجع بذات حق است که والیه یرجع الامور کله و وجود عالم
حقایق افعال اوست پس احتیاج خود بخود بود و این احتیاج نه از قبیل
احتیاج بغیر باشد و تحقیقت در احتیاج خواهند [illegible] بدانکه
در خلقت آدم سه حکمت است اول نشاه بدن آدم که صورت
ظاهر آدمیست از برای ظهور احکام و صفات است دوم نشاه روح
آدم که صورت باطنه است از برای ترتیب کردن است عالم را
و احکام خلافت را با مصار رسانیدن سیوم حکمت نشاه ترتیب
هیئة مجموعه آدم و آنست که مستحق خلافت است باین هیئة مجموعه
تا آنکه روحانی از حق می ستاند و نشاط جسمانی از راه مناسبت
بخلق میرساند و از آن جهة که مظهر اسما و صفات حق است و از
مرتبه خلافت ترتیب عالم میکند حق و رب است و با عتبار آنکه
او نیز مربوب است و بصفت عبودیت موصوف خلق باشد [illegible]
بدانکه نزد اهل کشف مراد از آدم عقل اول است که آن روح
محمدیست و آن روح را در هر عالمی مظهریست در عالم جبروت هم
عقل اول خوانند و روح کلی هم گویند و حوا نیز ایشان در ین عالم
نفس کلیه اولاد و عقول و نفوس مجرده و در عالم ملکوت
هم مظهری دارد و آن نفس کلیه است که در عالم جبروت زاد
و در ین عالم خود مظهر شد و حوا درین مرتبه طبیعت کلیه است و

اولاد

اهل کشف است و مع هذا ثابت در سوال هر سایل استعداد او ست
بدانکه اجابت بر دو نوع است یکی لبیک من الله تعالی و آن در
مقابل یا رب بود دیگری بر آمدن حاجات که در عرف از ان اجابت
گویند اول واجب الوقوع است بحسب [illegible] وقت و ثانی هم
اجابت است که در رسیدن این عین مصرف است و بنده نمیداند
... عنایت تقدیر دو نوع است و هر دو قسم است یکی آنکه
عین ثابته بنده تقاضای آن کند و آن فیض اقدس است و دوم
عین ثابته را ظاهر میگرداند از عدم و او را استعداد می بخشد و آن
فیض مقدس گویند و دلیل بر آنکه علم بنده بعین ثابته خود از عنایت
حق است که در وقع مخلوق است که چون حق او را مطلع کرداند
بر احوال عین ثابته وی که در خارج گرفت بوجود در و اطلاع
وی از این حال چون اطلاع حق باشد بر این اعیان زیرا چه اطلاع
بنده بر ان بحسب علم است و اطلاع حق شهودی پس ممکن نبود که
اطلاع خلق چون اطلاع خالق باشد اما بدین مقدار که هر دو را
اطلاع میخواهیم میگوییم که عنایت سابق مساعد بنده شد تا برین
حال مطلع گشت [illegible] و علم حصولی آنست که مقتضی عالم و معلوم است
ولا بد است از آنکه عالم و معلوم مقدم باشند بر علم اما بان معنی که
محجوبان توهم کرده اند که برین تقدیر علم حق حادث باشد بلکه
چنانچه نزد محققان ثابت است که تعلق علم بمعلوم ازلی و ابدیست
و تقدم عالم و معلوم بر علم ذاتیست نه زمانی تا ملتزم حدوث زمانی

مستقدم

گردد و غایت قول منزه که متکلم است در تنزیه آنست که گوید علم قدیم را
ولیکن تعلق او باشیا حادث است و غرض او ازین آنست که حدوث
صفت نباشد و این قول متکلم وجهی نیکوست و بنظر فکری ازین بیش
نتوان گفت و گر نه آن بودی که متکلم اثبات آن میکند که علم حقیقی
نماید وصف ترددات باگوید که تعلق صفتی است و علما ران
صفت را عین ذات میدانند و باعتبار تجلی که سریان حق در
مراتب وجود مشاهده میکنند میدانند که دریافت مشیت و غیره
اعتبار است هم جهت که در مظاهر متعدد و متجلی گشت حق عز
چون از ذات خود به صد تجلی کند مثال به آینه بود برابر شخص
چنانچه صورت شخص بود از خوبی و زشتی در آینه نموده شود و بنده
حق را ندیده و ممکن نیست که بیند ما دام که قید تعین او باقیست
اگرچه تخلق با خلاق الهی کشته باشد و درین حال بنده را صورت
از صورت چنانچه خود هست نه بیند مگر در مرآة حق چون آینه که در برابر
شخص دارند خود را در آن بیند و آینه را نه بیند یا اندک بیند
که صورت خود را نه بیند الا در آینه حضرت سلطان المحققین شیخ
محی الملة والدین عربی قدس الله سره در باب شصت و سیم
فتوحات فرموده است که برزخ حاجزی معقولیست میان دنیا و آخرت
چون خطی فاصل میان سایه و آفتاب که خطی موهوم است چنانچه
آدمی صورت خود را در آینه بیند و یقین داند که آن صورت
اوست و از آن جهت که در آینه خورد صورت خود را خورد بیند
و در آینه بزرگ صورت خود را بزرگ بیند میگوید این صورت من

نیست پس بنا برین نزد وی منفی بود و هم مثبت و حق جل شکره آنرا
ضرب مثل آورده تا بداند که از ادراک حقیقت مثل این صورتی که
هم ازین عالم مخلوق است عاجز است از ادراک حقیقت رؤیت
ذات جناب کبریا بطریق اولی عاجز بود [illegible] بدانکه تجلیات
ذاتی نهایت سیر سایرانست و اعلی ازین مقام را ممکن نیست پس
طمع زیاده مکن زیراکه دیدن صورت عین ثابته عین مشاهده
حق است از آن روی که اعیان را شیون ذاتیه و صفات خوانند
چنانکه حسین منصور فرمود انا من اهوا و من اهوا انا [illegible]
بدانکه هیچ کس را میسر نشود دیدن حق و رسیدن بحق الا باستمداد
از روح خاتم رسل و هم چنین اولیا را الا از مشکوة خاتم الاولیا
یا آنکه رسل حق را نبینند الا از مشکوة ولی خاتم و این سخن [illegible]
محتاج است بدانکه انبیا علیهم السلام مظاهر اسماء حق اند و خاتم
رسل علیه افضل الصلوات و السلام مظهر اسم اعظم جامع حق است
که ظاهر او برسالت باطن او بولایت است و همه اسما در تحت اسم
جامع داخلند و نبوت همه انبیا ماخوذ از نبوت محمدیست و نبوت
در وی بکمال رسید و بروی ختم شد پس باند مرتبه ولایت که آن
باطن نبوتست و آن منقطع نشد [illegible] بحسب استعداد در هر ولی را بهره
از ولایت بظهور میرسد تا آنکه تمام مراتب در مستعد کامل
بظهور رسید و ولایت بروی ختم شود و [illegible] اورا خاتم ولایت خوانند
و سلطان المحققین شیخ محی الملة و الدین قدس الله سره برینست
که آن حضرت عیسی علیه السلام و معلوم است که روح محمدی که صاحب نبوت

و ولایت است و اصالت و مظهر اسم جامع است و در هر عالمی ظهوری دارد
چنانکه در عالم غیب فیض نبوت از وی بجمیع انبیا و رسل میرسد و اولیا
اولیا هم از وی استفاضه می کنند و باز چون بعالم غیب رفت از
عالم غیب بصورت خاتم اولیا تجلی کند و ختم ولایت کند زیرا که
جمیع انبیا و اولیا خازنان نبوت و ولایت ویند و این مثال
چنانست که سلطان مال خود بخزینه داران سپارد و ایشان را فرماید که
مال بعضی بخدم و بندگان من صرف کنند و بعضی بمصالح خاصه
نگاه دارند چون از تو طلب دارم بمن رسانی پس وقت طلب آن مال
بسلطان رسانند و درین حال ویرا بر سلطان فضلی نباشد و در سلطنت
هیچ نقصان واقع نشود و همچنین خاتم اولیا خزانه دار نبوت
جمیع انبیا و اولیا است و هر چیزی که او میدهد بحکمت [illegible] انبیا
و رسل حق را از مشکات خاتم اولیا بینند و هر یکی را از ولایت حصه
و نصیبی جمیع حصص خاتم اولیا است [illegible] بدانکه نبوت و
رسالت دو قسم است ملکی اعنی تشریع دارد که آن اوامر و نواهی
از حق بر خلق بواسطه انبیا و آن انقطاع پذیرفته است و قسمی دیگر
خبر دادن از حقایق و اسرار غیب و اظهار اسرار عالم ملکوت
و کشف اسرار ربوبیت است و آن منقطع نیست و از وی ولایت
گویند [illegible] بدانکه نبوت مثال خشت نقره است و ولایت
مثال خشت زر که آن ظاهر و این باطن است و موضع این دو خشت
بوجود خاتم اولیا تمام میگردد چرا که او مظهر شرایع شریعت محمدی

و آخرین متابعان است و بعد از وی متابعت شریعت محمد نکند و تمثیل
نبوت بخشت نقره و ولایت بخشت زر گفت که در نقره بیاض است
مترتب بر سواد و بیاض مثال نوریت حقیقیه است و سواد مثال ظلمت خلقیه
و نبوت را طرفی با حق است و طرفی با خلق اما در زر جز نور نبود
صفا نیست چنانکه ولی جز بحق مشغول نیست [illegible] خاتم ولایت
تابع شریعت بود بظاهر اگر چه آن احکام را بباطن از حق فرا گیرد
زیرا که خاتم ولایت مطلع است بر آنچه در عالم است از احکام
الهی و از احکام الهی یکی شریعت محمدیست پس خاتم اولیا بباطن
آن احکام را از آن معدن ستاند که جبرئیل می ستند و بمحمد می آورد
و لیکن بظاهر از رسول ستاند شیخ محی الملة والدین قدس سره
که اگر فهم کنی بدانی که خاتم اولیا بعینه خاتم رسل است که ظاهر شد [illegible]
نه بر سبیل تناسخ بلکه بر سبیل بروزات کمل از جهت لطافت
[illegible] انسان [illegible] که تا خلق را از اسرار و حقایق
الهی آگاه کند در عصر چنانکه در اول اسلام احکام الهی کرده و [illegible]
بود که چون جبرئیل علیه السلام بر رسول نازل شد پیش از ادای رسالت
رسول صلی الله علیه وسلم سبق میگرفت و آن احکام میخواند زیرا که
بباطن مطلع بود در علم الله تا خطاب رسید و لا تعجل بالقرآن من
قبل ان یقضی الیک وحیه یعنی وقت اظهار ولایت نیست حالا
و نبوت با [illegible] بدانکه اعیان انبیا اگر چه در علم الله بود و بحسب
استعداد خود طالب ظهور نبوت بودند اما با وجود نور محمدی که بر

مثال آفتاب

بر مثال آفتاب بود و ایشان بر مثال کواکب در تحت اشعهٔ انوار وی
مختفی بودند و هیچ ظهوری نداشتند تا آنکه در مقام ظلمت با طبیعت
جسمیه قرار گرفته اند درین فضای دنیوی چون نور ماه و ستاره
که در شب ظهور توانستند کرد و میدرخشند و حال خاتم دنیا را با اولیا
هم چنین میدان [illegible] بدانکه احدیت و واحدیت که در مراتب
[illegible] ظاهر شده و این مراتب ربوبیت است و هر اسمی سلطنت
خاص است و هر موجودی در مرتبه خود تعدی و [illegible] دارد
مثال آنکه اسم الرحمن است که بسبب رحمت او بوجود جهانیان
گشته است و همین اسم الرحمن بود که در مرتبه منتقم ظهور کند
در قیامت تا سزاهای عاصیان را دهد باز بصفت رحمت تجلی کند
و بر جهنمیان [illegible] و قرآن شاهد این معنی است که یا ابت انی اخاف
ان یمسک عذاب من الرحمن یعنی بصورت منتقم برآید و ترا
عذاب کند و الا رحمن در حالت تجلی بر [illegible] عذاب نکند
اما بحثی که شیخ المشایخ شیخ محققین محیی الملة والدین ابن عربی قدس
سره در بیان ولایت مطلقه و ولایت مقیده بیان کرده است
در باب ثالث عشر و رابع عشر و خامس عشر از فتوحات مکیه
مضمون آن است که ولایت دو قسم است مطلقه و مقیده و ولایت
مطلقه حقیقی از صفات الهی است که هو الولی الحمید و مظهر آن عیسی
علیه السلام که ختم ولایت بوی شود و آنحضرت با ولایت بود [illegible]
و صفت و موصوف حقیقی خاص بود و ولایت مقید هم صفت
الهی است از آن روی که مقید و مستند است با اولیا و انبیا مقید

خوانند و تو ام این مقیده بان مطلقه است بواسطه فیض که از مطلق
ولایت احدیت باختصاص انبیا میرسد و آن مطلقه کلیه است و مقیده
جزئیه بوجهی حسن و بی ظهور میکند ظهور آن در مقید بحسب مرتبه
صاحب آنست پس ولایت مقید محمدی اتم و اکمل بود زیراکه
او مهتر و بهتر سایر انبیا و رسل بود و ولایت انبیا در تحت نبوت
و ولایت محمدیست و ولایت اولیا در تحت ولایت انبیاست
زیراکه ایشان اکمل اند از اولیا پس ولایت محمدی نسبت با
دیگر انبیا مطلقه بود و ولایت انبیا نسبت با ولایت اولیا مطلقه
و هر یک ازین ولایت مطلقه و مقید محمدی دیگر انبیا مقتضی که
خصه آن مطلق در این مقید و ران مظهر بود در عالم ملکوت
شیخ میگوید من خاتم ولایت مقیده محمدی ام و مهدی که از
نسل رسول است خاتم ولایت مطلقه محمدی باشد مفهوم سخن
این بود که شیخ در ولایت بمرتبه قلب محمدی رسیده باشد و بعد
از وی کس دیگر را ممکن نبود که بدین مرتبه رسد اما در ولایت
همه دیگر انبیا رسیده باشد و مهدی بمرتبه روح باشد و اصحاب
مشارب انبیا در ولایت با ظهور عیسی علیه السلام باشند
بدانکه هر اسمی از اسما الله چون متجلی گردد و انچه لازم وی باشد
از خواص وی عطا کند و اول عطائی که از حضرت بوی رسد نعمت
وجود و حضرت حیوة است پس رزق لذیذ طیب یعنی حلال با
علم و معرفت که مفتاح نعیم اخرویست [illegible] هر اسمی از اسما العدل
عملی و فعلی و اثری حاصل است و کائنات را نهایت و حصری نیست

و هر یک مستند باسمی است پس شمار انها بیت نباشد و این اسما نامتناهیه
در تحت حیطهٔ امهات اسما بود و اتصال عطا بر دست خادمی از خدام
اسما باشد زیرا که هر عطیه منتسب باسمی است که مقتضی آنست مثلا
رزق از اسم الرزاق و آمرزش از غفور و پوشش از ستار و
انواع نعیم که از منعم میرسد بواسطه اسما میرسد و جبار [illegible] بر وسیلهٔ
استعمال کند یعنی قهر کننده متکبران و هم معنی جبر شکستگان پس اسم
جبار نظر بر حال شخص بود بدانکه عطا دهنده حق است و چون
عطا فرماید از اسم خاص بود که آن اسم موکل خزاین آن شی است
تا بقدر وقت معلوم از خزانهٔ غیب بنها دست می آرد و مستحق آن
میرساند پس الخلق [illegible] بنده میرساند آنست که بمقتضای عین
آن مخلوق است که بدست اسم عدل و اخوان او که مقسط و
حکم است میرساند و سبب امتیاز در عطایای امتیاز اسما است
که اختلاف در معلومات مستند باشد بر اختلاف علل و [illegible]
اسمی را عطا بر تبه آن اسم باشد مثلا انچه مختص است باسم الخالق
غیر آنست که باسم الرزاق مختص است پس در حضرت الهیت هیچ
چیز مکرر نباشد چرا که اسم نامتناهی است اگر چه اسما نامتناهی است
اما جز یک حقیقت نیست که قابل این همه نسبت و اضافات است و
آن ذات است و تحقیق تقاضای آن میکند که هر که اسمی را حقیقتی است
که غیر آن اسم باشد از غیر آن اسم و آن حقیقت ممیزه عین آن صفت
که ذات را با آن اعتبار میگیرند پس اسما من حیث تکثرها عین نسبت
و اضافات است و ذات مشترک بود میان اسما و صفات نه اسم

بدانکه حق جل و علا بمحض کرم وجود از فیض اقدس خود همه را وجود
بخشید پس هر وجودی را قابلیتی و استعداد خاص داد تا هر یک بمقتضای
ذات خود مستعد و طالب مقدار عطایا باشند بقدر آن یابند پس رسید
پس واسطه درین مقام همه ذات ایشان باشند پس باعتبار افاضت
وجود تعالی امر کله منه ابتدا و الیه انتها و باعتبار استعداد و قابلیت
که تابع وجود است فانه لا احد من الله احد سبحانه و لا نه احد من سواه
شیئی و اینجا مراد از شیئی عطایا باشد که تابع وجود اند به وجود
بعد از هزار سال بیرون دلی رسد از آسمان فیض درین سال ستاره
[illegible] بدانکه هر صاحب کشف مکشوف شود از صورت
آن مکشوف معانی و حقایق بوی رسد که پیش از ان بوی پوشیده
باشد و آن معانی عین ثابته وی بوی می نماید چرا که هر صورت روحی
که بوی نموده می شود الصورت استعداد اوست که در عالم ارواح
متمثل عین ثابت وی گشته باشد یا در مثال مطلق یا در مثال مقید
که از ان خیال گویند و از انجا بوی القا کرده میشود پس ازینکه
ناظر کشف هیچ چیز از خارج بوی نرسیده باشد بلکه همه علوم
و حقایق بطریق کشف از درخت استعداد خود رسیده باشد و
ازین جهت است که در عالم خیال و مثال صورت محسن نیست
بدر [illegible] نماید و صورت ظلم ربیت سباع و پوشیده نیست که در مراتب
روحانیه جهات نیست بلکه صورت متصور نیست مگر در حضرت
خیال و مثال اما حضرت روح و سر و خفی و غیرها مجرد است از صور
و جهات پس این وا اما بالوجود و اما بالعدم و اما وجوب صفتی است

شامل ذات

تا علم ذات متعالیه را و امکان ممکنات را و امتناع ممتنعات را و این
حضرت ممکنات را مفاتیح غیب میخوانند اما حضرت امکان خزینه ایست
که هرچه وجودیست از اعیان ثابت طلب آن میکند که از حق که او را
از وجود علمی بوجود عینی که محل ولایت و تصرف اسماست
بیرون آرد و آن متقاضیانرا ممکن الوجود گویند اما حضرت امتناع
خزینه ایست که در هر وجودیست از حق طلب آن میکند که او را در غیب
ذات خود یا در غیب علم خود باقی میدارد و در وجود خارجی
موجود نگرداند و هیچ اسمی از اسما ظاهر بر ایشان سلطنت و ولایت
نبود و تمام آن قابلیات که درین خزانه اند ممتنع الوجود اند اما
وجوب خزینه ایست که منبع افاضت است و جمیع حضرات استفاضه
مطالب از آن حضرت کنند پس ممکنات نزد این طایفه ثبوت حق
در غیب ذات و اسما حق باشد در تعین ذات و اسم غیر ثبوت ممکنات
از حق تعین آن اطلاق کنند و از آن سبب که محتاج است بظهور
در خارج موجود او را غیر گویند و همان ممکن چون بصفت عینی و
جود عینی شود تا هم او واجب بالغیر بود که هرگز معدوم نشود و بل
متبدل گردد و بحسب ظروف صور مختلفه پیدا و متغیر شود بحسب
عوالم ظهور خود پس معلوم شد که وجود بالغیر بعد از اتصاف
بوجود عینی باشد و امکان پیش و امکان پیش از وجود و بعد از
وجود ثابت است و تحقیق این بنور کشف میسر شود و من لم یجعل الله
له نورا فما له من نور [illegible] بدانکه اول مولدی که حق تعالی
بادم بخشید شیث بود علیه السلام خواست تا در مقابل مرادی

آخری مناسب آن اول بجهت ارتباط اولیت روشن کرده اند و [illegible]
ختم که آخر مرتبه است مثل اول بود لاجرم ازین نوع آخرین مولودی
که باشد ولی باشد که حامل اسرار شیث و خازن علوم او باشد
و هرچه از علوم اسمائی بر شیث علیه السلام مکشوف بودی برو
نیز مکشوف بود و این معانی از حضرت بوی موهبتی باشد که
واسطه در میان نبود و این شخص خاتم ولایت عامه کرده و بعد از وی
سد باب ولایت باشد و ولایت بوی ختم شود و جمیع اولیا هم در
ولایت اولاد وی اند و بعد از وی ولدی دیگر درین نوع انسانی
موجود نشود و این خاتم از عجم باشد و شیخ محی الملة والدین
قدس الله تعالی سره در عنقاء مغرب باین لفظ تصریح کرده است
هو الخاتم من العجم لا من العرب و فرموده است که با وی خواهر
در وجود آید غرض ازین سخن آن بود که آخرین ولایت [illegible]
او باشد چنانکه آفرینش حوا با آدم بود از دل موجودی مذکری
و مونثی بود و آخرین مولدی مذکری و مونثی باشد [illegible]
کبری عبارت از روز قیامت که در آن روز همه عالم در حق فانی گردند
و فنا ایشان سبب وصال ایشان گردد اما نسبت با عالم صغری آدم
روح کلی است و همه ارواح اولاد وی اند و شیث روح جزویست
که متعلق به بدنست و مراد از مولود آخرین قلب است که حامل اسرار
روح است و اوست که مظهر مرتبه جمع است که ورای آن هیچ مرتبه
نیست و این جمعیت در آخر مقامات سالک حاصل میشود و مراد از
خواهر وی درین نشأة انسانیه نفس حیوانیه است که پیش از قلب

متولد گشته

متوکل گشته
و در ولادت وی که اول ظهور ولایت مطلع نفس بهشت سبب تولد شهوه
و غضب که مرد و بمثابت دو قدم اند مر نفس را که در مبادی لذات
و ملذوات نالوفات استیفا شهوات با آن بهتر اند چون دل بحرب
روح کلی از سیر عالم لدنی نشوه و نما گرفت و پس از تمیز میان ظاهر و
باطن رسید و بحد بلوغ معارف حقیقة الحقایق در مدینا که نفس
مدعی آن بود شهوات و لذات نفسانی در مدعی نفس گرد و معارف
حقایق و معانی و چون زمان استعداد و بافر رسید و اول آن تا
منقضی شود نفس از راحات آن پدید آید در ظلمت غیم در حال
وقت از قوا هی فاعله و منفعله سرایت کند و هیچ موجود از شان
در و د نیابید که مرتبه دل برسد و چون حق عز و علا تفحص این دل
کند تجلی ذاتی در ثبت نشده تجلی جمال فانی گردد و مومنان زمان
وی که قوای روحانی و قلبی اند در آن تجلی فانی شوند قوای که
نفسانی و صور جسمانی مانند بصور بهایم که اصطلاح عداوت دنی در اینها
نماند در ظلمت از نور ذات مانند هم از سر و رشا سد مجرد و شهوت و حرص
استیفا و لذات بهیمی مشغول گردند فارغ از حد شرع تا قیامت
صغری در رسد و السلام بدانکه بعد از مرتبه مبدء به مرتبه
عالم ارواح است و ارواح را هر چند جمیع کمالات بالفعل حاصل آ
و بساطت و نورانیت و طهارت لازم وجود شانست اما بحسب امکان
ایشان نیز در تعین خویش محتاج و مفتقر اند و احتیاج و افتقار سمت
نقصان است و هر منزهی که حضرت حق منزه میکند از آن چیز منزه
و تقدیس میکند که از آن در خود نقصان میداند پس منزه کردن ارواح

حق را عبارتست از آنکه گویند که حضرت احدیت پاک و منزه است
از نقایص امکانیه و نفی کنند الهیت را از هرچه اطلاق اسم
غیریت بران توان کرد و از تسبیح ملایکه است چو تسبیح [illegible]
المنزه عن صفة النقصان المقدس عن صفة الامکان آلهه
الوثنیة الطاهرة العلویة والارواح المجردة النوریة کیف
یکون الهیاکل [illegible] الجسمانیة والاشباح السفلیة تعالی
عما یقولون علوا کبیرا [illegible] بدانکه شیث علیه السلام مظهر فیض
رحمانی بود و رحمانیت مقتضی استواست بر عرش پس هر فیضی که
از اسم رحمت یا از اسمای که در تحت اسم رحمن است فایض گردد
مقتضی قوابل که بمنزل عرش اند و چون حکمت شیثیه عطیات
و مواهب متعدده بود و هر آینه اسمای او نیز متعدده باشد و بحسب
هر موهبتی اسمی خواهد و هر اسمی قابل خواهد که محل موهبت او
گردد و [illegible] قابلیت طبیعت جسمانیه است پس حکم تعدد در قوای
بر قوم شیث چنان غلبه کرد که از ثبوت [illegible] هرچند دورتر
میماندند و زبان فتور درازتر میگشت ایشان دران [illegible]
می شدند تا بحدی که اسمای اجسام پرستند و بان معانی صور
اصنام نگاشتند و دران پندار چنان گشتند که معاد را نیز
جسمانی محض می دانستند پس غلبهٔ این پرستان مستدعی آن گشت
که ایشان را تنزیه دعوت کند و از ارواح با خبر گرداند و معاد روحانی
با ایشان تقریر کند پس نوح را که شیخ المشایخ و شیخ المرسلین بود بعثت
فرمود و حکمت سبوحیه [illegible] ایشان را دعوت تنزیه کند و منع کند از

تشبیه

تشبیه [illegible] بدانکه کلام الهی را اگرچه مفهوم عام نیست که هر که از او
بشنود و از علما ذهن دستی تمام یابد بفهم کردن آن مفهوم اما خواص
که علما بالله اند از هر لفظی هزار معنی برانگیزند و از هر معنی هزار نکته
بردارند بلکه هر لفظی از کلام الهی با هر شخص بحسب استعداد او
مفهومی دیگر باشد مغایر مفهوم آن دیگر که انزل من السماء ماء
فسالت اودیة بقدرها کلام الهی به وضع کرده به هر زبانی که باشد
مفهومات آن متعدد بود و از آن جهة تجلیات است در کلام [illegible]
فهم کلام حق در هر زبانی که باشد دلالت میکند بر آنکه متکلم بآن
کلام حق است که او متجلی است بر عباد بحسب استعداد ایشان حق را
در هر حقیقتی ظهوری خاص بود و آن ظهور تجلی وی باشد و در هر
چنانکه او را ظهوری هست بطونی و خفائی هست از هر فهمی چون از
هر فهمی ادراک ظهورات و تجلیات وی نتوانند کرد الا از یکی فهم
خاص و آن آنست که بدانند بوجدان و کشف که عالم صورت حق است
و مظهر هویت او و این دانستن بحسب تجلی جمالی بود نه تفصیلی که
احاطت بتفصیل محالست و عالم بأسره عبارتست از اسم الظاهر
حضرت چنانکه حق من حیث الحقیقه روح عالم است عبارت از
اسم الباطن است [illegible] چون دانستی که عالم صورت حق است
و حق روح عالم است پس بنسبت حق با هر چه ظاهر شود در صورت
عالم نسبت روح جزوی بود بدان هر صورت معینه را [illegible] و در عالم
عوالم هژده گانه است که آن عقلیه و روحیه و نفسیه و طبعیه و جسمانیه
و عنصریه و مثالیه و خیالیه و برزخیه و حشریه و جنانیه و جهنمیه و صور

وصور کثیبت و الرویة وصوریة و تجلیات جمالیه و جلالیه و کمالیه
وازحد انسان اعتبار کن که معروفست بحیوان ناطق حیوان
ظاهر او و ناطق باطن او پس حد حق با عالم چنین اما چون صورت
عالم ظاهر نه حق است و هویت عالم با حق لازم آید که حد کامل
هر چیز حد ظاهر و باطن او هر دو باشد و حق باطن هر چیز است پس
اگر او تعالی مذکور نباشد و در هر حد محدودی حد آن محدود کامل
نباشد و گر حد او گفته شود جمیع حد گفته شود نه بر حد رسمی که آن
در عرف منطق است پس چون حق متعین در هر محدودی متعین
بر حسب قدر آن محدود و منحصر گرده و حدت او در جمیع حدود
محدود و اشیا که منحصر باشد ولیکن اشیا منحصر نیست این هرگز حق را
حد نباشد و اوست که حد هر چیزی است یعنی همه چیز با او شناخته
شود و او بهیچ چیز شناخته نشود و حد عالم نیست تو مرحق را نسبت
حد تو ست و عین ترا چنانکه حد تو صورت عین تست چنان دان
که عین تو صورت تو حق است و نسبت حق با تو چون نسبت روح تست
با جسد تو چنانکه شیخ محی الملة والدین قدس الله سره در فصوص
میگوید الحد یشمل الظاهر والباطن منک فان الصورة الباقیة
اذا زال عنها الروح المدبر لها لم تبق انسانا ولکن یقال فیها
انها صورة تشبه صورة الانسان فلا فرق بینها و بین صورة
من خشب او حجارة ولا یطلق علیها اسم انسان الا بالمجاز
لا بالحقیقة وصورة العالم لا یمکن زوال الحق عنها اصلا فحد
الالوهیة له بالحقیقة لا بالمجاز کما هو حد الانسان اذا کان

[illegible]

و مرتبه من ورد دعوت اینست [illegible] بدانکه حق تعالی وعده
مجازات عباد با اعمال صالحه فرمود و جزا از اعمال بحسب نیات است
کسی بود که نظر او در عمل حسن بود باشد که عمل او لله را باشد
خاص و حق جزا از این مخلص بود که من کان لله کان الله له و من
قتله فانا دیته یا خود گوییم که در هر نعمتی که از حق به بنده میرسد
تابع نعمت وجود اوست که قیام هر شی بوی است بلکه وجود است
بلکه وجود که متعین شده بر سبیل تنزل و ظهور در مظاهر متکثره
پس عارف کامل در هر حد تصرف نماید از مال و اولاد و نعم داند
که هم متصرف و هم متصرف فیه بجز وجود عدم محض اند و انچه اطلاق
اسم وجود بان میتوان کرد آن حقیقت و پس در این سوال حکیم
ترمذی قدس سره که از شیخ محی الملة والدین پرسید
ما الکاس الملک قال هو الحق فی حال مجازاة العبد علی ما کان منه مما
امر به [illegible] بدانکه چون نوبت دعوت محمد صلی الله علیه
وسلم رسید دانست که دعوت نه از جهت هویت حق است
چرا که هویت احدیت با همه کلیات و در هر موجودی هست و
دعوت از اسما جزئیات بکلیات و از کلیات باسم جامع باشد
یعنی دعوت از اسم مضل بهادی و از خافض برافع و از ضار
بنافع و از رحمن بالله پس شناسا کردانید مارا که عالم اسماء الله است
و جمله در تحت حیطه اسم جامع اند که الله است پس واجب کردانید
بر اهل عالم که پرهیز کنند از انکه در عبادت یک اسم از
اسما مقیم باشند و عبودیت حق بجمیع اسما کنند تا عبودیت الله

الاسم جامع

که اسم جامع است بر ایشان صادق آید و ... حکمت در این که قوم
نوح یکدیگر را وصیت میکرده اند که الهه خود را مگذارید گویا این
بوده که تا نوح علیه السلام ازین سخن متغیر شود و دعا بر ایشان زود
کند تا از قید تعین خویش بفنا حقانی باز رهند دیگر آنکه اگر
ترک کردندی بتان خود را بقدر ترک خویشتن جاهل بودندی
بمظهری از مظاهر حق زیرا که عارف محقق کامل آنست که هیچ نیست
مگر که مظهر وجود اوست ولی وجود او هیچ موجود نیست و الهه
حقیقی را که اسما حسنی بی نهایت است و جمیع مکونات مجلی و مظهر
آن اسماست و در هر مظهری که ظهور کند بندگی وی کنند نه
آنکه مظهری را الهی دانند و لهذا حضرت محمدی خطاب آمد که
ای محمد بشارت ده شکستگان بادیه ریاضت را که تا طبیعت
و هوای نفس لامه فرولش نیده اند و دل بتجلیات انوار
الهی زنده کرده اند و هر فعلی که از ایشان صادر میشود دانستند میکرد اند بحضرت
نه چون محجوبان از الطبیعه اضافت کنند و گویند غفلت فعلت
و فعلنا اگرچه طبیعت نیز مظهری از مظاهر حق است اما از جهت
حدوث و رق جهود بنت متخلص نیست قوله و قد ضلوا کثیرا بسیار
کس از اهل عالم در بیه حیرت سرگشته شدند که واحد حقیقی را
بحسب نسبت و اضافات متعدد و چند دانستند بدانکه آنچه در آیه
ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا مذکور است مراد
از ظلم آنجا آنست که بر نفس خود ظلم کرده باشد بمنع از هوای
نفسانی و استیفا لذات جسمانی و فنای خود در مشاهدات.

متابعت

انوار سبحانی در تبت تقدیم از ین جهت یافت که سابق کثرت در
وحدت مشاهده میکند ومقصد هم کثرت در وحدت می بیند وهم
وحدت حدوث در کثرت وظالم ورفانی ذات جز واحد حقیقی
نمی بیند واوست که دایم در حیرت مشاهده بدانکه چون بکار
رحمت احدذاتیه که آن خاص بکاملان است چون متلاطم شود ظهور
او بصورت نار باشد که معنی نفوس اغیار بذات ملک جبارست
و [illegible] بدان ایدک الله که صحت ترقی وتحصیل درجات
ممکن نیست مگر بثبوت مقام تلوین چرا که اگر مقام تمکین باشد
تقاضای وقوف کند وعروج بدرجات عالیه ممکن نگردد و
خلاص از عالم ظلمانی جسمانی که حجاب عالم روحانیست ووصول
بعین وحدت حقیقت درین مقام ممکن است مراد از اهل
غیب عارفان بالغیب اند که مستتر بحجب ظلمانی بشری اند
که اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری ومعنی هلاک فانی بغیر
فنا فی الله ومعنی فا جو مظهر ومعنی کافر ستارست [illegible] بدانکه
عرش وکرسی بالای فلک اطلس است وشیخ در فتوحات گفته است
که فلک اطلس عرش تکوین است یعنی عالم کون وفساد و بسط
طبایع اربعه از وی پیدا شده اما عرش عظیم است که مستوی
رحمن است وبالای او هیچ جسمانی نیست ومستوی کرسی کریم است
وظاهر آنست که مراد از فلک عرش وفلک کرسی عقل کل
ونفس کلیه است وعقل کل معتبر است بروح اعظم واین هر دو مرتبه
در وجود اعظم از مراتب افلاک است روح لوح قضاست

نفس لوح

نفس لوح قدر و تسمیه آن بفلک بر سبیل مجاز است   بدانکه
علو دو قسم است علو مکان است و علو مکانت علو مکانی که منزل
شمس است ادریس راست و رفعناه مکانا علیا اما علو مکانت که آن
وصول است بلقاء الله و بقاء بالله ادریس را دست بنداد
و آن ما را که محمدیانیم میسر شد که و انتم الاعلون و شیخ در فصوص
میگوید العلو نسبتان علو مکان و علو مکانة فعلو المکان و رفعناه مکانا
علیا و اعلی الامکنة المکان الذی تدور علیه رحی عالم الافلاک
و هو فلک الشمس و فیه مقام روحانیة ادریس علیه السلام و تحته
سبعة افلاک و فوقه سبعة افلاک و هو الخامس عشر فالذی تحته
فلک الاحمر و فلک المشتری و فلک الکیوان و فلک المنازل و فلک
الاطلس و فلک البروج و فلک الکرسی و فلک العرش و الذی فوقه
فلک الزهرة و فلک الکاتب یعنی عطارد و فلک القمر و کرة الاثیر
و کرة الهواء و کرة الماء و کرة التراب هو قطب الافلاک
هو رفیع المکان بدانکه صاحب علم را علو مکانت است و صاحب
عمل را علو مکان و احاطت ذات حق راست مراتب علمی و عملی را
و علو حقیقی حق راست عز و جل و علی چرا که علو مکانت حق
مطلق راست ذاتی اوست [illegible] اگر وجود کثرت در اسما
و صفات است و صفات نسب معقولست و هر چه نسبت معقول است
در خارج وجود ندارد و از امور عدمی شمرند پس وجود کثرت
اسمائی نبود مگر عین ذات و نماید که کثرات از جهت شئون
مختلفه ذات است که بصور اعیان ثابته ظهور کرده اگر چه عالم آید

من حیث الاحدیت علو بالذات دارد ولیکن در وجود که
مظاهر مختلفه هست از جهت علم بالله و عدم آن و اعمال حسنه
و عدم آن تفاصیل واقع شود و عارف چون نیک نظر کند یک حقیقت
بیند که بمظاهر مختلفه متکثره ظهور کرده است در کل واحد از مظاهر
گاه بحسب مواطات که هو هو است گوید که عین حضرت با وجود تقید
معین ببیند گوید که نا هو چرا که حق مطلق است نه مقید
بدانکه حق را نتوان شناخت مگر بجمع بین الاضداد که در عین
ظهور بطون دانی و در عین بطون ظاهر بینی و حد عقل نیست که
اثبات امور مختلفه شی واحد را جز بعوالم مختلفه بداند این عارف
داند که جز او در وجود هیچ نیست پس اگر ظاهر است بنفس خود ظاهر است
چون ظهور او بر عارف و اگر باطن است از نفس خود باطن است
چون بطون او از محجوب و عارف محجوب هر دو جز مظهری از مظاهر
او نیستند و سخن شیخ محی الملة والدین اینجا محقق گردد و حق مسمی است
باسم محدثات [illegible] مرا گر مایه هستی بدان کان مایه او باشد
و گر تو سایه بینی بدان کان سایه من باشم [illegible] بدان اینکه بعد
که نفس را عدمی است که خود بدان متکلم است و خود سامع آن و
خود عالم بانچه خود گفت و خود شنید و کسی را بران اطلاع نه پس
درین مثال که بر کس پوشیده نیست چون دانسته که عین واحد
با وجود واحدی یا هم یعنی نفس که احکام مختلفه از وی صادر میشود
و این کثرت احکام قادح در وحدت او نیست و این نسبت
که بحکم خلق آدم علی صورته ظاهر است همچنین بدانکه حق متکلم است

بلسان باطن

بمیان باطن و ظاهر و جمیع اسما متقابله مقابل نفاذ در او و وحدت که
بر وحدت حقیقی است ازلا و ابدا [illegible] اعداد در ظهور واحد در
مراتب معلومه از احاد و عشرات و مئات و الوف ظاهر میگردد
و واحد در مرتبه همان واحد است پس در عدم وجود اعداد ذات و
اعداد مفصل مراتب واحد دیگر بر آنکه در هر مرتبه از عدد معین
چیزی هست که با تمیز عدد معین از ما معین جدا میشود چنانکه از
تسعه و مادون آن و از عشرات و ما فوق آن و اینجا است
که ایشان با تمیز ایشان شده اند و آن مرتبه مجموعه احاد باشد
فقط درین مراتب بلکه امری دیگر بان منضم شد تا آن عدد
در آن مرتبه از غیر عدد جدا میگردد و آن نسبت اجتماعیه آن
مرتبه است از معدود و اسم جمیع احاد خود را از وی منفک است
زیرا که آن بمنزله جنس است آن مراتب را پس در حقیقت
واحد است ممتاز از سه و سه حقیقه واحد ممتاز از چهار را الی غیر
نهایت پس لا یزال تو در مرتبه از مراتب اثبات عین
این جنس میکنی که آن [illegible] نزد تو ممتنع است در مرتبه دیگر چنانکه
واحد که او از عددیت با آنکه عین عدد خود است زیرا که
واحد است که تکرار خویش وجود اعداد و بعد میکنند پس
ازین نقصیه که گردیم که عدد عبارت است از ظهور واحد
در مراتب متعدده و نفی عدد کردن از واحد عین اثبات
عددیت است واحد را چرا که اعداد جز مجموع احاد نیست ازین
مثال بدانند که حق منزه است از نقایص امکان و مقدس است از

بعبودیت در معبودیت و چون عین بصیرت کشاده شود در تجلی اول
کشف بداند که اعیان وجود مظاهر هویت ذات اند و ظهور
هویت مطلقه است که ظاهر گشته در عین کثرت پس خود دلیل بود
بر ذات و مراد ازین کشف مقام فرق بعد الجمع است که از آن جمع
الجمیع نیز خوانند [illegible] بدانکه چون قبول هدایت در استعداد
همه بود مشیت هدایت همه را نبود که مشیت تابع علم است و علم تابع
حاصل بود که همه نفوس را استعداد قبول هدایت و علم نیست و
عقل محجوب و عاجز است از درک حقیقت اما صاحب کشف داند
که اعیان ثابته صور اسما متکثره الهیه و مظاهر اسما اند در علم
بل عین اسما و صفات اند قایم بذات قدیم بل من حیث الحقیقة
والهویة عین ذات اند ازلا و ابدا جعل و انکار متعلق او گشته است
چنانکه فنا و عدم هرگز آن عین متصرف نشود و چنانکه کسی را
نرسد که گوید چرا کلب را بجنس العین آفرید و نه از اطلاق
هم چنانکه نرسد کسی را که گوید چرا عین مهتدی را قابل هدایت و
ضال را قابل ضلالت گردانید [illegible] بدانکه هر [illegible] حقیقی
تحصیل علم حقیقی اعیان است بانچه واقع است در ذات حواشی
ولایت چون نخواست بعضی را هدایت همه در سابق در ازل حق
نیز نخواهد زیرا که شیون حق مقتضی هدایت و ضلالت است
که یضل من یشاء و یهدی من یشاء از آن شان فعل شان بجز آنکه
خواهد هدایت رسد همه را اگر خواهد هیچ مشیت متعلق نشود
هدایت همه چرا که از حکمت نیست و دیگر بدانکه مشیت حق

تعالی

عمومی دارد که چون بدان تجلی کند هر عینی از اعیان نصیب خود
بحسب استعداد و قابلیت از آن مشیت میگیرد و چون مشیت تابع علم است
و علم تابع معلوم پس معلوم را اثر باشد در عالم و آن اقتضا و
طلب او بود از عالم و قادر که ایجاد او بر وجهی کند که مقتضی عین
اوست و چون اکثر اشخاص نسناس عقلا و اصحاب نظر و فکر
اند و ادراک حقایق علی ما هی علیها چنانچه صاحب کشف مشعور کامل
نتوانند کرد لاجرم خطاب الهی بحسب ادراک ایشان متعلق بود و نزد ایشان
مقتضیات عقل است وارد شد نه بر مقتضای کشف. از این جهت
علما بسیار شده اند و ارباب کشوف عرفان اندک بدانکه
حق گاه آینه عالم است و گاه عالم آینه حق است پس اگر تو
آینه حق باشی حکم ترا باشد و نماینده ای [illegible] ظهور حق در آینه
تو بحسب قابلیت تو بود و اگر حق مرآة تو باشد حکم ترا باشد
در آینه خود و استعداد خود را مشاهده کنی و اگر توئی من
موجودی ام باین اعتبار که وجود حق مرا [illegible] شده
من بآن وجود پیدا شده ام حکم ترا باشد و در این وجود اگرچه
حق فایض است و حاکم است اما بحکم افاضت وجود [illegible] باید
و آن بحسب استعداد تو بموجب اقتضای عین تو باشد بدانکه
حضرت هویت غیب مطلق مدرک هیچکس نیست و همه کس عاجز اند
از ادراک آن و عنا حق اگرچه لذاتها من حیث الذات والوجود
حاصل است و اما من حیث الاسماء والصفات از کیست زیراکه
اسما مقتضی ظاهر شدن تا آثار ایشان بظهور رسد و نسبت اسمائیه چون

ربوبیت والوهیت منتفی اند مربوب و مالوه [illegible] بدانکه استعداد
قابلیت ابراهیم علیه السلام متحلل شد جمیع اسماء الهیه را و حق ظهور
کرد بجمیع اسما در ابراهیم و تعین ابراهیم در حق متحقق شد چنانکه رزق
در مرزوق و غذا در متغذی و چون غذا در جمیع اجزای متغذی متحلل
میشود و در آن حضرت ترکیب و اجزا نبود تعالی عن ذلک پس
تحلل در اسما و صفات بود تا حق ظهور کرد و در عین ابراهیم بجمیع
اسما و صفات و این غذا ابراهیم شد پس ازین جهت مهمانی کرد
که رزق بمرزوق رسانیدن سنت ابراهیم گشت و شیخ
عارف این میسره جلی و برا میکائیل نسبت کرده و در تعبیر [illegible]
که یحمل عرش ربک یومئذ ثمانیه چنین فرمود العرش المحمول [illegible]
الملک و هو محصور فی جسم و الروح و غذا [illegible] و مرتبه [illegible] اسرافیل
للصور و جبرئیل و محمد للارواح و میکائیل و ابراهیم للارزاق
و رضوان و مالک للوعد و الوعید و بدانکه اسرافیل را با آدم
عقد مواخات بود و جبرئیل را با محمد علیه السلام و میکائیل را با ابراهیم
علیه السلام [illegible] بدانکه این عدد که رتبت وجود دارد
بحسب قلت و کثرت وسایط هست و شک نیست که معادن در
اول وسایط هست از نبات و نبات از حیوان و حیوان از انسان
پس از جهت القا و جماد مرحق را بیشتر و نامیت او [illegible]
بعد از ان نبات بعد از ان حیوان بعد از ان انسان و بجهت این
دانسته شده است که هر یک از ایشان عارف اند برب خود که
یسبح لله ما فی السموات و ما فی الارض و تسبیح نتیجه معرفت است

اما ظهور [illegible]

رما ظهور معارف محبت اعتدالست چون غریبان از اعتدال دور است
لاجرم معرفت جمیع نوع بظهور نیامد و در باطن ماند و مغرور است
که هر چه حس وی کمتر است فضول حکم وهم در وی و ظلمت آنست
که سبب احتجابت کمتر امسی نشان برسته هم شد بعضی مذهب عقل
جزوی و محجوب شوجهات انکار شاید و بعضی در قید زبان
تقلیدی باز ماند و بعضی کملند و بقوت ریاضت رفع جمیع حجب
کرده اند و در فنا نفس جمع مجاهده و بردوشته و از صفات
و ذات خود برخوبشتند و در میدان تخلقوا باخلاق الله علم
برافراشته و صفت ای چنین رفته است که طالبان کمال را در
فنا خود کوشند تا خلعت بقا در پوشند و سخن مناظره عقلیه
که هر دو گروه را بظهور نرسه چی بند ملتفت مشو و حبط لقیه دقایق از
که عمر را در جان از باب حقایق در زمین شوره کور و لاف حقایق
غفلت میشد از آن که ایشان از رشته بدان اسرار حق کرده اند و از گفتار
حق کنند و از دیدن آیات حق کور بدانکه مراد از مقام
احسان مقام مشاهده و کشف است که وراء مقام ایمان است
قال الله تعالی ثم اتقوا و آمنوا ثم اتقوا و احسنوا قال علیه السلام
الاحسان ان تعبد الله کانک تراه بدانکه چون فیض از
حضرت فیاض بر وی از ازل ابد نازل شود و در آن روح
عکس از آن فیض ظاهر گردد و باز عکس بقوت خیال رسد
که در دماغ است و در حس بظهور رسد و بعضی در عالم خیال و بعضی
بظهور نرسد در عالمین و چون صور رحمن مختلف است پس از نوع اختیار

وحدت ظاهر و مظهر کنی و گوئی که حق است هم صادق باشی و اگر
باعتبار قائل شوی که منزل غیر حق است هم صادق باشی چون [illegible]
حکم هویت حق ساریست در جمیع مواطن و مقامات و مراتب
خلقیه تربان دانی و چون حق متجلی گردد در صورت مثالی با
حسن عقول مجرده بسبب آن نکاری رد آن کنند ابا نواظر مجرده
اهل کشف را معلوم است که حق در محل مثالی عقول بشریه و هم
تشبیه موصوف است بقول ابو یزید فی هذا المقام لو ان العرش
وما حواه مائة الف الف مرة فی زاویة من زوایا قلب العارف
ما احس بها یعنی آنچه در هر دو جهان نگنجد در دل تنگ عارف بگنجد
و دل از وی پر نشده اگر پرشدی سیر آمدی و نعره هل من مزید
نزدی دل عارف چون بصفت اطلاق موصوف است در مجال آن
حق مطلق پس نامتناهی است و مالا متناهی بود و هرچه در حیز امکان
هست متناهی است و ما لا یتناهی لا یحیط بالمتناهی و این اشارت
بمقام فنا فی الله و چون حق است که در مظاهر خلقیه ظهور کرده بحسب
تجلیات اسما و صفات پس باعتبار حقیقت عین حق باشد و بحکم
حدیث ابو یزید چون حق در دل گنجد همه خلق با و در گنجیده بود
عارف بداند که نوع خلق در قدرت و خرق عادت بر دو قسم است
قسمی هستند که تو هم تصور کرد آنچه در خیال موجود است از قوت
متخیله و قدرت خالقه بوجود خارجی رسانند چرا که آن همه را
در خیال وجود ممکن نیست مثل معانی جزئیه و این عام است و قسم
دیگر خواص اند که متصرف اند در وجود که بهمت توانند که آن معانی

درحس پیدا کند و ابداء وجودی دهد چون سایر موجودات خالی از
رو بیا شیو رهبت نیست . بدانکه هرچه درخارج موجود می گردد
لابد او را در حضرت عقلیه و اعیان ثابتات صورت مناسب آن بود
و در حضرت ملکیه هم صورتی بوده و در حضرت علمیه هم عینی لیس
با دام که عارف صاحب همت در حضرتی از حضرات یعنی حضرات
خمس حافظ آن شد که آن شی مخلوق هم محفوظ ماند و غفلت از جمیع
حضرات ممکن نیست کامل را مر کامل را در حفظ حق قطعاً غفلت نیست
و در بیا ما مر هست الا تجعل شان عن شان و هر حضرتی را که عارف
از امیب الحضرت بجای آرد و حق آن که از دو همت بآن مصروف
کند اسرار با فی حضرات از ان امور را معلوم شود پس آنحضرت ویرا
بمثابه کتاب مبین و لوح محفوظ گردد که هرچه در وی بجوید بیابد
[illegible] بدانکه تقوی را مراتب است تقوی عام القا به ازمنا [illegible]
بود و القا به خواص از استناد افعال بنفس بود و القا اخص
در اثبات وجود غیر مع الحق و این فرقانی که زاده این تقوی است
ارفع فرقانات است زیرا هرکس متحلی باین تقوی شود او فارق
است بین الحق والباطل و این مقام فرق بعد الجمع است که مرتبه
کمل مقربانست [illegible] بدان ارشدک الله تعالی که عبد کامل
بود که بصفات الوهیت و ربوبیت ظاهر شود و باظهار قدرت
و تصرف که [illegible] و ضعف و عجز موصوف گردد چون
بصفت عجز و قصور ظاهر شد درست است که حول و قوت وی
با الله است و نفس خود را عاجز و عوصه امان خود را بالنجا حق واسع

وکسی را از وی مطالبه نیست و چون قدرت ربوبیت و نصرت
از وی موجود آید در طلب و ضیق مطالبه ماند که هر دو قسم از وی
توقع دارند چرا که خلیفه حق است باید که حقوق رعایا بحسب استعداد
هر یک برساند و حال آنست که آن ذاتی وی نیست که هر گاه خواهد
تواند که انجام نموده شد بقعلت ربوده شد پس راه سلامت که عجز
عبد نسبت نگاه دارد و بصفت ربوبیت ظاهر شود که غیرت احدیت
بتو پرداخته در آتش نار جلال و کبریا اندازد که علیکم بدین العجائز
[illegible] در یک اگر چه همه موجودات در تحت ربوبیت الله‌اند
که رب الارباب است اما هر جنسی و نوعی و شخصی را حصه خاصه است
از مطلق که او مربی و مفهوم اوست و لازم نیست که موجودی
که نزد رب خود مرضی بود نزد رب موجود دیگر مرضی باشد مثلا
عبد المضل نزد رب خود که اسم مضل است مرضی است لازم نیست
که نزد رب اسم عبد الهادی مرضی است لازم نیست که ان اسم الهادی
بود چرا که گویا مرضیا لجهة آنست که قیام بر حق رب خویش نموده
و مظهر تام او شده و این معنی بالنسبة الی رب عبد خصم حاصل نیست
و مربوب بسبب لطفها مقتضیات رب خود الفاء ربوبیت رب
او بظهور رسید پس نزد رب خود مرضی باشد و سعید البته و اگر گوی
ازین سخن نفی شقاوت لازم می آید بلکه سعادت و شقاوت
دو صفت اند متعلق بعلم و عدم علم هر که دانست که او جز آلت
ظهور نیست در هر چه ظاهر میشود از وی مقتضی رب اوست او را
سعید گویند و گر ازین معرفت مجرد و عاری باشد و تصویر میکند

کذا الجز ازوی

که آنچه از وی صادر میشود از افعال اوست فقط این جهل را شقاوت
خوانند و چون احدیت ذاتیه منقسم و منبعض و متجزی نمیشود پس
جمیع ربوبیات در جمیع مربوبین از جمیع حضرات الهیه را احدیه
تو پرورده و در لب نازنقال و که با انداز در کلکم برحق الحق بر
نا [illegible] بدانکه اگرچه همه موجودات در تحت ربوبیت الله اند که
رب الارباب است اما هر جنسی و نوعی را و شخصی را حصه خاصه ایست
از مطلق ربوبیت که او مربی و متقدم اوست و لازم نیست که نوعی
که نزد رب خود مرضی بود نزد رب موجود دیگر مرضی باشد مثلا عبد
المضل نزد خود که اسم مضل است مرضی است لازم نیست که نزد
رب اسم عبد الهادی مرضی بود که آن اسم الهادی بود چراکه
گویا مرضیا بجهة آنست که تمام مرتبه رب خویش نموده و مظهر
تام او شده و این معنی بالنسبة الی رب عبد آخر حاصل نیست
و مربوب بسبب اظهار مقتضیات رب خود القاء ربوبیت رب
خود کرده است چراکه بواسطه ربوبیت رب او بظهور رسیده پس
نزد رب خود مرضی باشد و عبد البته و اگر گویی از این سخن نفی
شقاوت لازم می آید بدانکه سعادت و شقاوت دو صفت اند
متعلق بعلم و عدم علم هرکه آنست که او مظهر کیست طوریست و
هرچه ظاهر می شود از وی بمقتضی رب اوست او را سعید گویند و
اگر از این معرفت مجرد و عاری ماند و تصور می کند که آنچه از وی
صادر میشود از افعال اوست فقط این جهل را شقاوت خوانند
و چون احدیت ذاتیه منقسم و منبعض و متجزی نمیشود پس جمیع

ربوبیات در جمیع مربوبین از جمیع حضرات الهیه در احدیه ذات
بالقوه و الاجمال است که در جمیع موجودات بجمیع اسما مفصل گشته
بالفعل و بدانکه عین ثابته را امکان زوال نیست و عین خارجه
منتقل میشود ازین نشاه بجنب مادر رب و کل مرضی محبوب و کل ما
یفعل المحبوب المحبوب پس هم چنان مرتبه رضا رسید بنفس که بسبب
ترک لذت فانی بصفت اطمینان موصوف گشته و مامور امر
رجعی و مدعو بدعا رب مطلق گشت تا مظهر کمالات و محل تجلیات
گردد و رب خود را از ذکر ارباب بشناسد و از وی راضی و
در دوی مرضی شود و کامله بدانکه چنانچه جناب عبا و مواطن طیبه است
که ثمره اعمال حسنه ایشانست ذات حق را هم سه جنت است اول آن
اعیان ثابته است که حق بدان مستتر میشود دوم عالم ارواح سیوم
عالم شهادت چون تو جنت حق در آمدی و مشاهده اسرار حق در
خود پس نفس خود را بمعرفت اخص از معرفت اول شناختی چرا
اول معرفت تو این بود که محدثم و حق محدث بعد ازین بدانی که عالم
همه مظهر حق است و تو مظهری ازان جمله که لیس فی الدار غیره دیار
[illegible] و چون حق متصف بصفت ظاهریت و باطنیت است و
ربوبیه هر دو صفت را نهایت پس چنانچه باطن مربی ظاهر است
باضافت انوار و اظهار اسرار آنها ظاهر نیز مربی باطن است
باستفاضه انوار و قبول اسرار پس عبد نیز ازان روی که
اسم رب حاکم و متصرف است در وی عبد است و باعتبار آنکه
مظهر آن اسم است و اظهار ما فیه بوجود عبد است عبد مربی آن

اسم

بسم فایده بدانکه دو حضرت که متقابل باشند که عبارت از
ربوبیت و عبودیت است هر دو را دو اعتبار است یکی حقیقت
جامعه بینهما دیگر اعتبار تغایر میانهما پس چون نظر کنیم بوحدة حقیقة
حکم کنیم بعدم تماثل و تضاد و اعتبار عبودیت و ربوبیت نکنیم
چون نظر کنیم بتغایر بینهما که آن ناشی از تعین است اطلاق است
حکم کنیم بتماثل و تضاد اینجا عبودیت و ربوبیت متغیر است
... بدان ارشدک الله که خدا میخواهد که ثنای از منتهی
بظهور ربوبیت در مقابل احسان و انعام و ... از منتهی علیه
نه در مقابل عقوبات و مجازات و اصلا از وی و هر وقت که
شخص انکس بیم عذاب دهد آن شخص انکس را شاد و شاکر
اگرچه وی مستحق آن عذاب باشد بود مگر از آن وعید درگذرد
باستحقاق و عفو کند انکار بآن عفو منتهی تمام شود و بیان چند
جایی در قرآن مکرر شده و گردیده و زعم بنا باهم و لعلهم ان کثیر
ان الله یغفر الذنوب جمیعا ان الله لا یغفر ان یشرک به ویغفر
ما دون ذالک لمن یشاء و این جمله از حق وعده باشد و در مورد
که ان الله لا یخلف المیعاد پس حمد ... حقیقی مرحق را بود
از آن جهت که صادق الوعد است ... و وجوب نه بر سبیل امکان
حق است و گفتیم که تنها متوجه وعید نیست و حق طالب و مستحق ثنا
در مورد و ما نرسل بالآیات الا تخویفا یعنی آیات و عبد از ... از
تخویف است نه از برای ایقاع وعید پس امکان وقوع وعید
از صادق الوعد زایل شد اما تعذیب مشرک هم از اینجا از و

و عده است چه اگر استعداد مشرک مستفیض از اسم معذب است
[illegible] بدانکه و اخلاق و از شقاوت لذتی دارند که آن مباین
لذات دار سعادت است زیرا که چنانچه تلذذ و تنعم نفوس
طیبه از طیبات است هم چنین تلذذ و تنعم نفوس خبیثه از خبیثات
باشد اعلم ان اهل النار فیها علی ثلثة احوال فالاولی یسلط فیها العذاب
علی ظواهرهم و بواطنهم فیکفر بعضهم بعضا و یلعن بعضهم بعضا
والحالة الثانیة لا یبقوا الا ان یکشف عنهم رفقوا بها و وطنوا انفسهم
علی الصبر فاراح الله تعالی عند ذلک بواطنهم عن عذاب نار الله
الموقدة التی تطلع علی الافئدة والحالة الثالثة بعد مضی الاحقاب
انهم یتعودون بالعذاب حتی لا یحسون بعذاب و یلقی الله
علی اعضائهم الخدر ثم یزد و تالمهم بذلک یستعذبون بها
ولا یتعذبون بل یعذب لهم عذابا فیتلذذ و من محبت لو هب
لهم نفحة من صوب الجنة لتعذبوا و تاذوا کالعجل بریح الورد
[illegible] بدانکه دین بحسب شرع دین موضوع است من عند الله
و از روی لغت بر سه چیز اطلاق کنند انقیاد و عادت و جزا
و دین هر سه را شامل است زیرا که صاحب دین تا منقاد احکام
الهی نشود بعبادت عادت نتواند کرد تا بعبادت عادت نکند
مستحق جزا نگردد و اما دین عند الله بعضی را بتعریف حق حاصل
است چنانکه انبیا و بعضی بتعریف انبیا چنانچه علما و اولیا و اما
دین عند الخلق آن طریق خاص اولیاست که انچه حق تعالی بر
ایشان فرض نفرموده بود از انواع مجاهدات و نوافل

[illegible]

وصورت معنی است یعنی که تعبیر محتاج است و هرچه در عالم است
از آن قبیل است که محتاج تعبیر است و هرچه بصورتی دیده میشود
بصورتی دیگر ظاهر خواهد شد [illegible] بدانک صاحب کشف را
از نایم نحو نهند زیراکه نوم نایم را عرضی هست که بواسطه
تصاعد ابخره لطیفه از معده بدماغ میرسد و کشف امریست
روحانی که بر دل فایض میگردد و در آن [illegible] آن صاحب کشف را
در عالم شهادت بعالم غیب میکشد [illegible] قول یوسف علیه السلام
انی رأیت احد عشر کوکبا والشمس والقمر رأیتهم لی ساجدین
چنانکه شمس و قمر مراد از صورت روح و طبیعت است که از
میان اتصال هر دو صورت انسان عنصری متولد میشود و کواکب
صورت قوای روحانیت و طبیعی یوسف علیه السلام صورت تقدیر
جمیع جمال و کمال است و مراد از سجود دخول قوای روحانی
و طبیعی است در تحت حکم ربوبیت انسانیه که با حسن تقویم موصوف
است بدانکه هر جا ظل را اضافت باسم الله جامع است
کرده اند زیراکه هریکی از موجودات مظهر اسمی اند از اسما که
داخلند در تحت حیطه اسم الله و عالم عبارت است از جمیع
موجودات پس اضافت ظل باسم جامع مناسب بود و دیگر
تجلی وجودیست که از ذات فایض گشته است بر اعیان ممکنات
و اول چیزی که این ظل وجودی را حاصل شد در علم الله
بود که از ایشان غیب مجهول گویند چه کسی را بر آن اطلاع نیست و
نور را بر سه چیز اطلاق کنند ضیا و علم و وجود اگر ضیا بود دیگر

الیه

152

اشیا و ظلمت آباد عدم باندی هرگاه که نور وجود متاز میشود
پس آن نور نیز قابل ظلمت میشود لاجرم خفا در وی پدید می آید
چنانکه ظلال نسبت باشخاص وجودی و نسبت بعدم اضافی
با وجود مطلق همین است و گرنه تقید او باعیان عدمیه الاصل
بودی از شدت نور ادراک نگشتی و چون اجسام غیر کثیفه
و بوسط بعد در حاسه بصر مظلم و نو رسیما ید هم چنین وجود اگرچه
بذاته حقیقت نور است اما بحجب مظهر عدمی الاصل
تجلی وجود در ظلمانیه نورانیه و تقیدیه او مخفی میگردد و اعیان
ثابته ممکنات که در غیب اند از آن جهت میز نیستند که موصوف
بصفت وجود خارجی نیست بلکه نور است و از این اعیان
عالم است که ظلال اسماء حق اند از این موجود است خارجیه که
ظلال آن ظلال اند دانسته شود که مقداری که از ذات و اوصاف
وخصوصیات این ظلال بمثال معلوم شود و بقدر آنچه از ذات
و حقایق این اعیان بر ما پوشیده مانده حق مطلق آن مقدار
مجهول می ماند چون ظل شی دلیل است بر ظل معنوی
چرا که ناظر از سایه معلوم میکند که شخصی هست که این سایه او است
ولیکن کیفیت و ماهیت آن شخص نمیداند پس ظل دلیل بر معرفت
وی نمیشود دلیل بر معرفت ذات حق چگونه شود ما للتراب
ورب الارباب بدانکه عالم جمله سایه حق است و
این سایه بمثابت آینه است مر حق را در نمایندگی هر یکی را علی ا
صغیر و کبیر و صافی و اصیعی بدانکه وجود متعینه نوکه از

عبرحق بیدانی خالی است و وجود هو الله است من حیث
ذاته از روی اسما که آن وجود ذهنی و خارجی است کان جمله
ظل الله است زیرا که اسما را دو مدلول است [illegible] ظاهر و مراد
از اسما و عالم اسمای است که بصفات نفسیه حق مینو و چون حاشت
و منفرد و ممکن و فانی و مراد از اسما الحقیقیه اسماست چون علیم
حاکم و قادر و احدیت نعت اوست بحسب ذات و موصوف به
و جمیع نعوت مقتضی اوست و واحد بالذات منزه است از
کثرت [illegible] بدانکه وصف جامع میان احدیت نعت و
صفات ثبوتیه و صفات سلبیه و تسبیح صورتی از سور قرآن است
چنانکه در سوره اخلاص و سورت اخلاص از آن گفتند که
خالصا و صفت حق است [illegible] بدانکه گاه باشد که احدیه گویند
و مراد شان احدیت اسمائیه باشد که در کلمه جلاله است
و این احدیت کثرت است و گاه باشد و گاه باشد که اطلاق احد
کنند از آن روی که غنی است از ما و اعیان ما و اسما و صفات
که ایها الناس انتم الفقراء الی الله والله هو الغنی الحمید و احتیاج و فقر
ما بحق از جمیع وجوه است احتیاج و فقر ما بحق و الی و این احدیه
عین [illegible] جمع الجمع هو [illegible] چون اینجا و ظلال محسوسه
که ممتد گشته از اشخاص بدانی که منذلل و ساجدست بر زمین
در حال طلوع از شمال بیمین و در غروب از یمین بشمال بدانی
که چنانکه آن سایه وجود مستقل نیست عین خارجی تو نیز سایه
عین ثابته نیست و حقیقت تو سایه حق است و از آن محقق شود

که تو ظل ظل حقی و چنانکه ظل محتاج است بشخص تو نیز محتاجی و مفتقری
بوجود حق و چنانکه شخص مستغنی است از ظل مستغنا حق از عالم
بدانی و افتقار عالم [illegible] معنی بدانی چون سابقه و مناسبات بدا
قال الله تعالی والله غنی و انتم الفقراء چون ممکن مفتقر است
بوجودی که سبب واسطه ایجاد او شود و آن واسطه جز اسماء الله
که حق من حیث هو عین است از عالم و آنچه طالب ظهور عالم است
تا مظهر ربوبیت او شود و اسماء است پس اعظم اسباب اسم الله
و اسماء الهیت عبارت از آن چیز است که عالم در وجود وی محتاج
است خواه آن اسم مفتقر الیه از جنس عالم باشد مثل احتیاج ولد
بوالد در وجود او و حفظ او و در رزق او یا از مثل عالم نبود
از عین حق بوجود و چون تجلیات و چون اسما که بنده ما که عند نفس
ما ان مسمی گشته ایم حقیقت اسماء الله است که عند الدول و الآلات
بصفات کونی خود در او می کردیست و این اسماء ملفوظ ما اسماء آن اسما
کنایی شک افتقار ما با اوست در آنچه ما یعنی [illegible] هم او و اسماء او
در اعیان ما ظل اوست پس هویت ما هویت او هویت ما باشد و اول
منسوب ما هویت ما بود [illegible] بدانکه اسم الله جامع جمیع اسما
الهیه است اگر چه اسماء الله غیر متناهی است اما همه اسما مندرج اند
اسم الله هم چنین طریق الله که صراط مستقیم است جامع جمیع طرق آن
اسماست از آن روی که هر اسم از اسماء رب مظهر خویش است و در تو
خود در الطرق خود دعوت میکند چنانکه اسم هادی بهدایت [illegible] اند
در رجوع همه منتهی باسم الله است و ذات و هویت حق با هر موجود

[illegible] حکمة [illegible]

از صغیر و کبیر دانا و نادان محکم و هو متکلم موجود است و صراط مستقیم
حق است پس همه بر صراط مستقیم باشند و ما من دابة الا هو آخذ بناصیتها
ان ربی علی صراط مستقیم هرچه که اطلاق اسم موجود توان کرد
بر حق و ابد است او وکیف وی است و آن [illegible] اعیان علمیه اند
و از اسما اند که برای موجود شده و آثار تجلیات اسما اگر چه ظاهر آن
صور محسوسه اند اما چون تحقق میگردد و حرکات مربوب تابع حرکات
اسما است و اسما بر صراط مستقیم پس همه بر صراط مستقیم باشند و صراط
صراط مستقیم نگویند تا شبهه بر آن نباشد [illegible] بدانکه هر اسمی از
اسما حق مختص بملکی است پس هر قوتی از قوای روحانیه
و جسمانی مختص باثری باشند چنانکه سمع کار بصر نمی تواند که و دو
بصر کار سمع و علم این همه از حقیقت واحده است اما سبب
اختلافی که در مجال است علوم بر مخالف میگردد و هم چنانکه
آب سبب حیات اشباح است و علم سبب حیات ارواح است
اگر طالبان الهی در کتب الهیه بتامل و تفکر نظر کنند و حقایق
اسرار ظهر و بطن و حد و مطلع آن دریابند قوای روحانی از حضرت
قدس بارواح و قلوب ایشان فایض شود و اگر از مراتع بهیمی
قدم سعی در فضای ملکی نهند از احوال و مقامات تمتع کردند [illegible]
بدانکه جنت و جهنم دو مظهر کلی اند از مظاهر الهیت یکی محتوی جمیع
مراتب سعدا و یکی مشتمل بر جمیع مدارک اشقیا و آن کمالی که هر یکی را
ازین دو طایفه است سبب دخول مداخل خویش حاصل گردد و عین
قرب ایشان است و آنچه حق عز و شانه ایشان را داد بحسب قابلیت

وطلب استعداد است

وطلب استعدادات ایشان داد و سعی سالک مرتاض و مجاهد او
با نفس جمله از آنست که عنان او مربوط بید قدرت و ناصیه او
بید حق است و حق بر صراط مستقیم است سعید اکتساب سعادت و شقی
از اقتراف شقاوت نشوند بلکه بواسطه استعداد و مقتضیات آن
زیرا که تجلی حق جل ذکره بر عبد بحسب قابلیت و استعداد اوست
[illegible] بدانکه هم چنانکه آب شور تشنگی نشاند و حیرت بخشد
بعلم محجوب را بر طمأنینه حاصل نشود و شک و شبهه زایل نگردد
چنانکه عطش ظمآن از آب فرات حاصل میشود از علم صاحب
کشف را یقین حاصل میشود و اگرچه محجوب راه کورانه میرود و نمیداند
که انتها بسر دوی کجی است تحکم آنکه ناصیه وی بدست ربست هم
بحقیقت ولیست با این جاهل این راه مستقیم نیست اما عارف
میداند که این راه بر صراط مستقیم است و این علمیست خاص که
اکتساب آن از اسفل السافلین نشود می باید کرد زیرا که مقام
اکتساب کمال انسانست [illegible] بدانکه سیر سالک از آثار بافعال
و از افعال بصفات و از صفات باسما و از اسما بذاتست پس
ظهور تجلی گاه در مرتبه ذات و گاه در مرتبه صفاتست و گاه
در مرتبه افعال و گاه در مرتبه آثار بود و پس سالک باید که
داند که موجود بجز حق نیست و سیر او در حق است و سالک
و سلوک بجز حق نیست و آن حضرت را نسبت و وجوه مختلفه
بسیار است بحسب استعدادات متفاوت و تجلی بر اعیان با آن
نسبت باشد [illegible] بدانکه حق جل و علا عین سالک و طریق

وابن حقیقت را بسبب غرت در لباس غیریت که آن تعین ذات است
نست پوشانید پس تعینات مختلفه که اطلاق اسم غیر بدان میکنی
ساتران حقیقت کننده است اگر تو این معنی را ندانی غیری و
محرم این حرم نباشی و هر که در مقام شهود حجب غیریت
گرفتار بود ند هر دینه ساتر حقیقت باشد و سمع و بصر وی نسبت
با آن عین شخص غیر نماید که بد سمع زید و ابصر عمرو عارف همه
عین داند [illegible] پدید که حق جل و علا عین اشیاست پس
هر چیزی را که حد گفته شود آن حق حق را بود ازان جهت که
اوساریست و در حقایق مسبوقه بزمان که آن مخلوقات است
و در حقایق غیر مسبوقه بزمان که مبدعات است وگرنه سریان
حق بودی هیچ موجودی را وجود نبودی و اورا از حفظ
اشیا هیچ رنجی نرسد زیرا که عین شیء لا ینفعل علیه کف و معلوم است
که صور وجودیه بحسب اسما الله صور حق اند پس حفظ حق صور را
حفظ خود باشد و چگونه باشد که شیء نه بصورت حق موجود
چرا که همه مظاهر اسما اند و هر اسمی عین مسمی [illegible] پدید که چون حق
مطلقه مشتمل بود بر حقایق طلب ظهور خود جهت کثرت در باطن
بجهت اظهار ما فی الباطن پدید اشد ازان جهت تنفسی کرد یعنی
تجلی فرمود از برای اظهار آنچه در باطن است و نسبت این
تنفس با اسم رحمن کرد زیرا که بر جهانی خود رحم فرمود تا
بر طلب اعیان آنچه مطلوب و مقتضیات ایشان اند بود از بطون
بظهور رسید پس اول او بود و صور عالم بود آخر او باشد و صور

و الله [illegible] و [illegible]
[illegible]

عالم ظاهر

عالم بجهت استهلاک در حق با خود بدان معنی آخر باشد که عین اعیان
عالم و صور است پس آخر عین ظاهر باشد و اول عین باطن
فایده بدانکه نفس رحمانی عبارتست از هیولای عالم و او را
مسمی بنفس از آن شد که مناسبتی دارد با نفس انسانی و نفس انسانی
هوائیست خارج از باطن بسوی ظاهر و در خروج آن بواسطه
اصطکاک عضلات حلق در آن هوا آواز پیدا میگردد و آواز را
صوت میگویند پس بواسطه مقاطع این صوت در مراتب حلق
و لسان و لبها انقسام حروف ظاهر میگردد و آنرا صوت معتمد میگویند
پس بواسطه مقاطع این صوت در مراتب حلق پس از ترکیب
الحروف بایکدیگر کلمات ظاهر میشود و از کلمات معانی مستفاد
میشود هم چنین نفس رحمانی که منشاء آن حرکت اسماست از بطون اولاً
اول از روی تعین پیدا میشود که آنرا جوهر میگویند پس
بحسب مراتب آن جوهر تعینات دیگر می آید که آنرا حروف
و کلمات الهیه میگویند پس صور اعیان عالم در نفس رحمانی
ظاهر میشود و آن نفس رحمانی بمنزله ماده میشود صور جمیع انرا
پس صور موجودات در این نفس بظهور رسید و سلطنت اسما
بر مظاهر خود ظاهر گشت عارف را نسبت الهی معلوم شد [illegible]
بدانکه اهل تصوف دو قسم اند یک قسم آنانند که نفس خود را
در مذام وفا به حق می کنند و مذام را نسبت به نفس خود میکنند
و در محامد و کمالات حق را وفا به خود می کنند و نسبت کمالات را

بحق میدهند قسم دوم عرفا اند که میدانند که عالم باسره منتسب بحضرت
حق ظاهر و باطن همه اوست و وجود ایشان بوجود حق مستمر گشته
بحکم کنت سمعه و بصره و این اعظم همه اند مقام مجد سابق بنگاه است
وجای معصر چون دولاب بالکاه است عابد طالب ثواب است و عبد
محض لازم هست است بدانکه بدانکه خلق بر چهار قسم اند محجوب
و موحد و محقق و متحیر محجوب باعتبار صفات نفس که مشاهده میکند
همه خلق میگوید و موحد که همه کمال می بینند گوید همه حق است و محقق
گوید نه همه خلق و نه همه حق نظر الی مراتب الالوهیة والعبودیة
و متحیر [illegible] بدانکه ابدان مرکب نفوس
حیوانیه است و نفوس حیوانیه مرکب نفوس ناطقه [illegible] بدانکه اصل
تکوین مبنی بر تثلیث است چه از طرف حق و چه از طرف خلق اما
از طرف خلق ذات و ارادت و قول کن امر است اما از طرف
خلق عین ثابته و سماع و قبول چه اگر این اشیا [illegible] است که از
طرف حق است نبودی وجود هیچ موجود نبودی اینجا سوال
وارد میشود یکی آنکه اشیا قبل الوجود معدوم اند از معدوم امتثال
امر محال است دیگر آنکه هر شیئی که وجود او مستفاد از غیر باشد چگونه
بخود موجود گردد دیگر آنکه قیاس بمعدوم چگونه درست آید جواب آنست
که اشیا قبل از وجود خارجی معدوم اند اما بوجود علمی الهی موجود از
ازلاً و ابداً و این صفات که اشیا را ثابت است از لوازم وجود است
مطلقاً نه از لوازم وجود خارجی و معلوم است که اعیان را دو

اعیان ثابته

که ما یسعنی ارضی پس مساوی اند با رحمت وسع چون حق محیط بهر شی
است و شیی را وجودی الا حق نیست و حق در قلب گنجد پس سعت
حقیقی قلب را بود و باید بدان ارشدک الله تعالی که حق متنوع
التجلیات است گاه تجلی از اسما فرماید و گاه از پس پرده صفات
و افعال لیکن تجلی ذات با جمیع صفات جز عارف و انسان کامل
نباشد زیراکه دل وی در استعداد قبول فیض تجلی بمثابه مجالی صفات
تا هر تجلی که بروی فایض گردد استعداد قبول وی بآن مساوی
باشد و هیچ از وی فوت نشود اما دل غیر عارف اگرچه مرآت
اوست اما از تعین جزوی مقید خالی نیست لاجرم قابلیت او من
حیث الاطلاق نیست و حظ او از تجلی جز بارقه و لمعه نبود [illegible]
بدانکه چنانکه آینه را در نمایندگی دو حکم است یکی بحسب قابلیت
خود که گاه خوب زشت و گاه خوب زشت نماید و یکی بحکم صورت
که در مقابل آن آینه است و آن آینه را از خیال نمایندگی جز آن
صورت نباشد و همچنین حق را عرش اند و تجلی است یکی تجلی غیب
که از فیض اقدس ذات است و حظ هر یکی از آن بحسب تقاضای
قلبی وی بود دائما ابدا دوم تجلی شهادت از فیض مقدس بواسطه
اسما و صفات است بر دل و استعداد [illegible] پس در آن دل حق [illegible]
پس آن صورت ظهور کند که حق بدان متجلی شده باشد [illegible]
بدانکه علم بالله را نهایت نیست چنانکه تجلی را غایت نیست
رب زدنی علما ازین جهت است [illegible] بدان ایدک الله
که چون معتبر اعتبار احدیت ذات کند گوید حقیقت واحد است

اکنون اعتبار [illegible]

وچون اعتبار تحقق ذات نه عینها کند گوید حق است وچون اعتبار اطلاق
نه ذات کند گوید ذات مطلق از همه اعتبارات وچون اعتبار
تعین اول ذات کند در مراتب ظهور گوید شهادت است وچون اعتبار
لاتعین آن کند گوید غیب است وچون اعتبار ظهور او کند در کثرت
گوید همه خلق است وچون اعتبار احدیت عین کند در تعین و لاتعین
گوید همه حقیقت است وچون اعتبار آن کند که ظاهر و مجلی باطن است گوید
که اوست که متجلی است و هم اوست که متجلی است پس از این عجب نه
چه باشد که یک حقیقت متجلی به انتها چندین اعتبارات باشد و او
بوحدت حقیقت خود از عدد و حصر مراتب منزه و چو کعبتین از قمار
که تکثر در آن نیست پس انکه انجاست کیست و انکه اینجاست چیست
حال انکه ظاهر شد در صورت همه اوست که ظاهر شد در صورت دیگر
پس انکه عام گردانید خود را به اعیان همه اوست که خاص گردانید
بر یک وجود هم اوست که خاص گردانید خود را بماهیت منفرد گردانید
هم اوست که او را عام گردانید منبسط باز در آن ماهیت پس چون
آن حقیقت است که عین اشیا شد پس هر شیئی عین آن دیگر شد
نه غیر او باشد پس نور عین ظلمت باشد و ظلمت عین نور و هرکه غافل
از این سر در حجاب است و حقیقت که عارف به عالم مقربست در حضرت
اهل عرفان و احدیت که انشا خست و ذنهست منکر در صور
اهل حجاب است [illegible] بدانکه علمی که قلب را از تجلیات در
صور مختلفه بواسطه تقلبات خود حاصل شود نصیب کسی است که
از تجلیات الهی در مقام جمع مشاهده تلاشی تعینات در احدیت ذات

کرده باشد بدانکه رویت را مراتب است یکی رویت بصر دوم
رویت ببصیرت در عالم خیال سیم رویت ببصر و بصیرت عند تمثل
ارواح چهارم دید حقیقی که آن ادراک حقایق مجرد از صور
حسیه پس هر کس القایه سمع کرد باخبار الهیه بواسطه انبیا حاضر
و مراقب گشت وبرا رویت مثالیه در عالم خیال مقید که عالم مثالست
حاصل شود چنانچه گوئی هرچه بگوش شنید بچشم دید و در حضرت خیال
مشاهده آن شد و ایمان آورد بآنچه در باقی حضرات است در غیب
و باید که استعمال آن قوی کنند که در صور خیالیه آن ظاهر میگردد
و ان توجه است بعالم علوی بی استعمال قوت فکری و عقلی چراکه
قوت متفکره ابواب کشف را مسدود میکند نا گاه که حق منزه
از جهت مشاهده افتد [illegible] بدانکه هر یک از ارباب اعتقادات
فاسده همینو اند که نصرت اله معتقد خود کنند چراکه آن اله معتقد ایشان
که مجعول ذهنی و تصویر ایشان است و دیده است که معتقد خود را نصرت کند
تکلف و کری را که منافی دهنده اوست و بایستی که اله و رب عبد به
خود را نصرت کردی و درین صورت عابد و عبد خود که دفع میکنند
از رب مجعول خود انچه منافی و مخالف حال میدهند پس محقق شد
که اصحاب اعتقادات مقیده راسخ نا مرئی نیست و در قیامت
تجلی بصورت معتقد باشد و بصورت غیر معتقد هم باشد و اگر اختلاف
اختلافات که در قیامت ظاهر گردد و در معتقدات احکامی باشد [illegible]
بدانکه نزد اهل تحقیق است که در برزخ ترقی هست بعضی را رفعت
درجات و نعیم جنات باشد و بعضی را شهود انواع تجلیات و بعضی را

شهود انواع

شهود و انواع تجلیات و بعضی را ظهور احکام اعمال و نور مکاشفات
و بعضی را رفع حجب و کشف غطا و رفع متوهمات و انواع این
ترقی عرفا و صلحا را نه مجرد ما را و بدانکه در اطوار هر ایا بر نفس ترقی هست
زیرا که صورت تعین او دایم القبول هست تجلیات وجود را و
قدر دارد و لطافت الحجاب در خنده وقت بسا الصور که نو له انقا لیکه را او
به مشابه ها وجود او ترقی هست که در آن زمان که در علم او تعین ثابته
آمده در مراتب نزول به عالم معانی و عالم ارواح و عالم مثالی و حیات
کند و گرد و بدانکه صورت ازلی که ما را به صورت ا فرود هست عین
الصورت نیست چراکه دو چیز که با هم باشند البته غیریت میان
ایشان مغایرت دوری باشد و از این تر و مغایرت مقدر هست اما غایت
تحقیق جامع فرق و جمع هست و کثرتی که در عالم واقع هست از
در را احد حقیقت نما بینید و هر که دانا گشت بدانکه حقیقت او حقیقت
حق هست و در نسبت که حق هست که به صورت موجودات و مظاهر
مفصله ظهور کرده هست بحسب مراتب تنزلات به ب خود دانا شد
بلکه دانا نیست که اسم اعظم هست زیرا که او جامع جمیع حقایق اسما
الهیت هست جمالی ماه کنعانی و تخت مصر و آن تو
بینی چو زلیخا این دولت زین جاه طلبانید تو هم که در مصر نهم معشوق
هم یعقوب تو هم چاهی هم تختی ولی در قید زندانی اگر زندانی حضرت
دی زلیخه نه و را بی عجایب و بیدار آمد و در بالای و حدانی
است بدانکه در طایفه اند که بدین معانی رانده شعوری یافته اند
و باز در خطا افتاده اند بلکه با تا عره که در شنارت اعراض کرده اند

وتبدل آن که العرض لا یبقی زمانین و یکی حسبانیه که ایشان را
سوفسطائیه میخوانند که بتبدیل جمیع عالم قایلند مع الانات احاطه
اشاعره که نه نشسته که عالم بجمیع اعراض ... مجتمعه ظاهر در ذات
احدیت و ذات مشابه مرتبه که ان جمله دران ظهور میکند ظهور
اعتباری در هر آنی متبدل میگردد و عارف میداند که هر چه انسان
جوهر نام نهاده اند جز اعراض نیست و جوهر جز بحقیقت احدیت
نیست زیراکه جوهر باید که بنفس خود قایم باشد و من بسم که دایم
و قایم بالغیر است مثلا هرگاه حدان را گویند که الان ناطق
و در حیوان گویند جوهر جسم حساس متحرک بالاراده کنند
از برای جسم گویند و جوهر قابل الابعاد الثلاثه پس ازین حدان
روشن گردد که جوهر بود و هست با هر یکی از اعراض موجودی معین
شده و در جوهر گویند که موجود لا فی موضوع و موجود در وجود
و در نسبت و نسبت عرض باشد پس او جود باشد پس آن عین
حقیقت [illegible] بدانکه تاثیر و استیلای قوت روحانی بعد از انقضای
چهل سال از نشاء عنصری بود زیراکه این مدت استیلای قوه
عنصری است و قوت جسمانیه در روحانیه و ظلمت بر نورانیت غالب
و لهذا اغلب انوار علی الثمر بعد ازین مدت هر چند قوت نشاء
روحانی و نورانیت ظاهر عنصری و ظلمانیه کم میشود و قوت نشاء
روحانی و نورانیت زیاد میشود فغلب البیاض بحکم العکس علی سواد الشعر
[illegible] بدانکه هرکس که بر فایده قدر بر وی مکشوف است
همه کس را بر همه حال معذور دارد و منازع را و بیعقل داند که

بحکم

هیچکس را از مقتضای حقیقت خود عدول نکرده است که لا تبدیل لخلق الله
و کاشف سر قدر محجوب را متناقض میداند از آن جهت که حقیقت کاشف
از اسم هادی و حقیقت محجوب از اسم مضل است و هر آینه هدایت
با ضلالت مخالف باشد پس نزاع ازین جهت خواست و حقیقت
این اسم بالنظر الی الغیر باشد نه بالنظر الی الذات [illegible] بدانکه
هر تجلی که بر موجودات عارض میشود از حضرت حق است عز و علا
بحسب قابلیت و تلقی نمودن و شهود مستعد آن گردید ان
از ممکنات بحسب قابلیت و علم و ارادت حق چنانچه مقتضیات
اسما و صفات حق بود از تجلیات و احوال هم از حق اظهار کرده اند
و هم از ذوات ایشان که مقتضای استعداد او بود و در عین ثابته
پس علم حق از طرف حق اعطا اجاد را اظهار کرد و از طرف ایشان
قبول [illegible] بدانکه قضا در لغت و در حکم است و در آن حکم
راعیان بحسب احوال محکوم علیه و استعداد وی بود و علم سابق
که متعلق به اشیا میکرد بر حق است که ذوات آن معلوم است و استعداد
وی با طالب آنست پس قضا حکم حق است بر هر شیء مقتضای علم حق
بحسب قابلیت آن شیء و قدر وقت را ندن آن حکم است و
زمان ظهور را شرائن و اسباب وصول آن قضای او پس قدر تفصیل
قضا است و نقد برا که قضا شده است بحسب از منه من غیر زیاده
و لا نقصان [illegible] و العلم و الارادت والمشیت تابع القدر [illegible] بدانکه
علوم و معارف که ارزاق روحانیه و اغذیه که ارزاق جسمانیه
هر یک از حق تعلق باندازه استعداد مرزوق در هر زمان بحسب

حاجت وی میرسد پس توقیت در اصل طلب استعداد معلوم را
بود گشته ... بدانکه علم بسه قدر هم جهت راحت و هم عذاب
الیم اما جهت راحت آنکه بداند که حق تعالی قضائی که بر وی رانده است
در سابق ازل بحسب مقتضای عین ثابته و استعداد ذاتیه وی
بوده و هر کمالی و رزقی که لایق او بود از معطی حقیقی مقدر گشت
که بوقتی معین بقدری معلوم بوی رسد که آن قابل تغیر نیست و
هیچ مانع آن نشود پس راحت یابد از طلب و تعب اما جهت
عذاب الیم آنکه بداند که ذات وی مقتضی چیزی چند است که
ملایم نفس او نیست چون قلت استعداد و عدم قابلیت کمال
معلوم شد و دیگری را بحسب استعداد آن کمال حاصل است و وی
از آن جمله محروم هر آینه متالم گردد و هیچ نوع از علوم اتم از علم
سر قدر نیست از جهت عموم حکم هم در حق یا ثبات رضا و غضب
و هم در خلق مقتضای استعداد و طلب و محال است که کسی بر سر قدر
علی التفصیل جز حق عز شانه اطلاع یابد [illegible] بدانکه مراد از نبوت
عام انبیا از معارف و حقایق است و درین صورت علما ورثه
اجناس احکام شرایع دین اند که بظاهر تعلق دارد و عرفا ورثه علوم
الهی اند که بباطن تعلق دارد اما آنچه تعلق بظاهر و شرع دارد چون
کلام در امر و نهی و حلال و حرام و غیره و اما آنچه تعلق بباطن دارد
چون حدیث لو دلیتم بحبل لهبط علی الله و حدیث قف یا محمد فان
ربک یصلی و امثال آن [illegible] بدانکه ولایت اعم است از نبوت
و نبوت اعم از رسالت و اخص ملتزم اعم است من غیر عکس پس

نبوت ولایتی باشد مع خصوصیت زایده و رسالت نبوتی بود مع خصوصیت
زایده و چون این هر دو زایل گردد ولایت مجرد بماند هر آینه
به فضیلت اشرف بود از حالتی که او را یک فضیلت بود
بدان ایدک الله که روح القدس که روح عیسی صلوات الرحمن علیه
مسکون از آب مریم شده با نفخ جبرئیل با خود از هر دو باسم
آمیخته چنانکه جسم از آب مریم بود و روح از نفخ جبرئیل پس عیسی
علیه السلام ملکی باشد در صورت بشر ظاهر و از ذات مطهره مریم از
غلبه احکام طبیعت مطلقه بری و روح عیسوی متعلق ذات مسیح
شده در عالم کون و فساد که تو از اینجا بخوانی که الذین یحیی الموتی
و از جهت طهارت مریم بود که اقامت وی در آسمان به بالا کشید
و از هزار سال پیدا شد چرا که طهارت مادر و پدر سبب کمال
فرزند است و چون روح عیسوی از مقام جمع احدیت بود اسم
اسم اعظم روحی از ارواح قابض گشت مسمی بروح الله شد لاجرم
لطرف او در اعالی که احیا اموات انسان است بود و در جنس احسن
سافل که خلق خاص است هم بود خر شانه او را در جسم مطهر کرد
تا محل تصرف شیطان نگردد و ذرات او را در آفرینش مثل آدم
کرده که ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم و مریم آگاه شده بود قول
ملایکه قوله تعالی اذ قالت الملایکة یا مریم ان الله یبشرک بکلمة
منه اسمه المسیح عیسی بن مریم وجیها فی الدنیا والآخرة ومن المقربین و مریم
منتظر وعده می بود پس چون قول جبرئیل شنید و دانست که وقت رسید
منبسط شد پس جبرئیل نزدیک شد بمریم در صورت بشر ملیح و شهوت

مریم در حرکت آمد چنانچه بعینه در حین سلام پس مریم محتلم گشت و نفخ
جبرئیل و ماء مریم در جسم ظاهر شد در آمد پس جسم عیسی خلق شد از
ماء متوهم مریم و از نفخ جبرئیل و انتساب بجبرئیل از آن کرد که
جبرئیل سلطان عناصر است بدانکه نزد محققان مقرر شده که جبرئیل
علیه السلام بهر صورتی که در حیز فلک سابع و تحت اوست متمثل
میتواند شد و بهر صورتی که فوق سدرة المنتهی است متمثل نمیتواند
شد اما خلق بر صورت بشر از جهة انتساب مادر و از جهة تمثل جبرئیل
بر صورت بشر است و دیگر آنکه اشرف صور صورت انسانیست
که ان الله خلق آدم علی صورته و عرفا گفته اند که شهوت ز روح
معنوی از ما در محبت زاده و آن بود که سبب ایجاد عالم عالم شد
اگر در عامه ظهور کند شهوت خوانند و در بدایت در سالک ارادت
نامند و در اوسط حال عشق گویند و در مرتبه کمال محبت خوانند و
بدانکه از آن است که لاهوتیه عیسی بر ناسوتیه وی غالب و روحانیه
بر جسمانیه وی راجح بود از نفخ وی مرده زنده شدی لیکن محیی حق بود
چنانچه نفخ جبرئیل بود و القا کلمه از حق حکمت احیا اموات در نوع
انسان بود که در احیاء موتی نطق نبودی از سحر و سیمیا و طلسمات
نسبت کردندی [illegible] چون متحقق شد که انسان مظهر اسماء است و اسم
عین مسمی است پس ما عین او باشیم هرگاه که انسان کامل باشیم باید
که کسی ترا درین حجاب ندارد که ترا انسان نامست و حق را الله پس
بهر وجه تو عین او باشی و نه برابر [illegible] واده است که مجمع البحرین عجب
دشمادتی پس از آن روی که هویت او عین اعیان است تو عین

او بلکه

بدادن آن عطا و اجابت کردن آن دعا پس شاید که با نجح توفیق
دهند تا جزم نکنی و لیکن بشرایط خواهی و از اسمی مناسب [illegible]
و بمسکنت و تضرع خواهی و ملول نگردی که الحاح در دعا دوست
داشته حق است و هر لبیک که بگوشش سر رسد وعده اجابت است
و آن لبیک که بسمع دل رسد بر آمدن حاجت است عنایت بدانکه
رحمت بر دو قسم است امتنانی و وجوبی اما امتنانی و آن است بسبب
عنایت اولیت و ازین جهت از اسمی بامتنان کرده‌اند که عبارت
از آن افاضت وجود است که آن در مقابل هیچ عمل نیست بلکه
محض منت است از سابقه عنایت ازلیه و این رحمت امتنانی
همه موجودات را شامل است و هیچ موجودی ازین خالی نیست
قال الله تعالی وسعت رحمتی کل شیء و این از اسم الرحمن است
و تجلی این رحمت از فیض اقدس است بر اعیان اما وجوبی
رحمتی است که حق عز اسمه بر نفس خود واجب کرده‌اند کتب ربکم
علی نفسه الرحمة و آن در مقابل عمل صالح بعبد رسد از اسم رحیم
در دار آخرت حق عز شانه بر نفس خود وجوب کرده‌اند رحمت را
از برای بندگان و این نیست الا محض امتنان زیرا که بر ذات
خود چیزی فرض فرمود و آن دیگر را هیچ نوع فرض نبود تا در
مقابل افعال عباد باسم مجازات و عوض طاعات ایشان را مثوبات
و درجات دهد و هر کس بدین مشاهده رسد که برای حق بر خود واجب کرده
رحمت را بر وی منکشف شود و داند که چیست عمل کنند بعض
و اجرا التی نیست فایده بدانکه تفاضل میان اسما واقع است

بدانکه اسم

چون اسم علم که ذات با جمیع اسما متناهی و جمیع کمالات و صفات
در تحت حیطه الاسم [illegible] شد بدانکه قدرت موقوف از نسبت
[illegible] ربوبیه که اراده متعلق چیزی گردد و [illegible] باقی
قدرت بآن متعلق شود و از اسما جلیله بعضی مقتضی [illegible]
کالخالق والبارئ والمبدع والمعید والمحیی والباری و بعضی مقتضی
اعدام وجود [illegible] است کالقهار والممیت والقابض والماحی
پس هر یک ازین اسما مقتضیات خود بظهور رسید تا منتهی [illegible]
وازان اسم اگر تجلی ایجادی بود در وجود آید و اگر تجلی اعدامی
بود منعدم گرداند و بدین تجلی که کل یوم هو فی شان میزانی [illegible]
دایم است [illegible] بدانکه چون عشق و علا بر [illegible] اسم است
[illegible] در ضمن او [illegible] مستقیم [illegible] از آن جهت که
[illegible] بدانکه امر سلیمان علیه السلام
در تسخیر قایم مقام امر حق شده بود بدانکه او را [illegible] دعوی
با اشارت کوکبی [illegible] روحانی بود و بعضی بر آنند
که او را و اهل حال بر اسما کرام و اقسام عظام کلمات [illegible]
ملازمت میکردند تا جن و انس و طیر و وحش منقاد او شدند و تسخیرات
باین طریق نیز حاصل میشود از اقسام علوم و بعضی [illegible]
موقوف همت است و بعضی گویند از اسما و دعوت است و بعضی
بتحلیل غذا و ریاضت است و بعضی بتسلیط قوت و همت [illegible]
[illegible] قال النبی علیه السلام الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا
ازین حدیث نزد عارف محقق است که حیات حسب ظل [illegible] است

حقیقی است و ظل مثابه خیال است پس جمله محسوسات دنیا دیده
عارف حالات باشد و جمله مسموعات و مبصرات هست [illegible]
داند و چون ایام حیات محسوس است همه روایات [illegible] که
رویا بتعبیر و تبدیل و تاویل محتاج است این نیز این نیز بتعبیر
محتاج است چرا که آنچه در خواب دیده میشود حقایق است مجرده
و معانی است ممثله در خیال این نیز که درین عالم محسوس مشاهده
میرود معانی و حقایق است متمثل شده [illegible] در عالم مثال دنیا
در عالم حس و چنانکه بر اهل عالم تعبیر و تاویل رویا لازم است
بر اهل ذوق و شهود نیز تعبیر و تاویل از صور بمعانی کردن
لازم است [illegible] بدانکه نبوة عامه را ولایة از لوازم است
و حق را [illegible] خلفا اند که احکام را از نزد حضرت محکوم اند
یکی از جهت حق [illegible] که معدن است انبیا [illegible] صلی الله
علیه وسلم و سایر رسل از انجا گرفته اند و یکی از جهت رسل
که صاحب شرع اند و اینها خلفا اند و خلفا دو قسم اند آنانکه
اخذ علوم از باطن رسل می‌کنند و خلفا باطن اند و آنانکه اخذ
احکام ظاهر رسل می‌کنند خلفا ظاهر و شرع اند فائده بدانکه هر حکمی
که امروز در عالم جاریست حکم خوبست [illegible] هر چند که این
حکم متقرر مخالف شرع باشد زیرا که وقوع امور در عالم بر حکم مشیت
الهیه است نه بر حکم شرع متقرر موهبت حق رفته که این شریعت
متقرر باشد اما خواست نرفته که عمل همه درین شریعت است هر کس
بکند و آنکس که عمل بشریعت کند [illegible] که آن گفت که خواست هم

تقدیر

بنفقه بر شریعت متعلق بود و قسم بعمل کردن آنکس بیان امر سعی
لاغیر بدانکه امر الهی بر دو قسم است امر بواسطه مظاهر که انبیا و اولیا
اند و در این امر مخالفت پیدا شود و از او معصیت خوانند دام
دیگری بی واسطه باشد و این امر تکوینی گویند که اراده و مشیت الهی
بقول کن فیکون و مخالفت در این امر محال [illegible] پیدا شود
و از او معصیت خوانند و امر دیگری واسطه و از این امر تکوینی
گویند که اراده و مشیت الهی بقول کن فیکون و مخالفت در این
امر هرگز واقع نشود [illegible] بدانکه امر مشیت متعلق میشود
بایجاد عین فعل لیکن در محل خاص زیرا که متعلق فاعل [illegible]
که البته باید که آن فعل از وی صادر شود چون [illegible] الهی
چنان شود که حضرتی باشد اراده مقتضی آن گردد و آنچه
از عدم بوجود آید پس امر متعلق آن فعل گشته متعلق فاعل
آن فعل پس آن امر صادر اگر موافق شرع نباشد از امر مخالفت
نام کنند و لیکن ذم لاحق آن شود و اگر موافق شرع باشد طاعت
خوانند و مدح و شکر تابع آن گردد [illegible] سبقت رحمتی غضبی
بدانکه رحمت در الجهت سابق باشد تا رحمت کند بر که رحمت
بادر سید و رحمت شامل است جمیع مراتب وجود را در هیچ مرتبه
توقف نکند تا آخر نفس عین اول گردد زیرا که رحمت حرکت برای
وجود و دوریت پس همه را وصول برحمت و مغفرت [illegible] خواهد
بود اما هر کس بحسب استعداد خود برحمت برسد تا کسی بود که نعیم
او در عین جحیم باشد و کسی باشد که در جحیم او در جنت باشد نعیم را

استراحت در اعراف بود مقصود آنست که بدانی که حق سبحانه شانه
که منعم است و هم اوست عین آنچه که نعیم است پس از سر او تو که
منک غافل مباش [illegible] اگر کسی واجب القتل باشد بحسب شرع
شفقت کردن و از وی عفو کردن اولی است لانه بنیان الرب
از طرفین و هیچ عمل تدارک این نوع فساد نمی کند [illegible] بدانکه
یک تجلی واحد متنوع میگردد و انواع مختلفه می نماید بحسب احوال
الناظرین و تجلی الهی [illegible] و احادیث [illegible] بسبب استعدادات
قوابل متنوع می نماید و آنچنان بود که حق متجلی باشد در مرآت
اعیان بصورت مختلفه یا خود اعیان عالم است که متجلی است
در مرآت اعیان بصور مختلفه یا خود اعیان عالم است که
متجلی است در مرآت وجود حق بصور مختلفه چون ناظر در این
کثرة عالم را در ظهورات مثل حق باید در تجلی کردن بصور پس
بحسب مزاج عیون ناظران و قوت و ضعف روحانی ایشان
آن تجلی متنوع نماید پس از حکم تجلی غالب آید و متجلی و احکام تجلی
او و استعداد می بخشد مناسب حکم تجلی و وحدت حقیقی بر کثرت
تعینات غالب آید و از آن تجلی عینی [illegible] گویند و که متجلی له غالب باشد
تجلی متنوع نماید و کثرت [illegible] را چون این را تجلی شهادی
گویند و بدانکه اعدام مربوب مستلزم فنای ربوبیت
زیرا که تحقق ربوبیت در خارج بوجود مربوب است و لم یزل
و لا یزال الذی [illegible] است پس موت صوری سبب انتقال
میت است از محل سلطنت اسم ظاهر بمحل سلطنت اسم باطن و گفته شد

که موت

که هویت حق است که عین هویت اشیاست و الیه یرجع الامر کله اشارت
بدانست و این از طور کشف حقیقت است نه از طور علم برهانی
بدانک سر هر چیزی غیب آن چیز است پس اشیا را سری هست و سر اشیا را سر
و نزد محقق آنست که سر اشیا هویت الهیه است که در جمیع اشیا ساریست
و آن مستور است در نفس رحمانی که حیات است پس هویت حق
مستتر باشد بحیات پس هویت که در حیات است سریان کرده است
که اصل عناصر اربعه است تا بر سعادت همه اشیا حیات یابد و مراد
از ماء نفس رحمانی است که آن جوهر اصلیست صور جمیع اشیا را
و نفس انسانی بخاریست متصاعد از خون و بخار حرارت است از
اجزاء بخار با یکدیگر متصل گشته و اجزای هوا و کره آب نفس [illegible]
بودی که قابل صور حقایق عالم است و هیچ چیز از مرتبه ملک را
وجود نبودی و کرات متعادت نبودی و هیچ فلکی را از افلاک وجود
نبودی چرا که آب مظهر اسم الحی است [illegible] بدانک اعتدال
حقیقی وجود ندارد زیرا که معرفت حقایق مشهود نیست حکم میکند
که اشیا لایزال در حرکتند از غیب بشهادت می آیند و از شهادت
بغیب میروند و هر دم بودی تابود و نابودی بود میگردد و این
معنی جز بمیل تطارفی از طرفی الوجود و العدم ممکن نگردد و این میل
اگر در حیوان بود التفات حسی خوانند و گرنه در مرکبی از مرکبات
باشد از آن تعبیر کویند و این میل نسبت بحق جز عطا ارادت آن
که مخصص و مرجح است در حق ممکنات یا الوجود و یا العدم زیراک
ممکن طرفی الوجود و العدم متساویست پس اگر نه [illegible] مخصص از مساوات

مایل شد و کر موجود شد عین پس با وجود میل اعتدال را چگونه
وجود بود که اعتدال عبارتست از جمع بین الضدین علی السواء
و جمع میان وجود و عدم محال است پس در حضرت اسما و در عالم
هویت اکمل است در ماده عیسوی اما اهل ظاهر میگویند که در
اینجا عیسی بنا دلیل حاجت است که بحکم حدیث کنت سمعه و بصره
حق در حجابیست و یقین عیسی خود بخود اسلام کرد و در قول یحیی
تا دلیل محتاج نیست و باعتقاد و قبول نزدیک تر است بدان
رحمت حق شامل است جمیع اشیا را از جهة وجود پس وجود غضب که از
جمله اشیاست هم از جمله رحمت حق باشد بر غضب که بدان از عدم
بوجود آید و لیکن نسبت رحمت بحق سابق است بر نسبت غضب
که رحمت حق را ذاتی است و غضب عارضی ناشی از عدم و هر
وجود بر عدم سابق است و از سخاوت کلام رسول صلی الله علیه وسلم
فرموده که و ان الخیر کله بیدیک و الشر لیس الیک
بدانکه حق را خزانه اسمائیست ذاتیه که آن مفاتیح غیبست
و اعیان ثابته صور تعینات آن اسمااند و حقایق آن اسما از
حضرت طالب ظهور اند در علم اولا و در عین ثانیاً ازین جهت رحمت
حق عام گشت و همه را مرحوم کرد و همه را اجابت فرمود و طلب در
هر چیز را در وجود عینی خارجی وی و اثر او در خارج وجود وی
چون معلوم شد که اسماء الهیه و اعیان کونیه همه از رحمت
پیدا شد در رحمت را در خارج وجود نیست پس چگونه چیزی که
آن معدومة العین باشد موثر گردد و در اعیان اشیا

صاحب فهم سلیم داند که باطن منبع جمله اشیاست و هرچه در ظاهر
وجودی دارد از باطن است و ظهور عالم من حیث الاسماست
و اسما ذات است با صفات و صفات را در خارج وجود نیست
پس اگر موثر ذات است عجب صفات است که از او در خارج
چیزی نیست و گر صفات است همان در خفا هر اسما و اعیان اندر
آنجا وجود خارجی نیافته اند پس محقق شد که موثر در وجود آنست
چیزیست که از او در خارج وجودی نیست پس تنزل کنیم و گوئیم
اگر موجود موثر باشد آن اثر او نیز باشد الا آنکه معدوم چنانکه
سلطان در فلان هر ما دام که سلطنت او امر معقول است تحقق
احکام او نافذ و امر او جاریست و در میان رعایا اگرچه کو کیست
که به هیچ نرسیده است و چون آن حقیقت معقوله از وی
نقل کرده به دیگری معزول شد از سلطنت باید شو بود که نیست
حکم او هیچ نفاذی ندارد پس معلوم شد که سلطنت امر معقولیست
و در خارج از او هیچ محسوس نبود و آن بود که موثر بود و ازین
مسئله تحقیق اصحاب ادراک هم فهم کنند که نه هر امری که از او در
خارج هیچ وجودی نبود نفوس ایشان از آن متاثر گردد

بدانکه رحمت حق عز و شانه سار نیست در اعیان و ذوات موجودات باز
هویت به طریق شهود و کشف معلوم شده که مرتبه و مکانت رحمت
اعلی و اجل است بر او که یعنی قوت طیران تکبر عقله تا فت کبریا
رحمت نمیرسد و چون حق رحمت فرمود بر جمیع اشیا از ذوات اکمل
حوادث نیست پس رحمت مطلق زاید بر ذات نبود بلکه عین

ذات باشد پس بذات خود رحمت فرمود بر صفات خود تا از
باطن بظاهر آید و علمای ظاهر را مجال جرأت این گفتار نیست
بدانکه حکم رحمت را که اهل کشف دریافته اند بخلقیه و صفت [illegible]
کرد پس احکام و احوال را اگرچه لا موجوده از آن جهت که
اند اعیان معینه در خارج نیست رحمت بود و گرچه لا معدومست
از آن جمله که آنچه حکم آن قایم است از او حاکم گویند و آنچه علم بدان
قایم است از او عالم گویند و این علم و حکم حالیست قایم با که صاحب
از اسم او بازمیخواهند که عالم ذاتی را گویند که موصوف
باشد بعلم و در این حالت نه عین ذات است و نه عین علم در واقع
بجز ذات و علم نیست و بدانکه اگر کسی بجا رحمت کرد در مرحوم
نه از برای آن کرد که بسبب آن رحمت مرحوم کرد بلکه بدانکه
او را راحم گرداند و ایضاً رحمت کند بر دیگران و موصوف گرداند بصفت
رحمن [illegible] بدانکه نفی این قول کردن که صفات اعیان زاید
بر ذات که قایم اند بذات اولی مانع الوقوع که حکما و معتزله
بر آنند که صفات نسبت و اضافات است که لاحق گشته بذات
حاصل شده میان ذات موصوفه بآن صفات و میان اعیان
معقوله آن زیراکه هر صفت را حقیقتی باید که آن صفت بدان
ممتاز گردد از غیر و آن اعیان است [illegible] بدانکه اسم رحمن
اگرچه جامع جمیع انواع رحمت است لکن مختلف است نسبت با
هر اسمی که رحمت میکند داعی خود را بانچه احتیاج اوست چنانچه در
طلب رزق یکی گوید یا رزاق ارزقنی و یکی در طلب نصرت گوید

یا قهار

یا قهار از قهر عدو یعنی و بدانکه فروع وسعت رحمت الهیست بسیارست
بحسب تعدد اسما و رحمت همه اسما را شامل است در سوال اگرچه آن
اسم که حق را بآن بخوانند اسم جامع باشد چون الله و رحمن که مطلق
بالالوهیت و جمیع اسماء الهیه نه بمعنی عام است که شامل همه اسما باشد بلکه
بمعنی خاص است و اسما هم دلالت میکند که لایق خود که آن ممیز
میگردد آن اسم از غیر آن و بدانکه از رحیمی حق است که هر عینی را
بکمال میرساند بواسطه سوال بزبان استعداد یا بزبان دل یا بزبان
قال را از زبان محجوبان آن بود که از حق درخواهند که بر ایشان رحمت
کند و زبان مستعد او اهل کشف آن بود که از حق درخواهند که ایشان را
بصفت رحمت موصوف گرداند تا رحمت قایم کردند و از حضرت
الهیت تا همه بر خود را اسم کردند بر یاد بت طاعت و بر غیر از مستعدان
ارشاد و تکمیل و زبان حال محققان آن بود تا موصوف کردند
بصفت رحمت نه لکن مقام ظهور رحمت بلکه تمام عبودیت که
ربوبیت اختیار کنند زیرا که محل مظهر شده الله اند جلال یا جمال
لطف یا قهر [illegible] و بدانکه برقسم سلطان المحققین شیخ محی الملت والدین
اعرابی قدس الله سره است که الیاس علیه السلام ادریس است
علیه السلام که پیغمبر بود پیش از نوح علیه السلام حضرت حق عز شانه او را
رفعت مکان داد در قلب افلاک که فلک شمس است و محل قطب است
ساکن گردانید بعد از مدتی نزول خواهد کرد بدانکه هم چنانکه عیسی
علیه السلام نزول خواهد کرد و لعل اسم ضمنی است و یک اسم سلطان
آن قریه و این صنم مخصوص بود بآن سلطان و الیاس علیه السلام

کثیر از ریاضت بوده تا مرتبه که تا نزده سال طعام و آب نخورده و
خواب نکرد ازین جهت قوای بدن و حانی وی روحانی غالب شد
مقصود آنست که الیاس علیه السلام او را لبس بوده است که صورت
شخصیه او عالی شد و حقیقت بدو حید او با سمان مرتفع گشت بصورت
شخصیه الیاسیه بود کرد تا محجوبان ندانند که اگر فنا وی بصورت
جسمیه راه یابد بسبب فنای حقیقی نمیکرد و حق قادر است که باز
از آنکسوتی دیگر بخشد و یکبار اگرش پیدا کند اگر خواهد نه چنانکه
تناسخیان گویند که البته باید که منتقل شود به بدنی دیگر [illegible] بدانکه
جمله شرایع انبیا حکم تشبیه و تنزیه کرده اند و در هیچ شریعت حکم
بیکی علی الانفراد نکرده اند زیرا که هر چیز که تو حضرت حق را
از آن تنزیه کنی از نقص بعض وجود را حاصل است و در مرتبه که تشبیه
چون ظهور کند آن عین تشبیه است و هر گاه که حضرت را تشبیه کنی
و ثابت گردانی او را صفت کمالیت در مرتبه احدیت که آنجا
جمیع صفات از وی منفی گردد آن عین تنزیه است و اوهام
نیز حکم باین معرفت می کنند زیرا که وهم معانی کلیه و جزئیه را کسوت
نوع از صور محلوله در ذهن می پوشانند و برآن حکم میکند و آن معانی
از صور و مواد مجرد اند و ازین جهت که وهم حاکم است بر طور کائنات
غلبه سلطنت وهم در نشأه عنصریه قوی تر و غالب تر است از
سلطنت عقول زیرا که عقل هر عاقل که تصور کنی که او در عقل الکل
و اعقل بمرتبه است از حکم وهم خلاص نمی یابد و البته وهم سلطنت خود
بروی میراند و کمترین آن سلطنت آنکه آنچه مدرک عقل گشته وهم

معانی

از وهمی

البته جهت اجابت و استجابت میان دو عین باشد متغایر بین بالحقیقت
با متغایر بین ما بالصورت دگر چه عین سایل عین مجیب است در حقیقت
البته اختلاف در صورت باشد تا یکی داعی و یکی مجیب بود و لهذا صدور آن
پس انجا دگر من حیث الحقیقت است متحد بود احد و احد و کثرت
من حیث الصورت مستند با عیان امکانیه پس نظر کن در وحدت
حق تنها که آن بر مثال آینه است در نظر کامل و باین اعتبار هیچ
تعدد و کثرت نباشد و از بین رو بهی حق عز و شانه غنی ولی باز را
از عالم و از ان رو بهی که نظر باسما و صفات کنی یک مرآة نبود
بلکه مرایا باشد و مقتضی تعدد و کثرت [illegible] بدانکه عقل جلا نیز
انبیا اند و با کمال جمال از حضرت الهیه خبر داده اند بچیزی چند
که عقل بخود ادراک نتواند کرد بلکه از کمال مبدا خبر داد و صفات
تجلی چون در تحت غلبه تجلی در آید آنچه از تجلی یافته باشد میزان
عقل قیاس کند اگر شهود در مقابل عقل است در حیرت افتد و این
محل ابتلا است اگر این مشاهدت عبد است عقل را رد کند
و بحکم مقتضای تجلی عمل کند هر چند مخالف عقل بود و اگر عبد عقل آن
تجلی را بمقام عقل فرود آرد و از را تاویل کند موافق عقل همچون
علما ظاهر که چون آیتی یا حدیثی بشنوند یابند که دلالت بر معانی کند که فوق
طور عقل است از آن تنزیل کنند بمرتبه عقل تا تاویل آن معقول [illegible]
و اگر صاحب کشف از آن معانی خبر دهد اگر سامع از اتقیای علماست
گوید که ممکن که مراد او این باشد اما اعتماد بر نشاید و اگر از اشقیا
بود آن خداوند موحد را ملحد و زندیق خوانند و این رد و تردد

تا و فی کمه

[illegible] شباست حکمت لطیفی اوست آگاه باش که عین آنچه مسماست
العبد حق است نه آنکه عین عبد سید باشد یعنی صفت عبودیت
که از نسبت و اضافات است عین سید نیست [illegible] بدانکه
حیرتی که عابد را حاصل است از حق است که در مراتب ظهور
و هوی منجلی گشت بواسطه علم و استعداد ذات عباد که اشتغال [illegible]
نکنند الا در متقیدات و متعینات و آن ممکن نگردد الا بواسطه هوا
و هم حق است که عارفان را متحیر میدارد که ذات واحد متعالیه
او را در مظاهر متنوع متجلی می یابند و هم محجوبان را متحیر میدارد
و در عبادت مقید است با آنکه میدانند که آنچه می پرستند خالق
ایشان نیست و با این علم میل تمام پرستیدن آن دارند و در ضلالت
حیرت مانده اند که [illegible] و اضله الله علی علم [illegible] بدانکه
عارف انکار عبده اصنام کند با آنکه داند که ایشان نه عین این
صورت می پرستند بل معنی که تصور کرده اند و دران از تجلی است
و مومن منکر ازین سره جاهل است و نمیداند که حقیقت حق
که متجلی گشته است بصور کونیه و عارف کامل از رسل میدانستند
اما می پوشانند از غیرت سر مبارک بدان ارشدک الله تعالی الی
السبیل المعرفت که حق عز شانه تجلی ازان فرمود در مظاهر اشیا
تا در جمیع مراتب وجود پرستیده شود و دانند هر عالم [illegible] بدانکه
حکمت القای موسی علیه السلام در تابوت و انداختن در دریا است
که اسرار او [illegible] گشته [illegible] طبیعت کلیه که طفل روح موسی را

در ابجد و خانه

احدیت است اما من حیث الکثرة و ظاهر فی کثره متعدد است [illegible]
بدانکه هرچه ظاهر است در عالم شهادت است و هرچه باطن است در عالم
غیب حق است که ظاهر است بظاهر و باطن است بباطن
[illegible] بدانکه این عالم را عالم اسباب است ولی اسباب و
مسببات بسوی آن رسیده [illegible] در عین ثابته که کمالات [illegible]
منور گشته در نشأه وجود خارجی البته بظهور میرسند و [illegible]
و اسباب و قدم و حدوث تابع این ظهور است و قدم و حدوث
که نسبت با اعیان کنند بحسب ثبوت و ظهور است و از آن روی
که اعیان ثابته اند در علم الله قدیم اند و از آن روی که در خارج
موجود گشته اند در زمان معین حادث اند چنانچه شخصی [illegible]
حادث شد از این حدوث نه آن مراد است که او پیش از این
وجود نبود [illegible] بدانکه حضرت محمدی صلی الله علیه و سلم
مقام جمیع الهی منفرد است و مظهر اسم الله است و وجود او صلی
الله علیه و سلم اول تعینی بود که از حضرت ذات فایض شد که
اول ما خلق الله نوری پس از جهت اولیت فردیت لازم وجود
وی باشد و فردیت در وجود وی علیه السلام [illegible] حاصل شد
یکی ذات احدیت و یکی مرتبه الهیت و یکی عین ثابته محمدیه و
اول افراد در عدد سه است و آنچه بر آن زیاده میگردد عدد و
ظهور آن از سه است و ازین جهت گفت حبب الی من دنیاکم ثلث
و او اکمل موجودات است در نوع انسانی زیرا که میان وی و حق بجز
تعین محمدی هیچ امتیازی نیست و هیچ غیری درمیان نیست

اول کمن

آدم گفت اما تتمیات محمد بیان فرموده شد بدانکه هر جزوی
از اجزای عالم دلیل است بر اصل او که بر تو جهت ترتیب او میکند
و هر اسمی از اسمای الهی ترتیب چیزی از عالم میکند و محمد علیه السلام
خلیفه حق و مظهر اسم الله است پس وجود وی دلیل بود بر اصل
که رب الارباب است [illegible] بدانکه معرفت نفس از وجهی حقیقت
ممکن نیست زیرا که ادراکات عاجز اند از کنه آن چرا که حقیقت
نفس از جهت وجود عاید است بحقیقت ذات الهیه و [illegible]
نیست که جز حق کسی حقیقت حق داند و از وجهی دیگر معرفت
بحسب کمالات و صفات آن ممکن است و عرفا را ازین مرتبه
حاصل است پس بقدر یافت کمالات نفس رب را توان شناخت
[illegible] بدانکه محبت از جانب حق با خلق بواسطه [illegible] است
که [illegible] و عنصری [illegible] در آن [illegible]
تا بدانند که انسان بیگانه حضرت نیست بلکه نسبت جزو بکل
و اصل بفرع دارد پس هر آینه جزو بکل مایل بود چنانکه اصل
بفرع و دارد پس هر آینه جزو بکل مایل بود و چنانکه اصل بفرع مشتاق
و متعطش باشد [illegible] بدانکه حق خود را در آینه بنده دیدن
خاص است غیر دیدن وی تعالی ذات خود را در صورت اطلاق
کلی و عینیت اصلیه و دیدن شی نفس خود را در آینه اکمل است
از دیدن خود در عین و نیز شوق هر کس بچیزی بحسب علم و ادراک
بمعانی که آن ظاهر است در محبوب او و منبع علوم حضرت حق
و هر کس را از آن علم نصیبی بیش نیست پس علم حق بحقیقت

وکمال هر مشتاق اتم واکمل بود پس شوق او در غایت اقوی بود
واعظم باشد پس حق عز وجل مشتاق است در ظهور مظاهر
که حجاب مرتفع گرداند و به بنده متجلی شود و این نزد موت
ارادی یا طبیعی بود که بیاران تجلی مشاهده است آتش شوق بندگان
تاب وصال بنشانند و بدانکه حق عز وجل بشارت داد که بنده را
از لقای امن ناگزیر است و نگفت که بنده را از من ناگزیر است تا
معلوم شود و چون سنت الهی چنین است که لقا نبود الا بعد از
مرگ و اشتیاق حق عز وعلا از بهر آنست که میخواهد که در مظاهر بیاید
که بندگان به صفت انبیا و بندگی موصوف اند خود را مشاهده کنند
[illegible] بدانکه چون نشأه انسان از این ارکان اربعه بود که در
جسد انسان از اخلاط بیکو شد لاجرم از تاثیر نفخ روح حق در وی
آتش زده افروخت که از حرارت غریزی گویند بسبب ربط [illegible]
که در جسد بود پس روحی که مضاف است با انسان یعنی روح حق بود آن
انسان آتش باشد چراکه زاده نشأه عنصریت و از این جهت حق
عز شانه با موسی سخن نگفت الا در صورت آتش و حاجت موسی
که مکالمه حق بود در این آتش و بر آورده نمود و ذکر نشأه او چون
نشأه طبیعی ملکی بود روح او ظاهر الصورت نور ظهور کرد یا
[illegible] بدانکه حق عز شانه نفخه در نشأه انسانی دمید و او را [illegible]
خود آفرید تا خود را در این مظهر بگوید و ظاهر کند کنایت از آن
ظهور به نفخ روح اشارت فرمود تا معلوم شود که اصل بود انسان
از نفس رحمن است و بسبب استعداد و نفخ [illegible] که آن بدن عنصریت

نارظاهر شد و نور روح که از نفس رحمانی حاصل شده درین جوهر
انسانی که روح حیوانی جهت منزلت [illegible] بدانکه محبت
میان حق و انسان بسبب مناسبت پیدا گشت و نزدیکترین مناسبتی
آنست که ایشان مخلوق گشتند بصورت رب چنانکه تا خواهید
شود و صورت ادم پیدا نبود هم چنین تا صورت انسان پیدا نشد
صورت رب کی دانست و هیچ نبود در عالم که صورت رب
داشت و هم انکه محبت آفرید هم از محبت در میان خلق ظاهر گشت
[illegible] بدانکه تمیز اعیان بحسب مراتب تعدد ذات [illegible]
که بفیض اقدس ایشانرا حاصل میشود که اعطی کل شیء خلقه
ثم هدی و بفیض اقدس آن استعداد بظهور میرسد که اعطی کل ذی
حق حقه پس باید که هر صاحب حق را حق خود رساند [illegible]
حضرت ختمی پناه صلی الله علیه وسلم حق حقیقت [illegible] و مظهر اسم اعظم
رعایات درجات کرد بسنت الهی در تنزل و ظهورات اسم اول
در صورت عقل کل که آدم حقیقی است پس در نفس کلیه پس نفوس
ناطقه پس طبیعت کلیه که مبدء فعل است و انفعال پس جسم کلی که
عرش عظیم است پس فلک اطلس که عرش کریم است
و وصف الملائکة بانها تتاذی بالروائح الخبیثة فانه هذا اشارة
العنصریة من المتعفنین فانه مخلوق من صلصال من حماء مسنون
ای متغیر الریح فتکرهه الملائکة بالذات لانه لا بد لهذه النشأة
من العفونات والفضلات المنتنة فلا تناسب ذوات
المجردات الطیبة الطاهرة و ازینجاست که حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم

امت را بطهارت جامه و بدن و تطیب و دوام وضو و غسل امر مود
تا مناسبت میان ایشان و ملائکه پیدا شود و فایده دیگر آنکه هیچ عبادت
نسبت نیست بنماز که بنده را از تصرف در غیر باز دارد و بزرگ
ترین چیزی که درین عبادت است با حق است و توجه بحق من کل
الوجوه یعنی خاطر خود را متوجه دارد که واردات غیبیه و معانی
روحانیه از حق مطلق بوی میرسد و متوجه حق را در جمیع مشاهد
لطیفه و مظاهر کثیفه مشاهده تواند کرد و محجوب از سعادت محروم
که نماز مشتمل است بران از اقوال و افعال که صاحب شرع حکم
کرده است اگر امام است مرتبه رسول و نیابت حق می باید و اگر
ماموم است با حق رتبه مکالمه و مناجات می باید   و اعلم ان
في الصلوات ثلث حركات حركة مستقيمة وهي حال قيام المصلي وحركة
افقية وهي حال ركوع المصلي وحركة منكوسة وهي حال سجوده فحركة
الانسان مستقيمة وحركة الحيوان افقية وحركة النبات منكوسة
وليس للجماد حركة من ذاته فاذا تحرك فانما يتحرك بغيره وسلم
ان الصلاة عبارة مقسومة بين الله وبين عبده نصفين فنصفها
لي ونصفها لعبدي ولعبدي ما سأل يقول العبد بسم الله الرحمن الرحيم
يقول الله ذكرني عبدي يقول العبد الحمد لله رب العالمين يقول الله
حمدني عبدي يقول العبد الرحمن الرحيم يقول اثنى علي عبدي يقول العبد
الرحمن الرحيم مالك يوم الدين يقول الله فوض الي فهذا النصف
كله لله تعالى خالص ثم يقول العبد اياك نعبد واياك نستعين يقول الله

هذا بيني وبين عبدي ولعبدي ما سأل فما وقع الاشتراك في هذه الآية
بقول العبد اهدنا الصراط المستقيم صراط الذين انعمت عليهم غير المغضوب
عليهم ولا الضالين يقول الله فهؤلاء لعبدي ولعبدي ما سأل فخلص
هؤلاء للعبد كما خلص الاول لله تعالى فعلم من هذا وجوب قراءة
الحمد لله رب العالمين فمن لم يقرأها ما صلى الصلوة المقسومة
بين الله وبين عبده ولما كانت مناجات فهي ذكر ومن ذكر الحق
فقد جالس الحق وجالسه الحق فانه صح في الخبر الالهي انه تعالى قال
انا جليس من ذكرني ومن جالس من ذكره وهو ذو بصر رأى جليسه
فهذه مشاهدة ورؤية فان لم يكن ذا بصر لم يره [illegible] المصلي
[illegible] الامام [illegible] فان الملائكة تصلي خلف العبد اذا صلى وحده
كما ورد في الخبر فقد حصل له رتبة الرؤية في الصلوة وهي المناجاة
عن الله واذا قال سمع الله لمن حمده فيخبر نفسه ومن خلفه بان
قد سمع فيقول الملائكة والحاضرون ربنا لك الحمد فان الله قال على
لسان عبده سمع الله لمن حمده فانظر علو رتبة الصلوة والى اين
تنتهي بصاحبها فمن لم يحصل درجة الرؤية في الصلوة فما بلغ غايتها
ولا كان فيها قرة عين قال النبي عليه السلام حبب الي من دنياكم
ثلث الطيب والنساء وقرة عيني في الصلوة لانه لم يرى
فيها [illegible] فليس يحصل اصل بدانكه قرة عين در نماز كه عبارت
از توجه قلب ومشاهده حق است باختيار [illegible] نسبت آن [illegible]
[illegible] ازليه ليس روشنائی چشم محب كه قرة عين عبارت
از آنست مشاهده محبوب در هر صورتی است كه محبوب آن متجلی كرده

بشارتست چنانکه آفتاب را رنگی نیست و هر رنگی باشد رنگ
ظرف جان تا بدیدم عین حق را حضرت ما نقصی نیست که عقل از
حصر کند بل هر تجلیی که متجلی شود بحسب متجلی که چیزی نما[illegible]
بدانکه جمیع اشیا مسبح حق اند ز بسیاری گناه عاصیان که حق بخشد
و در عقوبت تعجیل نمیکند و گناه ایشان را بمغفرت ستر میکند و او
غایت معرفت آنست که هر یکی را از موجودات تسبیحی خاص
عنایت کرده است و هیچکس بتفصیل آن اطلاع ندارد و تسبیح
حق در کعبه دل اهل کمال بحسب تجلیات جلالی و جمالی است

و دل کامل تابع جمیع تجلیات است

اما نه دفعه واحده اللهم اعصمنا

من الخطاء و الزلل فی

الایراد و نقصان العلم

و القول و العمل

للحق و السداد

الصواب

۱۰۸۲

تمام شد نسخه فصوص بعون ملک الوهاب لیله ۹ [illegible] محرم الحرام سنه
بدستخط ضعیف احقر العباد یونس [illegible]

هر که خواند دعا طمع دارم

زانکه من بنده گنه کارم

این نسخه [illegible]

زود کمندی می بایست تا صید را بفتراک بستیم چهار کمند دیدیم سه پاره پاره

بوده و یکی دو ازده و در میانه نداشت صید را بر آن کمند بکار آمد میبایستی

بر همان بستیم خانه ای می بایست که مقام کنیم و صید را پخته سازیم کلان خانه

دیدیم سه در هم افتاده بوده و یکی سقف و دیوار نداشت و دیگری بی سقف

بی دیوار در آمدیم و یکی دیدیم بر طاقی بلند که هیچ حیله دست بر نرسید

مغاک چهار گز زیر پای کندیدیم دست با آن در یک رسید چون شکار

پخته شد شیخ از بالا خانه بیرون آمد که بخشش من بدهید نصیب موض

دارم برادر کامل ممکن در کمین نشسته بود استخوان شکار از دندان بر آورد

و بر تارک سر وی زد و در سنجری از پا نشسته او پای او بیرون آمد بر سر

آن درخت درد آلوی رفتم خربزه کاشته بوده نبلاغی میدادند